

جهان نو

ایده‌های قوی و مؤثر در آفریقا
سینما - تئاتر آفریقا
فرهنگ زندگی چیست ؟
پایان دوران انسان امروزی
جامعه‌شناسی تاریخی و متدلوژی شناخت جامعه
تکنیک و جهان امروز
سوگنامه فرود

فریرز مجیدی	مهنار افخمی
بهرام متدادی	رضا ایلپاتی
خسرو مهندسی	ح . بهرامی
یحیی نظیری	باقر پرهام
	عبداله توکل
	مرتضی ثاقب‌فر
	حسین حجازی
ام کلثوم	حمید حمید
دانیل اوآنده	شاپور راسخ
ری برادبوری	عبدالرحمان زرندی
باکاری ترائور	مسعود رضوی
مبلاسون دیپو کو	رامین شهروند
لئوپولد سدارسنگور	پرویز صالحی
پولن سومانو ویرا	بختیار عالیوند
نرمن کازنر	منصور فراسیون
آلبر کامو	باجلان فرخی
آندره مورا	مهشید فرهنگد
اگوستینونتو	فاطمه قاسم‌زاده
جولیان هاکسلی	محمد قاضی
شیگاناویا	احمد کریمی

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

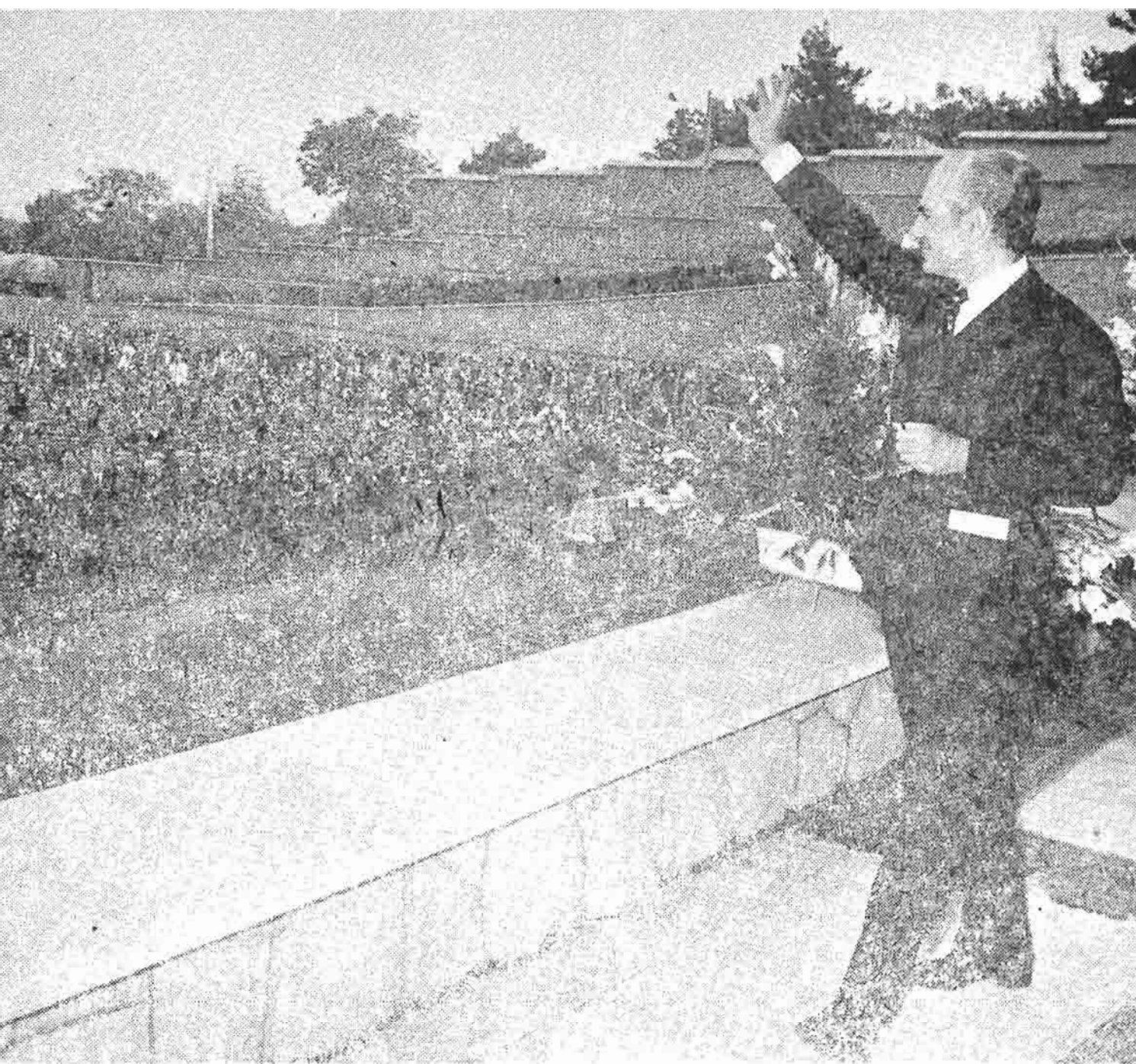
زمستان ۱۳۴۹

بهار ۱۳۵۰

سال بیست و ششم

فهرست

۱	باقر پرهام	تكنيك و جهان امروز
۱۲	مرتضى ثاقب فر	سوگنامه فرود
۲۷	حمید حمید	جامعه‌شناسی تاریخی و روش‌شناسی شناخته جامعه
۳۵	—	ترویج آرمان‌های صلح ، احترام و تفاهم ...
۳۸	—	پایان دوران انسان امروزی
۴۵	اگوستینوتو	پیروزی حتمی است
۴۸	لئوپولدسدارسنگور	فرهنگ زنگی چیست ؟
۵۲	آلبر کامو	میهمان
۶۳	—	گفت و شنودی با ام‌کلثوم
۶۵	—	گفت و شنودی با يك رقاصه‌سیاه
۷۱	دکتر بهرام مقدادی	روش نو در داستان نویسی
۷۶	مبلاسون دیپوکو	نخستین بازگشت
۸۷	جولیان هاكسلی	رفتار مراسمی انسان
۹۲	—	سخن در ضرب‌المثل‌های چینی
۹۴	—	چند شعر از لئوپولدسدارسنگور
۹۷	—	چند کاریکاتور از بختیار عالیوند
۱۰۳	—	آیده‌های مؤثر و قوی در افریقا
۱۱۰	دانیل اوآنده	آنها که افریقا را ترك می‌کنند ...
۱۱۶	—	مزدورهای دنیای دانش
۱۲۶	باکاری ترأور	تأثر افریقا
۱۳۶	پولن سومانووییرا	سینما در افریقا
۱۴۷	—	یونس‌سی‌یه — هنرپیشه و هنرمند سنگالی
۱۵۰	—	افریقا در راه تحصیل حقوق خانواده
۱۵۳	نرسن کازنر	پیوند اندیشه‌ها
۱۵۸	—	آهنگ‌های نو در ادبیات آفریقا
۱۶۱	دکتر شاپور راسخ	اصول و خط‌مشی
۱۷۰	شیگانائویا	برنامه‌ریزی توسعه اقتصادی
۱۷۹	ری برادبوری	مرگ همسر شعبده‌باز
۱۸۴	آندره موروا	ماشین پرنده
۱۸۸	پرویز صالحی	يك قطعه بی‌عنوان
۱۹۶	مهناز افخمی	کتاب برای نوجوانان
۲۰۲	—	کشورهای کوچک ، برنامه‌های بزرگ
۲۰۳	—	بعدی تازه در شعر امروز فارسی
		نامه مدیر
		کتابهای تازه



شاهنشاه ضمن تشریح حوادث گذشته و مسیر تحولات این کشور بهنگام شرفیابی
اعضاء کنگره حزب ایران نوین چنین فرمودند :
« شما همه وارث سیاسی پادشاه مملکت هستید »
« امروز سعی من پس از پیشنهاد این انقلاب چند چیز است :
آباد کردن مملکت - استخراج ثروت مملکت - تقسیم عادلانه این ثروت
بین همه - ایجاد قدرت کافی برای دفاع این مملکت و بالابردن نام ایران و ایرانی. »
این بیانات سند معتبری در تاریخ حیات اجتماعی ملت ایران خواهد بود .



رستاخیز پس از يك عمر در قيد اسارت و استعمار

تكنيك و جهان امروز

طيران مرغ دیدی تو زیای بند شهوت
به در آی تا ببینی طیران آدمیت

ما آدمیان قرن بیستم ، طیران آدمیت را ، نه به معنای مورد نظر سعدی ، بلکه در معنایی دیگر ، دیده ایم : هم اکنون سومین گروه مسافران زمین در راه ماه هستند . و به سوی این مشتی سنگ و خاک خاموش پیش می روند . مقصود سعدی از طیران آدمیت ، « طیران اخلاقی » بود و « شهوت » در نظر او ، نموداری از حیوانیت ، یعنی مرتبه ای پائین تر از آفرینندگی معنوی انسان . اما « آفرینندگی معنوی » اگر فرع بر آفرینندگی دیگری که همانا آفرینندگی مادی است نباشد ، دست کم اینست که عملاً از آن جدا نیست . تاریخ بشر نشان می دهد که انسان از « شهوت » یعنی از جهان طبیعی حیوان ، نخست به صورت مادی فاصله گرفته است نه به صورت معنوی : فاصله میان نخستین نمونه های انسان کنونی و قدیمی ترین نیاکان حیوانی اش اقلایک میلیون سال است و در طی این مدت طولانی ، جسم بشر هر چه بیشتر از به قول سعدی « شهوت » حیوانی به درآمده و کاملتر شده است . همراه با این تکامل جسم ، انسان شروع کرده است به فاصله گرفتن انسانی به معنای کامل کلمه از « عالم حیوانی » ، یعنی شروع کرده است به آفرینش ، که باز هم به شهادت تاریخ ، آفرینشی است در درجه اول مادی : انسان خانه و کاشانه ساخته ، ابزار های سنگی پدید آورده ، آتش را شناخته و به کار برده ، دانه های نباتی را کشف و زراعت را اختراع کرده است . به عبارت دیگر ، انسان کوشیده است از طبیعت حیوانی خود به درآید . پس خارج شدن از عالم طبیعی ، برخلاف آنچه منظور سعدی بوده ، تنها به صورت اخلاقی نیست بلکه نخست به صورت مادی است . آنچه ما امروز می خواهیم درباره اش بحث کنیم ، یعنی تکنیک و تکنولوژی ، در واقع پدیده ایست ناشی از کوشش تاریخی انسان برای رهایی از مکانیسم طبیعت .

۲ - در جستجوی تعریف

تکنیک چیست؟ تکنیک يك معنای عام دارد و يك معنای خاص . در معنای عام تکنیک در واقع عبارتست از روش برخورد با يك مشکل عملی و پیدا کردن راه غلبه بر آن . البته روش ها متناسب اند با نوع مشکلات و با هدف های کسی که با مشکل روبرو

۱ - سخنرانی در دانشکده کشاورزی کرج ، به دعوت دانشجویان ، در تاریخ ۲۴ / ۱ / ۴۹

شده ؛ و از اینجاست که معنای انسانی تکنیک « تفاوت » پیدا می کند و حال آنکه فنی بودن آن در هر حال به جای خود باقی است، زیرا فنی بودن تکنیک یعنی مؤثر بودن آن. در این باره مثال های متعدد می توان آورد. چندی پیش من در منطقه فردوس خراسان بودم، یعنی همان منطقه ای که در شهریور ۱۳۴۷ دچار زلزله شد و بخش مهمی از آبادی هایش ویران گردید. مردم شهر فردوس، پس از این زلزله اقداماتی را درباره نوسازی مساکن و احیاء مبانی معشیت خویش آغاز کرده اند و جمعی از آنان در محلی به نام اسلامیة که مرکب است از دو آبادی بهشت آباد و مقصود آباد در ۵ کیلومتری شهر و سابقاً محل بیلاقی فردوس بوده، و دارای باغ ها و مزارع است، گرد آمده و با رهبری فکری و معنوی یکی از افراد همان محل، خانه هایی در باغ های خود ساخته و آنجا را به محل سکونت تازه ای تبدیل کرده اند. این رهبر محلی، برای تقویت روحیه مردم و آباد کردن محل کارهای مهمی انجام داده زیرا « روش ها » یا به بیان دیگر تکنیک خاص خود داشته است. يك نمونه از این « تکنیک » مبارزه ای است که وی با زنبورهای موزی که هم انگور ها را می خورند و هم مردم را می گزند به راه انداخته و موفق هم شده است.

جریان از این قرار است که يك سال، زنبور آنقدر فراوان می شود که مردم محل عملاً دچار زحمت می شوند. بدینسان يك مشکل عملی در محل به وجود می آید؛ چگونه باید بر زنبور ها غلبه کرد؟ رهبر محلی مورد بحث، تکنیک این مبارزه را پیدا می کند. او که رئیس مدارس مذهبی محل است به مدیر مدرسه دستور می دهد اعلانی بنویسند و بر دیوار ها بزنند به این مضمون که هر کس ده لاشه زنبور تحویل دهد يك ریال پاداش می گیرد. این کار نخست با شاگردان مدرسه و بچه ها شروع می شود و بعداً همه گیر می گردد. به نحوی که پس از گذشت چند روز نرخ لاشه ها پائین می آید. و بالاخره در طی مدتی کوتاه و با صرف مبلغی مختصر، زنبور از آن ناحیه ریشه کن می شود. این يك تکنیک بود در برابر يك مشکل عملی از جانب گروهی از انسانها که دارای معنای انسانی خاص خویش است؛ یعنی به خطر افتادن منافع آدمی و مبارزه با منبع خطر، به منظور آسودگی و رفاه آدمیان. نمونه ای دیگر از همین نوع تکنیک اما در معنای متفاوت را همین ایام عید گذشته روی پرده سینماهای تهران دیدیم: در یکی از فیلم ها شاهد بودیم که سفید پوستان برای برانداختن نسل سرخپوستان عین همین تکنیک را به کار برده بودند، یعنی به هر کس که پوست سر يك سرخپوست را ارائه می داد مبلغی به عنوان پاداش می دادند. این از واقعیات تاریخ و از اینجاست که دسته های خاصی در تاریخ پدید آمدند مانند دسته « شکارچی های سرخپوست » یا « جایزه بگیرها » که « وسترن » های آمریکائی به اصطلاح حماسه آنها را جادوانی کرده اند. خوب، می بینیم که هم در جهان و هم در فردوس خراسان، در هر دو جا، يك تکنیک به کار رفته، اما آنجا برای کشتن آدمیان به نفع آدمیانی دیگر، اینجا به منظور کشتن زنبورهای موزی به خاطر رفاه انسان.

باری، از معنای عام تکنیک بگذریم و به جنبه خاص آن بپردازیم. در جنبه خاص، تکنیک را باید از تکنولوژی تا حدودی تفکیک کرد. تکنولوژی عبارتست از « کار برد

منظم علم و تمامی شناسائی های سازمان یافته دیگر در تلاشهای عملی»^۱

نتیجه کار برد منظم علوم در عمل، پیدایش مجموعه ای از روش ها، ابزارها و دستگاههای مکانیکی است که تکنیک نامیده می شود. پس تکنولوژی، بیشتر جنبه شناختی دارد و تکنیک، بیشتر جنبه ابزاری. اما معمولاً این دو مفهوم به جای هم و یا بسیار نزدیک به هم استعمال می شوند، ما نیز در این بحث از همین قاعده پیروی می کنیم.

۳ - «مسأله» تکنیک

نیچه در يك جا اشاره ای به تاریخی بودن انسان دارد و خطاب به او می گوید تواز کرم بودن تا انسان بودن راه درازی را پیموده ای. هر چند علوم و دانش های امروزی به روشنی تمام این مسأله تاریخی بودن انسان و تمامی چیزهای انسانی از جمله تکنیک، را اثبات کرده اند اما هنوز هم هستند کسانی که این نکته را فراموش می کنند، و برای آنان هنوز هم تفاوتی میان انسان و طبیعت یا «عالم وجود» نیست، چنانکه گوئی هیچ جریانی اتفاق نیفتاده و هزاران هزار سال کوشش پیگیر و مداوم بشریت هیچ تأثیری در دگرگون کردن آنچه هست و خواهد بود نداشته است. برای این دسته از فیلسوفان، «ذات» و «جوهر» مطرح است، که به خاطر «تمامیت» و «کمال وجودی» خویش، خصلتی غیر تاریخی دارد، و بنابراین از ازل بوده و تا ابد نیز خواهد بود. چنین است بر خورد فکری این دسته از فیلسوفان با پدیده تکنیک. مارتین هیدگر، فیلسوف معاصر آلمانی، از «ذات» تکنیک سخن می گوید و بدینسان، تکنیک را که پدیده ای عملی است، و در عمل است که شکل می گیرد، معنا پیدا می کند و هدف می یابد، تبدیل به «مشکل» یا «مسأله» فلسفی می کند. درست مانند «شناسائی» که در فلسفه کلاسیک تبدیل به «مشکل» یا «مسأله» شده. و حال آنکه کافی است از خود پرسیم آیا این به اصطلاح «ذات» به قنناً پیدا شده یا بر عکس فرآیندی است که از صفر شروع گردیده و به وضع کنونی انجامیده است و در آینده نیز افقی بی انتهایش روی خود دارد.

تکنیک با انسان متولد شده، با انسان رشد کرده، و با انسان به این حد از تکامل رسیده است. هیچ دوره ای از دوره های حیات بشری را سراغ نداریم که دارای تکنیک و تکنولوژی خاص خود نباشد، منتها چیزی که در این دوره سازگی دارد، نوع نیرو هائی است که در تکنیک از آنها استفاده می شود، یعنی به عبارت دیگر، نیروی ماشینی جدید. خصوصیت تکنیک امروزی، در استفاده از نیروهای ماشینی و چنانکه خواهیم دید - فنون سازمانی است؛ همچنانکه خصوصیت تکنیک دیروز بشر، در استفاده از نیروی بازو و تن انسان و عوامل طبیعی بود. به عبارت دیگر، تنها تفاوتی که رخ داده در میزان رها شدگی انسان از طبیعت، یا به قول سعدی از عالم حیوانی، است و بس.

یکی دیگر از خصوصیت تکنیک کنونی کار برد آن نه تنها در زمینه غلبه بر طبیعت و نیروهای جهان مادی است بلکه استفاده از آن در زمینه اجتماعی و برای نظارت بر آدمیان

۱ - جان کنت گالبرایت، در کتاب: *Le nouvel Etat industriel. Essai sur le système économique américain*، چاپ «گالمیار»، پاریس، ۱۹۶۷، ص ۲۴

و سازمان دادن به کار و حرکات آنانست. از برکت تکنیک کنونی، نه تنها استفاده از زمین، آب و عوامل طبیعی دیگر جنبه منطقی پیدا کرده و سازمانی معقول و منطقی یافته است، بلکه کوشش می‌شود تا پراکسیس یا عمل اجتماعی انسان نیز در قالب این سازمان منطقی ریخته شود، به عبارت دیگر میدان عمل اجتماعی چنان آرایش یابد که انسان دیگر آزادی نداشته باشد: تکنیک امکاناتی به وجود آورده که مکانیزم عمل و رفتار افراد و گروه‌ها را می‌توان شناخت و مهار کرد. از اینهم بالاتر، تکنیک قدرتی پدید آورده که در يك لحظه می‌توان میلیون‌ها آدمی زاده را نابود کرد و نسل بشر را از روی زمین برانداخت. خلاصه آنکه نوع استفاده از تکنیک، تکنیک را به يك کابوس خطر برای بشریت مبدل کرده است. اینست زمینه اجتماعی پیدایش به اصطلاح «مسأله» تکنیک در فلسفه.

۴ - دیدگاه‌های غیر تاریخی در موضوع تکنیک

در موضوع تکنیک دیدگاه‌ها متفاوت است: دیدگاه‌های غیر تاریخی و دیدگاه‌های تاریخی از دیدگاه غیر تاریخی، چنانکه در مورد هیدگر، اشاره کردیم، تکنیک به عنوان «مطلق» و يك چیز آزاد از عمل اجتماعی انسان نگریسته می‌شود و حاصل این نگرش یا یأس و نومیدی است و یا اعتقادی ملوکوتی به دخالت يك اراده بر ترونجات بشریت، و بنا بر این موعظه کردن برای انسان به استناد همان ارزش «جاودانی» اخلاقی.

دیدگاه‌های غیر تاریخی، مختص فیلسوفان ایده آلیست نیست بلکه در اقتصاد، علوم انسانی و اجتماعی نیز نمایندگان برجسته‌ای دارد که من امروز می‌خواهم به یکی از آنها اشاره کنم.

جان گالبرایت، استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه هاروارد آمریکا و سفیر سابق این کشور در هند، کتاب مهمی دارد به نام «دولت صنعتی جدید». او در این کتاب کوشیده است سیستم اقتصادی آمریکا را تحلیل کند و در این تحلیل با مفهوم تکنولوژی و تکنیک تماس گرفته است. بررسی گالبرایت از اقتصاد و سیستم تولید و توزیع شروع می‌شود و به مفاهیم جامعه‌شناسی و نتیجه‌گیری‌های فلسفی می‌انجامد. گالبرایت با نظاره به اقتصاد جهان کنونی می‌بیند که در این جهان نسبت به دوره‌های آغازین رشد و قوام سرمایه‌داری يك تغییر عمده روی داده و آن اینکه در جهان امروزی، «بازار نه تنها نیروی تسلط دارنده اقتصاد نیست بلکه خود بیش از پیش با مقتضیات و الزامات سازمان‌های تولیدی صنعتی تطبیق پیدا می‌کند» (ص ۷) یعنی تابع آنهاست. این قضیه، خود ناشی از تغییرات مهمی است که اهم آنها عبارتند از: کار برد تکنولوژی در صنعت، تعمیم یافتن پدیده شرکت‌های سهامی در تمامی زمینه‌های فعالیت اقتصادی - اجتماعی، انتقال قدرت از سرمایه‌داران به مدیران فنی، و بالاخره دخالت دولت در کار اقتصاد: (ص ۱۴-۱۳). به عقیده گالبرایت در نتیجه این تغییرات، دستگاه تبلیغاتی به شدت رشد کرده، و سندیکاها و کارگری تضعیف شده و اقبال مردم نسبت به آنها کاهش یافته، و بالاخره تعلیمات عالی به نحوی بیسابقه توسعه یافته است: (ص ۱۶-۱۵)

این تغییرات موجب «سازمان یافتگی تولید در مؤسسات بزرگ صنعتی» شده،

و منطق همین «سازمان» است که اینک بر همه چیز حاکم است. به عقیده گالبرایت «سازمان» صنعتی وضعی را پیش آورده که انسان دیگر در فعالیت های اقتصادی خویش تابع قانون بازار (قانون عرضه و تقاضا) نیست، زیرا سیستم اقتصادی تقاضا ها را در يك برنامه ریزی اقتصادی تنظیم می کند، یا تقاضا را ایجاد می کند. ابتکار اینکه چه فرآورده ای باید تولید شود دیگر در دست مصرف کننده نیست بلکه وابسته به تصمیم سازمان عظیم تولید صنعتی است که بازارها را در اختیار و زیر نظارت خویش دارد (ص ۱۸-۱۹).

تا اینجای مطلب به نظر من گالبرایت حقیقت تازه ای را کشف نکرده و در واقع مفهوم «جامعه مصرفی هدایت شده» را که دیگران هم بارها گفته اند به بیان دیگری بازگو می کند. اما تحلیل گالبرایت در همین حد باقی نمی ماند و به نتایجی دیگر کشیده می شود. گالبرایت می گوید «صورت جامعه اقتصادی را فرامین قاطع تکنولوژی و سازمان تعیین می کند نه دریافت های ایده ءولوژیکی.» (ص ۱۹) و در دنباله همین تحلیل به مسأله «قدرت» در جامعه امروزی می رسد. گالبرایت پس از یادآوری عوامل تولیدی گذشته که عبارت بودند از زمین، کار، و سرمایه، می گوید در دنیای کنونی، عامل دیگری بر این فهرست افزوده شده و آن عبارتست از تکنیک. و به عقیده او این عامل جدید منشاء تغییری اساسی و مهم است زیرا سیستم صنعتی سرمایه لازم را از طریق برنامه ریزی و استفاده صحیح از پس اندازها و ذخائر و به کار انداختن آنها در سرمایه گذاری، در داخل خودش تأمین می کند. یعنی از جهت تأمین سرمایه آسوده خاطر است، اما چیزی که دستگاه تولید صنعتی قادر به کنترل آن در داخل خودش نیست، استعداد و ذهن منطقی و فنی است. پس باید کاری کند که از این حیث در مضیقه نباشد و سرمایه و هوش را در یکجا سازمان دهد. (ص ۶۸)

پیشرفت سیستم در این زمینه، به عقیده گالبرایت کار را به جایی کشانیده که دیگر قدرت در دست سرمایه داران نیست بلکه در دست صاحبان هوش و منطق فنی است: (ص ۶۹)

به عقیده گالبرایت، در جامعه کنونی، قدرت به دست «کار» نیفتاده، زیرا کار قدرتی محدود دارد و تنها در تعیین شرائط دستمزد و استخدام خویش مؤثر است. قدرت در دست سرمایه دار هم نیست؛ قدرت در دست عامل جدیدی است که وی آنرا «صاحبان شناسائی های فنی، تجارب و استعداد های متفاوت» و یا به بیانی دیگر، تکنوکرات ها، می نامد. (ص ۷۰-۶۹). پس جامعه انسانی، به عقیده گالبرایت، شالوده تازه ای یافته است که با شالوده قدیمی، یعنی تلویحا شالوده سرمایه داری، تفاوت دارد و آن چیزی است که گالبرایت با اصطلاح تازه تکنوستر و کتور، یعنی شالوده اجتماعی مبتنی بر فن و منطق، نام گذاری می کند. نظام کنونی، یا نظام صنعتی، مبتنی است بر فن و منطق، و خداوندان این جهان، مردان جدیدالولاده ای هستند به نام تکنوکرات ها، که چرخ های عظیم تکنوکراسی، یعنی حکومت فن و منطق سازمانی و صنعتی را می چرخانند. اینست الگوی جامعه شناسی گالبرایت.

بدینسان ملاحظه می شود که اقتصاد دان چپ نمائی چون گالبرایت، نیز به همان نتایج فیلسوفان ایده آلیست رسیده است، زیرا بحث از تکنوستر و کتور و تکنوکراسی یعنی قائل

شدن به استقلال و تمامیت جوهری برای تکنیک، یعنی جدا کردن تکنیک از انسان که مخترع و به کار برنده آنست و در نتیجه، حذف منافع و مقاصد انسانی از پشت سر تکنیک و بدینسان سقوط از مرتبه تحلیل علمی به مرتبه بیان ایده‌ئولوژیکی. گالبرایت با آنکه جابه جا در کتاب خویش اشارات درستی دارد مثلاً از جمله می‌گوید «تکنولوژی فقط علت تغییر نیست بلکه پاسخ تغییر نیز هست.» (ص ۳۲)

یسا: «منظور من پیشنهاد خطوط عمده یک طرح رهائی (از ماشین و تکنیک) است. اگر غیر از این باشد ما تسلیم هدف‌های اقتصادی^۱ خواهیم شد و خواهیم گذاشت که این هدف‌ها انحصار بیش از اندازه برهستی ما داشته باشند و دیگر تمایلات با ارزش تر ما را کنار بزنند، زیرا آنچه مهم است مقدار کالاها و اموال نیست بلکه کیفیت زندگی است.» (ص ۲۰) با وجود اینگونه مطالب که در آنها به حاکمیت اقتصاد و هدف‌های اقتصادی و نه حاکمیت تکنیک و فن و تکنوکراسی، اعتراف شده، معذک خط تحلیل خویش را به سوی مفهوم «تکنوستر و کتور» و «تکنوکراسی» پیش می‌رانند که نتیجه آن چنانکه گفتیم قبول استقلال و تمامیت جوهری تکنیک، و مسکوت گذاشتن خصلت تاریخی آنست، و جالب آنکه برخی از عناصر تاریخی بودن هستی تکنیک را خود گالبرایت در کتاب خویش به دست داده. زیرا وی آغاز پیدایش تکنوستر و کتور و به قدرت رسیدن تکنوکرات‌ها را از پنجاه سال پیش می‌داند. (ص ۶۸)

۵ - دیدگاه تاریخی

دیدگاه تاریخی آنست که نگرنده خود را در چشم انداز تاریخ، یعنی عمل اجتماعی انسان در طی دورانی بس طولانی، قرار می‌دهد. اگر از این دیدگاه به تکنیک بنگریم خواهیم دید که تکنیک آفریده انسان است و همواره در راه خدمت به مقاصد او به کار رفته است، و خود دارای ذات و هدفهای مستقلی نیست. حتی اگر مفهوم تکنیک را چنانکه امروزه رسم هست به تکنیک ماشینی منحصر کنیم باز هم تاریخی بودن آن، یعنی وابستگی اش به عمل اجتماعی گروه‌ها و طبقات انسانی، به خوبی پیداست.

صاحب نظران تاریخ صنایع و انقلاب صنعتی سرگذشت تکنیک ماشینی و کاربرد آن در تولید را به دقت مدون کرده‌اند. همه می‌دانیم که تقریباً از نیمه دوم قرن هیجدهم، ماشین‌های جدید در تولید کالا، و نخست در صنایع نساجی، به کار برده شدند و حاصل این کاربرد تکنیک در تولید این بود که قدرت تولیدی در بعضی موارد تا صد برابر نسبت به گذشته افزایش یافت^۲. قرن هیجدهم را باید قرن به قدرت رسیدن طبقه جدید، یعنی طبقه بورژوازی در اروپا دانست؛ بنابراین آغاز فرآیندی که امروزه به مرتبه والائی از کمال خود رسیده، در عمل اجتماعی طبقه سرمایه داری و برای خدمت به منافع این طبقه است که از یک سو برای فتح بازارهای جهانی و از سوی دیگر به منظور افزودن بر میزان

۱ - برجسته تر کردن کلمات و عبارت از ماست.

۲ - ماکس پیچ، در کتاب *La Revolution industrielle*، چاپ payot، پاریس، ۱۹۶۳، ص ۵۹ - ۵۶.

بهره‌کشی از طریق کاستن از « زمان کار لازم » و افزودن بر « ارزش اضافی »، علم را در خدمت اقتصاد آورد و بدینسان قدرت تولیدی و قابلیت ما نور سیستم اقتصادی سرمایه داری را با استفاده از تکنیک بالا برد. خاستگاه تمامی اقدامات بعدی، تا آغاز قرن بیستم؛ که در حقیقت تاریخ شکل گرفتن و جا افتادن چیزی است که در جامعه شناسی کار، تحت عنوان « سازمان تولید » از آن نام برده می‌شود، در گرایش همین طبقه برای بالا بردن هر چه بیشتر قدرت تولیدی و جلوگیری از اتلاف وقت و سرمایه است. از آنجا که تأکید گالبرایت در کتاب خویش بر موضوع سازمان کار و منطقی بودن تولید و سیستم اقتصادی است، که همه در مفهوم « برنامه ریزی » خلاصه می‌شود، ما نیز از بین تمامی مراحل تحولی کاربرد تکنیک در امر تولید طی دو قرن، تنها به یک نمونه آن یعنی به کارهای فردریک تیلر، اشاره می‌کنیم که در واقع بنیادگذار برنامه ریزی علمی در امر تولید است.

تیلر (F.W. Taylor) آمریکائی و اهل ماساچوستس، شاگرد مکانیک بود، بعدها درس خواند تادر سن ۲۷ سالگی (۱۸۸۳) مهندس شد و در کارخانه های معظم فولاد سازی « بتلهم » Betleheim شروع به کار کرد. هدف تیلر بالا بردن میزان کارکرد و بهتر کردن محیط کار بود، به عقیده او بهترین حد کار کرد می‌بایست اساس محاسبه بهترین دستمزد قرار گیرد. تحقیقات او در این زمینه در واقع مبنای کشف اصل روانشناسی انگیزش در تولید شد. توجه او به جلوگیری از اتلاف وقت و بالا بردن راندمان به حدی بود که یکبار در کارخانه به یکی از کارگران گفت: « تو احتیاج به فکر کردن نداری، اینجا آدمهائی هستند که پول می‌گیرند تا فکر کنند ». تیلر در واقع می‌خواست بسا سازمان دادن به محیط کار و بررسی ژست ها و حرکات کارگران برای پیدا کردن سریعترین و مفیدترین وضع رفتار در حین کار به قول خودش « بهترین آدم را در بهترین محل » بگمارد از اینجا بود که یک دفتر تخصصی ایجاد شد برای برنامه ریزی و آموختن سریعترین و دقیق ترین حرکات به کارگران. کارگر پس از دوره کارآموزی دیگر حق نداشت طی روز هیچگونه تردیدی از خود نشان دهد؛ از این گذشته تیلر « واحد کار » را چنان سازمان داد که بتواند همان مقدار تولید پیش بینی شده را به دقت ایجاد کند. توجه تیلر به راندمان به حدی بود که حتی تحقیقاتی در زمینه تطبیق دادن شکل و ساخت ابزارهای دستی کارگر با حرکات و عمل کارگران انجام داد که نتیجه اش اختراع بیل های تازه ای برای کارگران فولاد سازی خودش بود: او دریافت که بیل های ۱۰ تا ۱۱ کیلو گرمی راندمان بهتری دارند تا بیل های ۱۹ - ۱۵ کیلو گرمی سابق. بدینسان می‌بینیم که تیلر در واقع بنیاد برنامه ریزی و منطقی کردن تولید را که امروزه خصوصاً در برخی از شاخه های صنعتی، مثلاً صنایع فضائی و نظامی، به حد شگفت انگیزی رسیده، ریخته است.^۲

1 - « The right man in the right place »

2 - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به Les Dictionnaires du savoir moderne, La sociologie,

چاپ پاریس، Centre d' Etude et de promotion de la lecture، 1970

يك رشته ديگر از بررسي ها را نيز مي توان نام برد كه نتيجه تحقيقات آنها به پيشرفت فن اداره منطقي توليد بسيار كمك کرده است . مهمترين اين گونه تحقيقات در زمينه روانشناسي اجتماعي است اين رشته از علوم انساني و اجتماعي در حقيقت از حدود سالهاي ۱۹۳۰ به بعد بر اثر تقاضاي بازار كار و توليد در ايالات متحده پيدا شده است . مطالعات كساني مانند « مورنو » (Moreno)، بنياد گذار سوسيومتری، « لهوين » (Lewin)، « التون مايو » (Elton Mayo) و مانند اينها ، به كشف مكانيسم رفتار گروهی بسيار مدد كرد و از نتايج اين كشفيات نه تنها در چارچوب كار توليدي و اقتصادي ، بلكه در چارچوب جامعه و به منظور هاي سياسي نيز استفاده شد .

خلاصه آنكه، از يك سو با استفاده از نتايج تحقيقات علوم طبيعي، ماشين ها و ابزارهاي مؤثر تري ايجاد شده و خودكاري در صنايع و كنترل سريع و دقيق تمامي فرآيند توليدي از طريق ابزار هاي مكانيكی و الكترونيکی دقيق پيشرفت حيرت انگيز کرده ؛ از سوي ديگر، با كاربرد نتايج علوم انساني و اجتماعي در توليد صنعتي، سازمان كار و توليد به حد اعلي منطقي و مؤثر شده است، و تمامي اينها در چارچوب نظام اقتصادي سرمايه داري و به منظور بالا بردن قدرت توليدي و افزايش ميزان سود بوده .

بنابراين پيدايش « تكنوستر وكتور » و قشر تكنوكرات ها، نتيجه عمل يك نظام اقتصادي و سياسي معين است در طول دو قرن ، و خود با تمرکز سرمايه و جهاني شدن بازارهاي کالا و سرمايه رابطه مستقيم دارد: در دنياي امروز، توليد به مقياس جهاني است ، و چنان ابعاد عظيمي پيدا کرده كه جز از طريق برنامه ريزي منطقي و فني، از راه ديگري نمي تواند توفيق پيدا كند . اين نکته ايست كه مورد تأييد خود گالبرايث است ، اما آنچه مسكوت گذارده شده اينست كه جهاني شدن سرمايه بنيادش از قرن هيچدهم به بعد گذارده شده و امروز ما شاهد مراحل تكاملی آن هستيم نه شاهد انتقال قدرت از آن ، چنانكه گالبرايث معتقد است، به تكنوكراسي، زيرا گالبرايث مي گويد قدرت در دست تكنوكرات ها است و مادر چارچوب تكنوكراسي زندگي مي كنيم .

۶ - قدرت و استراتژي

گالبرايث مي گويد مديراني كه سيستم صنعتي جديد را اداره مي كنند شصاهيچگونه سهمي در سرمايه ندارند . (ص ۱۳) و در جاي ديگر به هنگام بحث از برنامه ريزي و تشكيل سرمايه، آماري از سال ۱۹۶۵ به شرح زير ارائه مي دهد: در اين سال مبلغ ۱۰۸ ميليارد دلار توسط اشخاص و مؤسسات آمريكائي پس انداز شده كه مصروف سرمايه گذاري در داخل و خارج گرديده است . از مبلغ مذكور ۲۵ ميليارد دلار توسط خانواده ها و ۸۳ ميليارد دلار توسط مؤسسات بزرگ ذخيره شده. گالبرايث مي گويد بيش از نصف سهم خانواده ها ، بايد قاعدتاً متعلق به ثروتمندان بوده باشد ، زيرا در ۱۹۵۰ خانواده هاي ثروتمند كه در حدود ۵ درصد خانواده ها را تشكيل مي دادند از لحاظ درآمد، بيش از نصف پس انداز ها را در اختيار داشتند، و دليلي در دست نيست كه از آن پس توزيع درآمد عادلانه تر شده باشد . با اين حساب بايد گفت بخش عظيمي از ۱۰۸ ميليارد دلار پس انداز ۱۹۶۵ آمريکا متعلق

به ثروتمندان (سرمایه‌داران) بوده؛ پس تکنوکرات‌ها که به قول گالبرایت سهمی در مؤسسات ندارند، در این میان نقشی جز نقش حمال الحطب داشته‌اند؟ معذک گالبرایت معتقد است که قدرت در دست تکنوکرات‌هاست. «ماکس پیچ» مؤلف کتاب «انقلاب صنعتی» می‌نویسد: «قدرت تولیدی فقط وابسته به اراده انسان‌ها نیست بلکه تابع شرائطی دیگر نیز هست، مانند: وسعت بازار، وسعت سرمایه‌گذاری‌ها و سطح دستمزد‌ها» (ص ۱۱۱). سرمایه‌گذارهای نظام سرمایه‌داری در امر آموزش و پرورش، اکتشافات و اختراعات، و بالاخره تربیت تدریجی مغزهای متفکر و با صلاحیتی که امروزه قشر تکنوکرات‌ها را تشکیل می‌دهند، یک پدیده تاریخی است. تکنوکرات‌ها در محیطی میدان عمل دارند که پول و سرمایه لازم و ابزار کار اساسی برایشان فراهم باشد و این محیط را دو قرن عمل اجتماعی طبقه بورژوازی فراهم کرده است.

این حقیقت به قدری بارز است که نیازمند اثبات نیست. نمونه مهم این قضیه، پدیده فرار مغزهاست. ما می‌بینیم که از تمامی نقاط جهان، نه تنها از کشورهای فقیر و عقب مانده بلکه از ممالک اروپائی پیشرفته نیز مغزهای علمی و فنی به سوی آمریکامهاجرت می‌کنند زیرا بازار کار در آمریکا از لحاظ این قشر، بازار غیر قابل رقابتی است. اینها نشان می‌دهد که تکنوکرات‌ها مشتری سرمایه‌داران هستند و نه تعیین‌کننده ستراتیژی آنها، زیرا موجودیت و بقا و کارکرد تکنوکرات‌ها موقوف به وجود محیط مناسب و آماده‌ای است که با پول سرمایه‌داری فراهم می‌شود.

تحلیلات «مرتین» جامعه‌شناس آمریکائی نشان داده که چگونه روشنفکران، کادرهای متخصص، مدیران و کارشناسان، یعنی تکنوکرات‌ها، در چارچوب نظامی که اختیار آن در دست مردان تجارت و سیاست است، احساس ناامنی و سرخوردگی می‌کنند، و چگونه مجبور می‌شوند یا جزو سیستم شوند و در آن ادغام گردند، یا کناره بگیرند^۱.

به قول «هانری لوفور» ما در جهانی زندگی می‌کنیم که «قدرتها قدرتشان از هر زمانی بیشتر است. هدف ستراتیژی آنها اینست که هیچ چیز را خارج از چارچوب پیش‌بینی‌ها و منافع خودشان به عنوان نهاد‌های مستقر تحمل نکنند»^۲.

۷ - نتیجه

از آنچه گذشت می‌توان به نتیجه زیر رسید که بیانی است از دوگانگی موجود در پدیده تکنیک: تکنیک کنونی از یک سو مجموعه متراکم روشها و فنون مؤثر بشر در طول تاریخ حیات اوست؛ از سوی دیگر وجه ذاتی و زیر بنای اساسی همین مرحله از تاریخ بشر یعنی مرحله سرمایه‌داری است.

بشر هر چند از طبیعت برخاسته، اما با طبیعت در ستیزاست، و در این ستیزاست که تکنیک پدید می‌آید و به عنوان وسیله‌ای برای حل تضاد انسان با طبیعت به کار گرفته

۱ - رابرت مرتین، «روشنفکر در بوروکراسی»، جهان نو شماره ۲، ۱۳۴۸

۲ - هانری لوفور: Position: Contre les technocrates چاپ Meditations

پاریس، ۱۹۶۷، ص ۷۱

می‌شود. اما انسان با خود نیز تضاد هائی دارد که ناشی از تقسیم کار و مالکیت ابزارها هستند، از آنجمله مالکیت تکنیک. و از اینجاست که تکنیک می‌تواند وسیله مؤثر اعمال قدرت و حاکمیت يك طبقه بر طبقات دیگر باشد.

ما در شرح گذشته شمه‌ای از کوشش‌های وسیع و منظم سرمایه‌داری را در استفاده از تکنیک به عنوان نیروی تولید و وسیله اعمال قدرت و حاکمیت بیان کردیم و دیدیم که این فرایند، در مرحله تکاملی کنونی خود، به قول گالبرایت، به پیدایش تکنوستر و کنورو تکنو کراسی انجامیده است. کوشدیم نشان دهیم که برخلاف نظر گالبرایت، کارکرد تکنوستر و کنورو کراسی، تابعی است از نظام کلی سیستم، یعنی سرمایه داری، از آنجا که هدف ستراتژیک نظام، جلوگیری از رشد نیروهای تولیدی برای ممانعت از برهم خوردن روابط تولیدی در سطح جهانی است، به ناچار کارکرد تکنوستر و کنورو در جهت وصول به همین هدف، یعنی در جهت عقلانی کردن و برنامه ریزی بر اساس محاسبه حداکثر احتمالات، و شناخت هر چه بیشتر عوامل مؤثر، و پیش بینی دراز مدت، تنظیم می‌گردد، و بدینسان نظارت و کنترل در حکم الفبای «سیستم» می‌شود. نتیجه اجتماعی این کارکرد سیستماتیک، پیدایش تمدنی است که «مارکوز» آن را در چند کلمه خلاصه کرده: تمدن اجبار و سرکوبی منظم. درک همین «اجبار» و «يك بعدی» عقلانی و طبق برنامه است که گالبرایت را هم به نگارش کتاب «دولت صنعتی جدید، برانگیخته تا مگر طرحی برای رهائی پیشنهاد کند».

اما طرح رهائی گالبرایت چگونه است؟ گالبرایت در فصل سی و هشتم کتاب خویش تحت عنوان «تربیت و رهائی»، برخی از خطوط عمده پیشنهادی خود را مطرح می‌کند. وی با آگاهی به این حقیقت که تعلیم و تربیت تابع نیازهای سیستم صنعتی است معذک برای رهائی انسان از قید الزامات سیستم صنعتی پیشنهادهایی ارائه می‌دهد که در تحلیل آخر چیزی جز پناه بردن به اخلاق برای دگرگون کردن جهان نیست. گالبرایت می‌نویسد: «نخستین شرط این است که مردم آنقدر فهم و ذهن نقاد داشته باشند که اعتقادات تحمیلی سیستم صنعتی را منظم‌ا مورد شك انتقادی قرار دهند شرط دوم اینست که سیاست یکجانبه نباشد و چنان امکانات متعددی از لحاظ سیاسی وجود داشته باشد که تمامی کسانی که از لحاظ فکری خواستار رهائی از سیستم صنعتی هستند بتوانند افکار و هدفهای خویش را بیان کنند.» (ص ۳۷۵)

این راه حل دقیقاً همان راه حل افلاطونی در ناکجا آباد فلسفی است. افلاطون میگفت باید چهار هنر اخلاقی در آدمی باشد: دانائی، خویشن داری، جرأت و عدالت. به نظر او این چهار هنر باید در شهر یا در جامعه هم وجود داشته باشد تا شهر و جامعه به صورت عالی خود تحقق یابند. دقت درسرخان گالبرایت نشان می‌دهد که او نیز همین آرزو را بیان کرده: «قدرت فهم» و «ذهن نقاد» مورد نظر گالبرایت همان «دانائی و جرأت: افلاطون است و «پلوزالیزم سیاسی» او چیزی نیست جز عدالت به مفهوم افلاطونی کلمه، یعنی اینکه هر کس و هر گروه به هنر خاص خود بپردازد و به کار دیگران کاری نداشته باشد. بر این آرزوها ایرادی نیست و حتی به عنوان دستور العمل اخلاقی فرد می‌توان آنها را به افراد توصیه کرد.

اما این راه حل، راه حل اجتماعی و سازنده تاریخی نیست. عیب ساده این آرزوها اینست که با واقعیت عینی، یعنی وجود طبقات و منافع متضاد آنها بسیار بیگانه اند در هر حال قدرت واقعیات اجتماعی در شکل دادن به جهان انسانی از تأثیر الگوهای اخلاقی مجرد افلاطون و گالبرایت بیشتر است.

راه حل به اصطلاح «مسأله» تکنیک - اگر مسأله ای وجود داشته باشد - در این نیست که این مسأله به صورت مجرد مطرح شود، زیرا تکنیک به خودی خود استقلال ندارد، بلکه خدمتگزار بی زبان منافع بشر است. از این نظر، مهمترین راه مهار کردن تکنیک، رشد نیروهای تولیدی در سطح جهان و تعمیم مالکیت تکنیک به همه جهان و خارج کردن آن از انحصار سرمایه داری است.

شاهد عینی این مدعا بمب اتمی است. اگر سرمایه داری با وجود زرادخانه سهمگین اتمی اش خفت و خواری در ویتنام را تحمل می کند به دلیل حسن نیت و قدرت اخلاقی اش نیست بلکه به دلیل وجود همین زرادخانه در دست قدرت هائی خارج از حیطه نظارت اوست. پس، تکنیک اتمی، خود به يك معنا، پاسدار و حامی صلح بشری شده، عین همین قضیه مصداق پیدا خواهد کرد اگر تمامی جهان سوم و کشورهای استعمار زده بتوانند از زیر یوغ استعمار آزاد شوند و به تکنیک به عنوان وسیله مؤثر اعمال حاکمیت بشر بر طبیعت، دست یابند، بنابراین حالت مامردم شرق در برابر تکنیک نباید حالت ترس و رمیدگی از تکنیک باشد. ما باید به استقبال تکنیک برویم.

باقر پرهام

سوگنامه فرود

اگر سوگنامه را نامه ناتوانی انسان در برابر سرنوشت بیانکاریم ، و یا شرح درماندگی او در برابر نیروهای سرکش سرشت خویش بدانیم ، داستان فرود سیاوش بی گمان يك سوگنامه است . داستان فرود داستان پهلوانی های شگرف اساطیری نیست ، حماسه پیکارهای دشوار بر سر هدف های بزرگ نیز نیست ، بلکه جلوه گاه پیدائی و برخورد منش های گونه گون و متضاد و گاه همگونی است که در روزگار ما نیز ، چون همیشه ، آفریدگار رنج ها و بیدادهای اندوه زا میشوند . اصلا شاید آنچه را که فردوسی سرنوشت نام می نهد ، در واقع جز بهره های اجتناب ناپذیر و ناگزیری نباشد که از برخورد اینگون منش ها بدست می آید . داستان فرود سیمای راستین يك تراژدیست که بروز خوی های نيك و بد و گرمه های روان های پیچیده انسانها ، گرامی ترین دوستان را همچون آشتی ناپذیرترین دشمنان در برابر هم قرار میدهد و راه گریز را بر ایشان می بندد . برآستی مگر تراژدی جز گزارش همین بن بست هاست ؟ میوه حماسه همیشه شیرین نیست و راه پیروزی بر دشواری ها پیچاپیچ و پرفراز و فرود است . بویژه هنگامی که خرد خوار شود و راه بر منش های زشت گشوده گردد . بیهوده نیست که ارسطو تراژدی را بهره ناگزیر حماسه میدانند .

داستان فرود نیز داستان طغیان همین احساس ها و سرکشی همین بدخوئی هاست که فرجامش جز پشیمانی و دریغ در قالب دارند گاش و باد در مشتشان نیست .

فرود فرزند سیاوش است و برادر بزرگتر کیخسرو شاه ایران . مادر او جریره دختر ویران ، و مادر کیخسرو فرنگیس دخت افراسیاب است .

پس از مرگ سیاوش بدست تورانیان ، فرود جایی را در مرز ایران و توران بنام کلات منزلگاه خود ساخته و با مادرش روزگار کما بیش آرامی را می گذراند . داستان فرود در نبردی پیش می آید که ایرانیان به کین خواهی سیاوش بسجیده اند . کین خواهان پدر ، خود در نخستین گام پنجه به خون فرزند می آلائند و به غارت و سوختن هستی و ایوان او می پردازند . در نگاه نخست چنین دژ رفتاری شگفت مینماید و شگفت نیز هست .

مرگ این پدر و فرزند جز در اندوه زائیشان کمترین سوی مشترک وهمانندی
 با یکدیگر ندارند. فرود، برخلاف سیاوش، پیکارگرا و حادثه جزیست و هیچ گاه گردن-
 گذار پیش آمدها نیست. درست است که او نیز چون پدر فدای بدسگالی ها و زشت خوئی ها
 میشود، لیک دیگری وی در آنست که در پیکار با آنها می میرد نه در گردن نهادن بدان ها.
 وشکفت آنکه پرهیز ناپذیری و ناگزیری مرگ سیاوش به سبب ناپایداری در برابر دشمنانی
 دانا و آگاه از کار خویش است، و از آن فرود به سبب پایداری در برابر دوستانی نادان
 و نا آگاه. داستان سیاوش بازگوی اندوه وشکوه فردوسی از محبلی است که انباشته از زشتی ها
 است و داستان فرود نیز. اما دریغ که با آنکه واکنش سیاوش تن دادن به دشواری ها و
 از آن فرود پیکار با آنهاست، بهره هر دوی ایشان جز مرگ نیست.

بیازیگری ماند این چرخ مست که بازی بر آرد به غفناد دست
 در ظاهر آغازگر و آفریننده اصلی تراژدی، طوس و بدخوئی اوست که اندرز
 کیخسرو را بدیده نمی گیرد و سپاه ایران را از سوئی به توران میکشاند که نه سنگاه فرود
 است. پس از برخورد با او نیز بجای مهر و دوستی، کین و دشمنی ارمغانش می کند و کار
 را به مرگ عزیزان خود و نیز مرگ دردناک فرود، مادرش و یارانش می کشاند. اما
 علت مرگ فرود تنها بدخوئی و بداندیشی طوس است؛ بی گمان آغازگر فاجعه هم اوست.
 لیک این تنها یک بعد کوچک ماجراست.

درس آغاز داستان بر گزارده فردوسی چنین است که:

چو این داستان سریر بشنوی به بینی سر نایه بدخوئی

و بدینسان چنین پیداست که اندیشمند طوس خود علت اصلی فاجعه را در خوی بد
 طوس می جوید. لیک پیش از این سخن، سخنان کوتاه و رازگونه دیگری نیز هست که برخی
 از دوستداران شاعنامه آنها را رازگشای تراژدی فرود می دانند و از این رو ما نیز نقلشان
 می کنیم:

جهانجوی چون شد سرافراز و کرد	سپه را بدشمن نشاید سیرد
سرشک اندر آید به مژگان ز رشک	سرشکی که درمان نداند پزشک
کسی کز نژاد بزرگان بود	به بیشی بماند سترگه آن بود
چو بی کام دل، بنده باید بدن	بکام کسی داستان عا زدن
سپهد چو خواند ورا دوستدار	نباشد خرد با دلش سازگار
گوش ز آرزو بازدارد سپهر	همان آفرینش نخواند به مهر
ورا هیچ خوبی نخواهد بدل	شود آرزوهای او دلگسل -
و دیگر کش از بن نباشد خرد	خردمندش از مردمان نشمرد

تکیه بیش از اندازه به رازگونهگی و انتزاعی بودن این سخنان، هیچ راز
 نهفته ای را بر ما نخواهد گشود. البته این درست است که فردوسی در جاهائی که از بیان
 داستان فراتر می رود و از زبان خود سخن می گوید همچون هر شاعر بزرگ دیگری و
 شاید بیش از هر شاعر دیگری، سخنش انتزاعی تر و چندسوئی تر میشود. لیک باید پرسید

که اساساً انتزاع خود چیست ؟ مگر نه آنکه هر انتزاعی بناچار خاستگاههای مشخص و واقعی دارد و ناگزیر متکی بر آنهاست ؟ از این رو به گمان من آشکار است که سخنان فردوسی گذشته از جنبه کلی و انتزاعی آن در این جا بویژه به کسان معینی چون کیخسرو و طوس می نگیرد . رشك و تند خوئی طوس را که میوه شکست های پی در پی و نیز شکست او در رسیدن به جایگاه شاهی ایران است مینکوهد و نیز کیخسرو را که چرا سپاه را به مردی چنین شکست خورده و ناکامیاب که از بن او را خردی نیست سپرده است .

بی گمان داورى فردوسی درست است ، ليك ما از دیدگاهی دیگر به این پرسش مینگریم . ما نمی خواهیم آتش گر زشت خوی هنگامه را کشف کنیم و براستی کشفی نیز در میان نیست چه از این دیدگاه - چنانکه خواهیم دید - رویدادها آشکارتر از آنند که نیاز به کاوش و کشفی داشته باشند . همچنانکه درسو گنامه رستم و سهراب نیز زیاده پرداختن به نقش افراسیاب وهومان و هژیر و یا در تراژدی رستم و اسفندیار سخن گفتن بسیار از نقش گشتاسب را کاری بیسود و بیهوده میدانیم . آنچه دانستنش برای ما بایسته و ارزشمند است آنست که چگونه نیکان و دوستان نمیتوانند از سوزش این آتش افرورخته و دامن زدن بدان بپرهیزند . در واقع آنچه بیشتر برای ما اهمیت دارد نه تنها شرح رویدادهای عینی بلکه بویژه گزارش شیوه برخورد درونی این خوبان با آن رویدادهاست .

با این همه برای روشن تر شدن داستان بناچار اندکی به طوس میپردازیم



کردار طوس آتش افروز آتش بدکرداری است . این طوس کیست ؟

طوس فرزند نوذر یکی از شاهان پیشین ایران است و از مرگ پدر تاکنون شاهد شاهی پنج شاه بوده است و خود چشم برای آرزویی که هیچگاه برآورده نگشته چرا که ایرانیان او را بدلیل نا بخردی شایسته مرتبه شاهی ایران ندانسته اند .

نزید برایشان (طوس و گسته م) همی تاج و تخت ببايد يکي شاه بيدار بخت
که باشد بدو فره ایزدی بتايد ز ديهيم او بخردی

بدینسان گره ازدست شدن افسر شاهنشاهی تا دیر باز روان طوس را بهم می پیچد و طوس برای همیشه در مرز يك پهلوان سپاه باقی میماند . بیشترین پشروی او یافتن جایگاه اسپهبدی و بپا کردن کفش زرین سپهسالاری ایران است آنهم بپاداش هنر نمائی هایی که در واقع ننموده است .

بدین شمار طوس آرزوهای خود را فرو میخورد و به نشدنی بودن آنها خوی می گیرد . در این میان آنچه برای این شاهزاده که نسال مانده است جز نازش به تبار خویش و بالش به جایگاه کنونی اش نیست . طوس در سراسر زندگیش تاکنون هیچگاه منشی درخشان و اندیشه ای تازه و شگرف از خود نشان نداده و روزگار را به آرامی و در کناره رویدادها همچون موجودی بی وجود سپری کرده است . ليك ناگهان حال و روز دیگر

میشود و گیو با کیخسرو و فرزند سیاوش از راه میرسد و طوس گواه پذیرد گشتن پرشکوه شاه ایران از اوست . این تازه از راه رسیده دیگر کیست که چنین سر با فلاک می کشد ؟ بویژه آنکه اندیشه و ابتکار این کار از گودرزیان است و طوس را نه تنها در آن راهی نیست بلکه یکسره از آن نا آگاه بوده است . و این همه بروی چندان گوارا نیست . طوس که با وجود جایگاه برترش ، به پهلوانی و خردمندی گودرز و مهرورزی ایرانیان باورش میبرد و در پی فرصتی است تا هم خود را بنماید و هم کوبه ای بر گودرزیان بکوبد ، اینک زمان دلخواهش را یافته است . چرا که از یکسو نیای این کیخسرو تازه از راه رسیده افراسیاب دشمن همیشگی ایران است و از سوی دیگر کاوس خود فرزند برومندی شایسته تاج و گاه چون فریبرز دارد . و از اینروست که به شاهی کیخسرو کردن نمی نهد .

به بستند گردان ایران کمر
و این البته شورش ناچیزی نیست . طوس راه خود را از دیگران و بویژه از گودرزیان جدا ساخته است و بناچار باید در این راه بایستد و پایداری کند و چنین نیز می کند .

پیام های ستیزه جویانه گودرز باو که : « هنگام شادی بهانه بجوی ، و یا :
چرا سرکشی تو بفرمان دیو نه بینی همی فر کیهان خدیو ؟
او را آرام نمی سازد و به پایداریش می افزاید که :

بایران پس از رستم پیلتن
همی بی من آئین و راه آورید
نباشم براین کار همدستان
سرافراز ترکس منم زانجمن ...
جهانرا بنو ، کدخدای آورید
.....

و داوری گودرز و گیو جز این نیست که : « فر و خرد نیست با طوس جفت . ، و بدینسان کار به ستیزه های سخت می انجامد . زبان تند و برنده گودرز در بارگاه کیکاوس که :

بدو گفت گودرز : کای کم خرد
ترا بخرد از مردمان شمرد ...
و یا :

دو چشمت نبیند همی چهر او
چنان برژو بالا و آن مهر او ... ؟
و یا :

تو نوذر نژادی نه بیگانه ای
سلیح من ار با منستی کنون
پدر تیز بود و تو دیوانه ای
بر و یالت آغشته گشتی بخون
و نیز پیروزی فرجامین کیخسرو و گودرزیان در کشودن دژ بهمن و در نتیجه بتخت نشستن کیخسرو ، همه این ها شکست هایی است بزرگتر از شکست های پیشین و افزون بر آنها .

حال کیخسرو شاه ایران است و طوس ناگزیر از فرمانبری و پیروزی خواهی .

ز گفتارها پوزش آورد پیش
 به پیچید زان بیهوده رای خویش
 کیخسرو پوزش او را می پذیرد و همچون گذشته جایگاه سپهسالاری ایران را باو
 وی می سپارد .

اکنون ایرانیان به فرماندهی طوس نبرد با تورانیان را به کین سیاوش می بسیجند.
 تواند بود که کیخسرو در برآمدن طوس به فرماندهی سپاه ایران به خطا رفته باشد ،
 چنانکه فردوسی نیز خود بدان اشاره میکند . لیک آگاهی و بر آورد کیخسرو از منش
 طوس بسیار دور از خوی و شخصیت واقعی او نیست . طوس به گمان کیخسرو پاکدلی دلاور
 اما بدخوی و نادان است و بهمین سبب او را هشدار میدهد که از منزلگاه فرود نگذرد .
 کیخسرو نه تنها خوی طوس را تا اندازه ای در نگر خویش دارد بلکه خوی دلاور و تسلیم
 ناپذیر فرود را نیز . و از همین روست که از یکسو به طوس میگوید :

بدو نفت مگذر ز پیمان من نکه دار آئین و فرمان من...
 گذر زی کلات ایچ گونه مکن . کر آن ره روی خام گردد سخن
 و از سوی دیگر درباره فرود میگوید :

سپه دارد و نامداران جنگ یکی کوه بر راه دشوار و تنگ...
 همو مرد جنگست و کرد و سوار بگوهر بزرگ و بتن نامدار
 به راه بیابان بیاید شدن نه نیکو بودن راه شیران زدن

گفتنی است که پس از این سخنان و پیمان کردن طوس که : « برای روم کم تو
 فرمان دهی » ، سخنی رازگونه در شاهنامه هست که شاید بازگوی خشم آشکار طوس باشد
 چه بلافاصله فردوسی می افزاید :

« سپهبد بشد تیز و برگشت شاه » . و این واژه تیز را هم به خشم طوس میتوان
 گزارش کرد و هم به دور شدن پرشتاب او . لیک در هر حال اگر بپنداریم که این سخنان ،
 طوس را به نافرمانی و نبرد با فرود برانگیخته باشد ، به نظر من بی گمان کمترین انگیزه ای
 در وجود کیخسرو برای به پیکار کشاندن طوس و فرود نمیتوان یافت .

دانستنی است که کسانی برای نقش کیخسرو در آفرینش تراژدی یعنی انگیزه ها و
 خطای او در جاه بخشیدن و به رزم فرستادن طوس بهای بیشتری انگاشته اند و حتی دانشمندی
 با انگارش های [Hypothèses] فرویدی [Freud] به تبیین نه تنها این سوگنامه بلکه
 سراسر شاهنامه پرداخته اند . من با چنین برداشت هایی برغم آنکه آنها را تازه ، خواندنی
 و گیرا میدانم هم ساز نیستم و روش منطبق کردن انگارش پردازی ها و نگرش [Théorie]
 سازی های نا آشنایان به فرهنگ ایران را - که در جاهان دیگر نیز درست بودنشان
 بی گمان نیست - بر شاهنامه شایسته نمی دانم . بهر شمار درباره سوگنامه فرود گمان من آنست
 که تنها با یکبار خواندن شاهنامه میتوان دریافت که هیچگونه تعارض و هم چشمی پنهان
 و آشکاری میان فرود و کیخسرو - چنانکه فرویدگروان [Freudistes] (۱) باور دارند - وجود
 ندارد و نمیتواند هم وجود داشته باشد . فرود نه هیچ زمانی داوکار شاهی ایران بوده
 و نه اصلا داوکار هیچ چیز دیگری بوده که بتواند کوچکترین سنگی در راه آرمانهای پنهان

و آشکار کیخسرو باشد . شخصیت و منش های او نیز بیانگر چنین حالهائی نیستند . از این رو کمترین علتی برای توجیه هشیار یا ناهشیار تعارض فرضی میان کیخسرو و فرود پیدا نیست . از سوی دیگر چرا باید پنداشت که د تعارض میان طوس و فرود آشکار است ؟ چنین آشکاری از کجاست ؟ طوس بدخواست اما نه تنها با فرود بلکه با هر کس که مخالف اوست . اگر این درست است که طوس بر سرشاهی ایران با کیخسرو هم چشمی داشته است ، با فرود چرا باید دشمن باشد ؟ بلکه به عکس منطقی آنست که طوس با دریافت تعارض میان فرود و کیخسرو - بنا به پندار فروید گروان - بخواهد از این تعارض سود جوید نه آنکه خود را رسواتر سازد زیرا پر آشکار است که در نبرد این دو ، چه طوس کامیاب باز آید و چه ناکامیاب ، در هر حال بهره طوس جز بدنامی و پشیمانی نخواهد بود . چنانکه چنین نیز میشود .

بدینگونه پیداست که طوس ، همچنانکه کیخسرو می پندارد ، جز نادانی تندخوی نیست گذشته از آن وجود گودرزیان را در این سفر پرخطر نمیتوان کوچک انگاشت . و همین است که کیخسرو را نا بهوشانه آسوده دل میگرداند . اینها همان خردمندان و نیرومندان هستند که بر سرشاهی او با طوس به ستیزه و پیکار برخاستند و پروزش گردانند حال چگونگی شدنی است که طوس را در نافرمانی های خود آزاد گذارند . و گفتنی است که اگر کیخسرو خطائی هم کرده باشد ، خطای او در همین جاست . کلاف تراژدی نیز از همین جا باز میشود . از سستی آغازین گودرز در برابر نافرمانی آشکار طوس و هماوازی بیدرنگ با او در گزینش راه . و این چیز است که شاید کیخسرو گمان نمی برد . و داستان چنین است که هنگامی که ایرانیان به دوراهی کلات و بیابان میرسند ، طوس برخلاف اندرز کیخسرو راهی را برمیگزیند که به منزلگاه فرود خواهد انجامید . در این جا گودرز تنها به یادآوری کوتاهی بسنده میکند که :

نباید که گردد دل آزرده شاه بد آید ز آزار او بر سپاه

و بزودی نیز در برابر پا فشردن طوس با او همدستان میشود :

بدین گونه بودند همدستان برین بر نزد نیز کس داستان

بدینسان تراژدی اصلی نه در تعارض کیخسرو با فرود و نه حتی در تعارض طوس با فرود است ، هر چند که حقیقت وجود تعارض دوم را نتوان انکار کرد . تراژدی واقعی از آنجائی آغاز میشود که گودرزیان ناخواسته در برابر فرودیان قرار می گیرند . تار و بود رویدادها چنان بهم بافته میشوند که ناگاه گرامی ترین دوستان خود را در برابر یکدیگر می یابند و بی هیچ گونه راه گریزی . در چنین حالی پیروی از آئین های مقرر نبرد و جوش احساس های خویشتن خواهانه و چیره جویانه فردی به بن بستی می انجامد که لکام نهادن بآنها از نیروی خداوندان شان بیرون میشود بدانسان که خود خداوندان چیره گر روان دارند گانشان میگردند .

بدینگونه ، گره اصلی داستان در سرپیچی طوس و رخداد های زائیده از آن نیست ، و بی گمان نقش طوس بعنوان پرانگیزنده و آغازگر ماجرا باید در جایی پایان پذیرد ،

همچنانکه نقش گشتاسب در تراژدی رستم و اسفندیار ، و نقش افراسیاب و هومان در سوگنامه رستم و سهراب و همانند آن .

* * *

فرود در شاهنامه زندگی دراز و پرحادثه‌ای ندارد . ما تنها در این داستان است که با او روبرو میشویم آنهم سخت کوتاه و سپس مرگ . با این حال فردوسی در همین چند صفحه کوتاه و در تابش آتشی که دمی کوتاه می‌افروزد و فرو میکشد ، به نیرومندی چهره‌گری زبردست چهره او را برایمان تصویر می‌کند . ما با منشی آشنا میشویم ساده و دهقانی اما سخت دلیر و سرشار از غرور . منشی که از بی‌پروائی و آزادگی بنده‌ای برخوردار است ، لیک از ناآزمودگی و ساده اندیشی نیز برکنار نیست . فردوسی در آغاز رای زنی او با «تخوار» - چنانکه خواهیم دید - با افسوس وی را جوانی ناکار دیده می‌خواند : «چو بشنید ناکار دیده جوان» . و بی‌گمان اشاره او برگوش بیش از اندازه نبوشنده فرود در سگالش با تخوار است . اما خواهیم دید که تخوار نقش تراز دومی دارد و تأثیر سخنان او بر فرود از تأثیر يك دستاویز که ریشه‌های آن در درون خود فرود است فراتر نمیرود .

بهر حال او برکنار از غوغا و توف و تف زمانه و گیرودار میان شاهان ایران و توران در دژی که جایش خود کنایه‌ایست از روان آشتی جوی و درعین حال بی‌باك او ، یعنی در مرز ایران و توران ، روزگار را به آرامی می‌گذراند . او را با کسی کاری نیست لیک از پیکار با زشتی‌ها و دشواری‌ها نیز نمی‌هراسد و بهیچ گران سری و باد ساری تن نمی‌دهد .

همو مرد جنگست و گر دوسوار بگوهر بزرگ و بتن نامدار

آنچه در این جا دانستنش برای ما گران بهاست آنست که فرود از نیکان و پاکدلان است و درعین حال از پیروان آئین‌های پهلوانی و مردانگی همچنانکه گودرز یا یعنی گودرز و گیو و بهرام و بیژن چنینند . و همین است که این نیکان را در برابر هم می‌نهد . بدین سبب بررسی اندیشه‌ها و کردار فرود نیز بایسته است .

اینکه او پس از نزدیک شدن سپاهیان ایران رزمه‌ها و گله‌های خود را گرد می‌کند و بدرون دژ می‌کشد و شتابان به سوی ما درمی‌آید که :

از ایران سپاه آمد و پیل و کوس به پیش سپه در ، سرافراز طوس

چه گوئی ، چه باید کنون ساختن نباید که آرد یکی تاختن ؟

این پرسش را پیش می‌نهد که چرا واکنش فرود چنین است؟ مگر نه اینکه برادرش کیخسرو تاجدار ایران است و کمترین پیشینه دشمنی و انگیزه‌ای برای پیکار میان این دو نیست؟ و مگر نه اینکه او همان اندازه با افراسیاب دشمن است که برادرش کیخسرو؟ و این‌ها همان پرسش‌های درستی هستند که مادرش نیز همچون پاسخ‌هایی ناگزیر در برابر او می‌نهد .

جریه‌ها و اطمینان می‌دهد که برادرت جهان‌نداری بیدار است که ترا به نام و به گوهر نیک می‌شناسد . اکنون جای بدگمانی نیست و سخن از تاختن نباید گفت که :

« بدین روز هرگز مبادت نیاز ، چه کس از تو شایسته تر که به کین خواهی پدر
پیشرو سپاه ایران باشی؟

برادرت گر کینه جوید همی روان سیاوش بشوید همی
گر او کینه جوید همی از نیا ترا کینه زیباتر و کیمیا

لیک پیداست که سخنان و کردار فرود بی حساب و به تصادف نبوده اند. بلکه از
اندیشه نگران اومایه گرفته اند ، سایه بدگمانی از نخستین برخوردهای او با رویدادها
آشکار است .

در هر حال اینکه آسمان از نگر فرود تیره است و شامه اش بوی خوشی نمی بوید
و در پاسخ مادر به استدلالی بیش و کم درست می پردازد که اگر سرچنگ ندارند پس پیام آور
آشتی شان کجاست ! « نیامد بر من درود و پیام . » بهترین نمایشگر حال روانی و پیشداوری
او درباره طوس و ایرانیان است . ما نیز میدانیم که پر به پراهه رفته بود . فرود از
سرسختی و غرور و پایبندی ایرانیان به آئین های پهلوانی آگاه است و نیز از عیش تسلیم
ناپذیر و گردان فراز خویشتن . او برای خود ارج و پایگاهی می شناسد که بیم دارد ایرانیان
بدیده نگیرند .

بهر شمار فرود باسواری بنام « تخوار » برستیغ کوه می تازد تا نشان کهان و
و مهان ایران را از او جوید . جریده بویزه از او می خواهد که بهرام و زنگه شاوران را
بیشتر از دیگران دوست خود شناسد و هیچگاه خود را از دوستی ایشان بی نیاز نداند .
نشان خواه از این دو گوسر فراز کز ایشان مرا و ترا نیست راز



ایرانیان تازه در پای آشیانه فرود خرگاه ساخته اند که دیده بانان طوس او را
از وجود دوسوار بر بلندی کوه آگاه می کنند . طوس که از گران سری و بد خوئی تاکنون از
پیش گرفتن راستائی درست تن زده است و همانگونه که فرود خود شکوه میکرد درود و
پیامی که ترجمان آشتی خواهی و نیک آهنگیش باشد بسوی او نفرستاده است ، اینک از دیدن
آن دو دلاور بر می آشوبد . طوس نابینا تر از آن است که بیاندیشد حال که با سپاهی چنین
گران به منزل آگاه چنان مردی نزدیک میشوم و نشانه ای از خویش بر آنان نمی فرستم آنها
خود نشانه جو خواهند شد .

او سواری می جوید که بد دلانه بسوی آنها تازد و :

به بیند که آن دو دلاور کینند بر آن کوه سر بر ، ز بهر چیند
و بهرام فرزند گودرز داو خواه این میدان میگرد . لیکن آنچه طوس می خواهد شناختن
آنها نیست . فرمان او بر بند کردن پاکشتن آندوست . یا زنده و به بند کشیده ، یا مرده
و از کوه فرو عشته .

گوئی روان درهم پیچیده و زخم دار طوس خرد را یکسره از او باز گرفته است :
بی سخن پیداست که این فرمان طوس تا چه اندازه بیهوده و بی دلیل و دور از هر گونه
آئین مردمی است . چنانکه گوئی او به عمد آهنگ آتش افروزی دارد . لیکن او چنان نادان

است که باور ندارد شدنی است که این رفتار ناشایست ، ایرانیان و خود او را به پرتگاه شکست و پشیمانی بلغزاند . در حال او جوینده آبی برای کام تشنه خویش است .
 داوخواهی بهرام آنهم زمانیکه هنوز خونی ریخته نشده و راه‌های آشتی گشاده است این امید را در خواننده می‌آفریند که بدانندیشی طوس بجائی نخواهد رسید . لیک فردوسی فیلسوفانه به سرنوشت می‌اندیشد که :

از افراز چون کثر گردد سپهر نه تندی بکار آید از بن نه مهر
 و این سرنوشت شاید - چنانکه در آغاز یاد کردیم - جز همان میوه ناگزیر و اجتناب ناپذیر برخورد چنین منش‌هایی نباشد .

فرود با دیدن بهرام ستایشگرانه می‌اندیشد که این کیست که بی‌اندیشه از ما :
 و به تندی بر آید به‌الا همی ، تخوار تنها میدانند که این سوار از گودرزیان است .
 صحنه برخورد بهرام و فرود از هیجان انگیزترین ، زیباترین و استادانه‌ترین صحنه‌های گفتارهای نمایش شاهنامه است و ما دریغمان می‌آید که اندکی از آن را نقل نکنیم .

بهرام بانگ می‌زند :

چهارمردی و بدو گفت : بر کوه‌سار	نه بینی همی لشکر به‌شمار
همی نشنوی ناله بوق و کوس	نترسی ز سالار بیدار طوس
فرودش چنین پاسخ آورد باز :	که تندی ندیدی ، تو تندی مساز
سخن نرم‌گوی ای جهان‌دیده مرد	میارای لب را به گفتار سرد
نه توشیر جنگی و من گور دشت	برین گونه بر ما ، نشاید گذشت
فرونی نداری تو چیزی ز من	بگردی و مردی و نیروی تن
سر و دست و پای و دل و مغز و هوش	زبانی سراینده و چشم و گوش
نگه کن به من تا مرا نیز هست	اگر هست ، بیهوده منمای دست

فرود بردبار و نرم گوی اما دلاور و مغرور است .

بهر فرجام این دو یکدیگر را باز می‌شناسد و بهرام در پاسخ دعوت پاکدلانه فرود که طوس و ایرانیان را بایوان خود و همگامی در جنگ با افراسیاب می‌خواند ، هشیارانه به او هشدار می‌دهد ، و با آگاهی بسیار به گزارش شخصیت طوس و ریشه‌های بدکرداری او می‌پردازد :

بگویم من این هر چه گفتم به طوس	بخواش دهم نیز بر دست بوس
ولیکن سپهد خردمند نیست	سرو و مغز او از در پند نیست
عز دارد و خواسته هم نژاد	نیارد همی بر دل از شاه بیاد
بشورید یا گیو و گودرز و شاه	ز بهر فریبرز و تخت و کلاه
همی گوید از تخمه نوزدم	جهانرا به‌شاهی خود اندر خورم
سزدگر به پیچد ز گفتار من	گراید به تندی ز کردار من

جز از من هر آنکس که آید برت
که خود گامه مردیست بی تار و بود
مرا گفت بنگر که بر کوه کیست
بگرز و به خنجر سخن گوی و بس
نباید که بیند سر و مغفرت
کسی دیگر آید نیارد درود
چو رفتی مپرسش که از بهر چیست
چرا باشد این روز بر کوه کس ؟

اکنون راه فرود روشن شده است. آنچه از پیش می پنداشت به راستی پیوسته است
مگر فرود میتواند به چنین خواری کردن نهد و به سبکی همچون گنه کرده ای که بر پای
بوس طوس رود. چیست گناهش جز اینکه او نه چون خوار مایگان و شکست خوردگان
است ؟

اگر بیانگاریم که بهرام میتواند پس از نمایاندن چهره طوس به اندرز فرود
نشیند و او را از فرجام تندی در برابر تیزی و بد خوئی طوس پرهیز دهد و به بردباری
و آرامش بخواند ، به خطا رفته ایم . در چنین حالی نه تنها سخنان او بر روان بی باک
فرود مؤثر نمی گشت ، بلکه بوارونه ، شدنی بود که او را برانگیزد و به واکنشی سخت
تر وا دارد . می بینیم که فرود کما بیش در همان دامی افتاده است که رستم بعدها بهنگام
جنگ با اسفندیار ، لیک در ترازوی دیگر ، گرفتار آن شده بود .

اما اسفندیار این رستم کیست ؟ طوس ؟ هرگز. این گودرز پاندد که آغاز برخورد
آنها با فرود همانا آغاز تراژدیست ، طوس بیش و کم همان نقشی را دارد که گشتاسب ، بدین
سبب گفتگو درباره بد خوئی و آغازگری طوس چندان گشاینده رازی نیست و فردوسی
خود نیز جای به جای - چنانکه دیدیم - بدان می پردازد . از این رو به گمان من در
برخورد طوس و فرود هیچ چیز سوگناکی نهفته نیست . برخورد نیک و بد است ، برخورد
پاکی و ناپاکی ، نیک خوئی و بد خوئی است . آنچه سوگنامه ساز است برخورد اجتناب
ناپذیر پاک اندیشانی چون فرودیان و گودرزیان است .

بهرام بنزد ایرانیان باز میگردد و طوس را از وجود فرود آگاه می کند لیک
پیدا است که این درمانده تضادهای روان خویش ، راه مردمی را پاک بر خود بسته است که :
ترا گفتم اورا بنزد من آر
گر او شهریارست پس من کیم ؟

تو گفتی مهر بهرام کین طوس را بر فرود افزون کرده و کشمکش کهن میان
طوسیان و گودرزیان مجال تجلی یافته است . اما شاید اندوهی نبود اگر براستی این تجلی
به کردار می کشید . هر خواننده ای نیز پیوسان آن است که گودرزیان به پایداری در برابر
طوس برخیزند و از پیشرفت بیشتر فاجعه جلوگیری کنند . لیک آیا گزینش میان طوس و فرود ، برغم همه
دل بستگی آنها به فرود و همه بیزاریشان از طوس گزینش آسانی است ؟ چه کس تواند گفت دودستگی
میان ایرانیان و پیکار با سهسالار ایران و بهره ای از سپاه که سوی او را خواهند گرفت ،
چیزی بهتر و نیک فرجام تر از نبرد با فرود است ؟ از این رو هنگامیکه داوخواهان پسین پیکار
فرود چون «ریونیز» داماد و «زر سپ» فرزند طوس به میدان می شتابند ، گودرز و گیو
خاموش میمانند و بهرام پاکدل ، که این نبرد بیش از هر کس او را آزار میدهد ، تنها

به سرزنش و بیم دادن با آنها بسنده می‌کند .

بدو گفت بهرام کای پهلوان
مکن هیچ برخیره، تیره روان
بترس از خداوند خورشید و ماه
دلت را به شرم آور از روی شاه

شاید توانائی بهرام بیش از این نیست و بیش از آنچه کرد نتوانست کرد ، اما بهر حال او عملاً همان روشی را در پیش می‌گیرد که پدرش گودرز بهنگام انتخاب میان دو راه در پیش گرفت، یعنی بجای پای فشردن در اجرای فرمان کیخسرو به هشدار طوس پرداخت. ریونیز و زرسپ ، این دو گرامیان طوس ، به آسانی بدست فرود از پای درمی‌آیند تا آنجا که طوس باخشمی که گوئی به مرزهای جنون نزدیکش ساخته است خود جامه جنگ می‌پوشد و با دلی پر زکین و سری پر زردد ، به میدان پیکار می‌رود .

تا این لحظه را فرود خود را یکسره به سگاش با د تخوار ، سپرده است . تخوار در نبرد با ریونیز در پاسخ رای زنی فرود رای به بیجان کردن سوار میدهد :
بدو گفت بر مرد بکشای بر
مگر طوس را زو بسوزد جگر
و در نبرد با زرسپ نیز :

بداند سپه‌دار دیوانه طوس
که ایدر نبودیم ما بر فسوس

لیک این سخنان از آن رو بر کردار فرود اثر می‌بخشد که در راستای خواست درونی خود اوست . با این همه فرود چنان پاک رای و ساده اندیش است که عرصه جنگ را میدان بازی می‌انگارد و کمتر به فرجام بی‌فرجام رویدادها می‌اندیشد . گوئی باور ندارد که شدنی است این هنگامه به کشتن و غارت هستی او بیانجامد . پنداری آزمایشگرانه به آزمایش خرد و دلیری ایرانیان نشسته است و درحالی که ستایشگرانه به این همه دلاوری مینگرد ، بیم دارد که ایرانیان با داشتن چنین پیشوای بی‌خردی در کین خواهی پدرش پیروز نگردند و سرانجام او خود ناچار شود که به هم پستی کیخسرو بتوران بتازد ۱۱

دریغ که رخدادها را ناچیز گرفته است :

عمی گفت کین لشکر رزم ساز
ندانند راه نشیب و فراز
همه یک ز دیگر دلاور ترند
چو خورشید تابان به دو پیکرند
ولیکن خرد نیست با پهلوان
سر بی خرد چون قن بی روان
نباشند پیروز ، ترسم به کین
مگر خسرو آید به توران زمین
بکین پدر جمله پشت آوریم
مگر دشمنان را به مشت آوریم
بنگرید که چه پاکدل و ساده نگراست .

در هر حال این اکنون خود طوس است که به سوی او میتازد . تخوار از این لحظه به بمد یا فرود را از دنبال کردن رزم بر حذر میدارد و با دست کم جلوگیر او در کشتن پهلوانان است . به نگر فردوسی او رای زنی است که بسیار دیر راه درست را یافته است .

سخن هر چه از پیش باید گفت
نکفت و همی داشت اندر نهفت
ز بیمایسه دستور نا کاردان
ورا جنگ سود آمد و جان زیان

میتوان پنداشت که نقش «تخوار» ناچیز نیست و اندیشه‌های او در صورت درستی
میتوانستند جلوگیر فاجعه شوند . اما راستی را آنست که نقش او در ایجاد تراژدی از نقش
يك دستاویز و بهانه فراتر نمیرود و حتی از نقش «یاگو» در تراژدی «اتللو» نیز بسی فروتر
است . و یا از دیدگاهی دیگر بهمان بی‌اهمیتی نقش کسانی چون هومان و هژیر است در
داستان رستم و سهراب .

بهر شمار فرود طوس را نمی‌کشد و بی‌جان کردن اسپش بسنده می‌کند . آنگاه
سپهبد بی‌آرام ، آشفته و به خواری از میدان باز میگردد .
با بازگشت طوس تراژدی اصلی آغاز میشود .

به پیچید زان کار پرمايه گپو	که آمد پیاده سپهبدار نیو
چنین گفت کاین را خود اندازه نیست	رخ نامداران برین تازه نیست
نباید که باشیم همداستان	بهر گونه‌ای کو زند داستان

مرگ ریونیز و زرسپ ، ناکامی و بازگشت پیاده طوس که خود ننگیست بزرگ ،
گوازه‌ها و خنده پرستندگان و دژنشینان که تماشاگر میدان نبردند ؛ پرستندگان خنده
برداشتند ، و سرانجام بستگی آئین‌دار پهلوانی آئین خواه به منزلت و آبروی سپهسالار
خویش ، و مهم‌تر از همه زخم‌دار شدن غرور پهلوانی يك پهلوان بزرگ ، جملگی روان
کیو را درهم می‌پیچند و تاب از کف او میربایند .

اگر طوس یکبار تندی نمود	زمانه پر آزار گشت از فرود
گر او پور جمست و مغز تباد	بنادانی این جنگ را برگشاد

کیو ، این پهلوان نام‌آور ، تحت تأثیر رویدادهای میدان نبرد از خود بی‌خود میشود
و تصمیمی شتاب‌کرانه می‌گیرد . شاید نتوان براورده‌ای گرفت ، چه اکنون نبرد منطق
ویژه خود را یافته است . و آنچه سوگناك است نیز همین است .

کیو به آهنگ آورد با فرود به سوی او می‌تازد ، ليك او نیز بی‌بارگی و نا
کامیاب و پشت‌کرده بدشمن همچون پیلای خشمگین از کوه بزیر می‌آید و از پس او :
زبام سپد کوه خنده بخاست همی مغز کیو از گوازه بکاست

تند خوئی و روان آلوده طوس نهالی به بار می‌آورد که نخستین خوشه‌چین آن
خود اوست ؛ اما چرا گودرزیان ؟ آنان که خردمندند . آنان که دوستدار سیاهش و کیخسرو
و فرودند . اگر در فرونشاندن این آتش دستی پیش نمی‌آورند و دلاوری چون بهرام
اندوهگنانه به اندرز یا دشنام بسنده می‌کند ، دست کم این امید هست که دیگر خود آتش
بیار این هنگامه نخواهند شد . ليك چنین میشود . این جاست که به گمان من اگر بخشی
از سوگنامه صف‌آرایی طوس و سپاه ایران در برابر فرود است ، بخش مهم‌تر و غم‌انگیزتر
آن پیکار گودرزیان با اوست . بر راستی آغاز تراژدی از همین جاست . و همین جاست که بن
بست است . جاییکه لگام از احساسات سرکش وجوشان برداشته میشود و پیکار خود بخود
زاینده پیکار میگردد . خوی‌های زشت و باده‌ساری‌ها و گران‌سری‌ها از پنهانگاه خویش
سر برمی‌کشند و خرد را خوار میگردانند . در این هنگام است که مهر ورزترین دوستان

کین ورزانه سینه به سینه هم قرار می گیرند و پیروزی یا شکست هیچ يك از دوسوی نبرد شادی آور و دلخواه نیست .

خواننده یا تماشاگر حادثه در میماند که چرا چنین شد و سپس افسوس وانوده . بدینسان به گمان من سوگناهی فرود ، سوگناهی برخوردنبروهاست . تراژدی برخورد روان های تسلیم ناپذیر و چیرگی خواه است .

فردوسی خودگاه و بیکاه به تحلیل روانی اینگونه رویدادها می پردازد و معتقد است که روان شناسی جنگ ، روان شناسی رنج و آز پیروزی و چیرگی روحیه چیرگی خواه است . در چنین حالی خرد همیشگی دور میشود و مهر چهره نمی کند . به گمان او هنگامه نبرد ، جدا از اینکه انگیزه های آن چه باشد ، خود دارای منطق و روندی جداگانه است و از همین رو با هر گونه خرد و اندیشه ای تضاد پیدا می کند . چنانکه در آغاز رزم هفت پهلوان میگوید :

چو-همره کنی جنگ را با خرد دلیرت ز جنگ آوران نشمرد
خرد را و دین را دهی دیگر است سخن های نیکو به بند اندرست
و یا در هنگامه جنگ مازندران که ایرانیان پس از پیروزی به کشتار بیهوده ای دست می یازند و می کنند آنچه نباید کرد ، فردوسی با نگری کاونده و دقیق میدان را چنین گزارش می کند :

ز چهره بشد شرم و آئین و مهر همی گرز بارید گفتی سپهر
بهر شمار شکست گیو خود همه ای بزرگ بر آتش پیکار است . بردباری گیورا شکست های پیشین می شکند و بردباری بیژن را شکست گیو . بیژن چون همیشه پرشور و بی اندیشه بسوی پدر می شتابد و به سرزنش او که : چرا دید پشت ترا يك سوار ؟ ، و پاسخ گیو خشمگین به فرزند کوبه های تازیانه و گفتار های درشت است :

و نه تو مغز داری نه رای و خرد ، گیو با بیژن تاکنون چنین نکرده بود . نا گفته میتوان کرد که بیژن را پیش بینی کرد . جائیکه سودگان روزگار و پیران کهن سال در ضبط احساسهای خود در میمانند و روانشان جولانگاه احساسات بی لکام میگردد بیژن جوان جای ویژه خویش را دارد . میدانیم که منش بیژن در شاهنامه جلوه گاه گوهر های جوانی است . گفتی گوهر جوانی بیرون از زمان و مکان ، در چهره او جاودانگی یافته است . شور او آنچنان است که دور از هر گونه بردباری و آهستگی او را نا آرام حادثه ها میسازد و پیوسته سنجیده و نسنجیده داخواه پیکارها . شاید بتوان گفت که از نگر نمونه سازی ، گیو و بیژن نمونه های (types) آفریده فردوسی از يك پدر و پسر جوان و نیز مناسبات میان يك پدر و فرزند هستند . بیژن پس از سهراب دلیر ترین و بی پروا ترین جوانان شاهنامه است با این تفاوت که سهراب زندگی کوتاهی دارد و در شاهنامه زمان آن نیست که تصویر کامل يك جوان در حال های جورا جور از چهره او ترسیم شود ، لیک بیژن دارای زندگی درازی است که فردوسی جای بجای در مراحل گوناگون زندگی به نقاشی چهره او میکوشد و همیشه به استادی و پیروزمند .

بیژن تاکنون در گوشه ای نا آرام نگرنده پیکار بوده است و شاید که بی تابانه

پیوسنده آن و اینك با شكست پدر دستوری دلخواه را برای کارزار از درون خویش یافته است.

دل بیژن آمد به تندی به درد بدادار دارنده سوگند خورد
که زین را نگردانم از پشت اسب مگر گشته آیم به کین زرسپ
و اکنون این بیژن دلاور و محبوب ماست که به سوی فرود می تازد . دریغ !
بیژن برغم بی جان شدن اسبش روی بر نمی تابد و همچنان تیغ در کف باهنك جان
فرود پیش میرود و رجز خوانان که :
ندانی که بی اسب مردان جنگ بیایند با تیغ هندی به چنگ
که فرود میدان را رها می کند و پناهنده دژ میگردد .

اکنون که فرود به دژ پناهنده است ، کارزار از مرزهای میان چندتن فراتر رفته
است و طوس سوگند می خورد که فردا به کین زرسپ : « کزین دژ بر آرم بخورشید گرد »
و فردای خونین با فرا شدن آفتاب پیکار آغاز میشود و با فرو شدن آن ، آفتاب
بخت فرودیان نیز فرو می نشیند .

شب هنگام فرود نکته شگفتی را بگوش مادر باز گفته بود :
بروز جوانی پدر گشته شد مرا روز چون روز او گشته شد
بکوشم نمیرم مگر عزم وار نخواهم ز ایرانیان زینهار
سنجشی که فرود میان سرنوشت خود و سرنوشت سیاوش و نیز میان کشنده خویش
و کشنده پدر انجام میدهد بیانگر روان سنجیده و اندیشه ژرف او درباره رویدادهاست .
و نیز نفرت او از زینهار نمایشگر همان منشی است که پیش از این به شناسائی اش
کوشیدیم .

لیك شگفت تر آن چیز است که در بستر مرگ خواستارش میگردد و آن خود کشی
جمعی همه یاران و دوستداران خویش است به این آهنگ که پرستندگان و خواسته اش از آن
ایرانیان و بویژه بیژن نشود .

دل هرک بر من بسوزد همی ز جانم رخش بر فروزد همی
همه پاك بر باره باید شدن تن خویش را بر زمین بر زدن
کجا بهر بیژن نماند یکی نمانم من ایدر مگر اندگی
و این بیک سو واپسین تجلی آشکار منش فرود و بهترین راز گشای کردار اوست ،
و بدیگر ، سازنده سوگناك ترین و درد آورترین بخش تراژدیست . آنچه برآستی
من در هیچ يك از سوگنامه های شاهنامه بیاد ندارم .

و سرانجام همان میشود که فرود خواسته است . مادرش بر بالینش شکم خویش
می شکافد و پرستندگان خود را از باره دژ فرو می افکنند و ایرانیان جز ایوانی سوخته
و اسبانی شکم دریده نمی یابند .

* * *

ایرانیان در برابر این بدکرداری بهائی سنگین میپردازند و نبردهای آنان با تورانیان به شکست‌های پیاپی می‌انجامد. از میوه‌های بازپسین این نبرد بیهوده، کشته شدن هفتاد فرزندگودرز و هفتاد فرزند کاوس در جنگ لادن، گریز طوس از میدان‌رزم گریز فریبرز با درفش کاویانی و سرانجام مرگ اندوه‌بار و زیبای بهرام است که بیشتر همانند گونه‌ای خویشتن‌کشی است.

مرتضی ثاقب‌فر

اصلاح اغلاط چاپی

مضمون پژوهش از خوانندگان، خواستاریم که نادرستی‌های چاپی مقاله پیش (مرگ کیخسرو) را به گونه زیر درست گردانند:

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷	۱	کیخسرو که	کیخسرو از
۱۷	۱	دیربازترین	دیربازترین
۱۷	۳	سود و نیکی	سود نیکی
۱۷	۱۱	نابودی	در نابودی
۱۷	۱۵	بطور پیشینه‌ای	بطور بی‌پیشینه‌ای
۱۸	۱۲	وقتی	و حتی
۱۹	۲۰	اگر با	اگر به
۲۳	۲	گرایش	گرایش
۲۴	۳	ایمنی‌ها	ریمنی‌ها
۲۴	۳۱	ایمنی‌ها	ریمنی‌ها
۲۷	۲۶	و فر	که فر
۳۰	۱۳	بی‌گمان	بی‌همال

جامعه‌شناسی تاریخی و روش‌شناسی

شناخت جامعه

از لحاظ جامعه‌شناسی تاریخی آغاز و پرداختن به يك بررسی و پژوهش واقعی و عینی مگر آنکه موضوع پژوهش و شناخت یکی از حقایق معین واقعیت باشد ناممکن است. چنانکه میدانیم موضوع بررسی علم حقایق است ولی نباید از یاد برد که بررسی حقایق نباید به توضیح و تشریح ظاهری و مصنوعی آنها محدود شود. يك حقیقت بالفعل اگر شناخت آن در چهار چوب پژوهشی تجربی انجام نشود و یا حقایق مربوط به آن بطور مستند تدارك نشود و صرفاً تبیینی ظاهری از آن بعمل آید ماهیتش نادانسته خواهد ماند و چنین شناختی که مبتنی بر تعیین حقایق آن موضوع و شناخت تجربی آن انجام شود ناشدنی است مگر آنکه آغاز آن با فراهم بودن «فرضیه‌ای» انجام شود که شناسانده و محقق را قادر سازد تصویر تام و تمامی از فرایندهای مربوط به آن و پیوستگی طبیعی عناصری که در اثر این فرایندها فراهم آمده‌اند در ذهن و دست داشته باشد. با اینکه جامعه‌شناسی تاریخی تا بدین حد بوجود فرضیه برای بررسی ثمر بخش پدیده‌های اجتماعی معتقد است و بآن اهمیت میدهد لذا همیشه با اصول یوزیتویستی که اساس شناخت واقعیت اجتماعی بکمک تشریح تجربی حقایق اجتماعی و مقایسه وجوه مشترك این حقایق که با این تشریح تجربی بدست آورده است قرار دارد مخالف است. زیرا در چنین پژوهشی که پیروان جامعه‌شناسی اثباتی یا یوزیتویستی اعمال میکنند اصل گذر از «چیز» به «محقق» یا اصل بررسی از مرحله «معرفت به ماهیت فرایندها» به مرحله درك و شناخت حقیقتی معین بعنوان تجلی جزئی این ماهیت در نظر گرفته نمیشود. تا بر حقی و جنبه و همی یوزیتویسم در آثار آن گروه از جامعه‌شناسان وابسته باین نحله متظاهر است که تعمیمات وسیع باز یافت‌های ذاتی ساختمان کلی جامعه را به همه جوامع انسانی نمی‌پذیرند و از محدوده تشریح پدیده‌های جزئی اجتماعی فراتر نمی‌روند و چهارچوب بررسی با اصطلاح جامعه‌شناسانه خویش را به گروه‌های اجتماعی در شرایط و موقعیت‌های معینی محدود ساخته‌اند. مطالعاتی که این جامعه‌شناسان بعمل می‌آورند بنحو نمایانی شامل مشاهداتی است که از تمایل علمی آنان منشاء می‌گیرد ولی در این پژوهشها بنحوبارزی مسائل «اساسی» یا مسائل «فرعی» در هم آمیخته است. بررسی حقایق و جهات پرسویه پدیده‌ها، گرایش بحقیق از ماهیت گزینش‌های آنان، درك و

ارزشیابی که از نمود های اجتماعی بعمل میآورند، همه با ماهیت یکطرفه و غرض آلود و غیر علمی ضابطه های این جامعه شناسان مخلوط شده است و نتایجی که از این تحقیقات بدست میدهند آشکارا غیر دقیق، متناقض و غیر سازگار با کردار و حقایق علمی است. چنین روال غیر علمی و نادرست با اصطلاح جامعه شناسانه چنان با نتایج غیر قابل اطمینانی مواجه شده است که حتی پاره ای از جامعه شناسان مخالف با جامعه شناسی تاریخی نیز با آن به ستیز برخاسته اند و از آن کناره گرفته اند. اشاره باین مطلب ضروری است که اخیرا گروه برجسته ای از جامعه شناسان عمده آمریکایی مجتمعا از سنن بکار بردن و پرداختن به روش و شیوه ها و نقطه نظر های جامعه شناسی تجربی و اپیرسم امتناع ورزیدند و به تدارك يك «نظریه عمومی» و کلی برای مطالعات جامعه شناسی آغاز کرده اند. تالکوت پارسونز «T. H. Parsons» موکدا نقش فرضیه کلی را در تحلیل های جامعه شناسی تأیید میکند. «پل لازارس فلد» P. Lazarsfeld هم زبان با پارسونز بیان میدارد که: یکی از وظائف عمده جامعه شناسی «کلی کردن سازمان معرفت از طریق فرضیه منظم و سیستماتیک است».

نتایج حاصل از مذاکرات در آخرین کنگره جامعه شناسان که در «اویان» Evian تشکیل شد حاکی از استقبال گروه عمده ای از جامعه شناسان غربی از این اعتقاد بود. بدیهی است چنین استقبال و تجدید نظری بطور کلی امید بخش است. از میان موارد اختلاف بارزی که این تمایلات یعنی جامعه شناسی های مبتنی بر «نظریه عمومی» با جامعه شناسی تاریخی دارند نظریه آنان درباره جامعه است. اجتناب و پرهیز این جامعه شناسان از قبول جامعه بعنوان نظام وحدت یافته ای که محصول طبیعی تکامل تاریخی روابط اجتماعی براساس مناسبات اقتصادی است یکی از وجوه متمیز اختلاف این نظریه ها با فرضیه جامعه شناسی تاریخی است.

نباید ناگفته گذاشت که در میان سرآمدان این نحله از جامعه شناسی یعنی پیروان نظریه «اصالت نظریه عمومی» در شاخه های علم الاجتماعی هماهنگی نظری و توافق در بست تئوریک وجود ندارد. در مثل تفاوت های عمده و اساسی بین مفاهیم فرضیه معتقد به اصالت عملکرد شالوده ای استروکتورال فونکسیونالیسم Structural Functionalism تالکوت پارسونز و معتقدات «رمون آرون» R. Aron و دیگر پیروان فرضیه «جامعه صنعتی واحد» و نظریه های اصالت ساختی وجودی ها یا اگزیستانسیالیستها چشم میخورد. ولی با همه اختلاف نظر ها و ناهماهنگی های مفهومی که بین این جامعه شناسان موجود است مع الوصف همه آنها در تمایل به «تشریح» ساختمان سازمان اجتماعی اشتراك نظر نمایانی دارند و مشترکا نیز در اجتناب از پرداختن به «تحلیل» روابط اجتماعی که در حقیقت تعیین کننده ساختمان جامعه هستند اتفاق عمل ابراز میدارند.

در نتیجه همه این جامعه شناسان در تحلیل نهایی همبستگی بین جامعه و اقتصاد را نادیده میگیرند و به نقش تعیین کننده تولید در جامعه توجهی بعمل نمیآورند. درگیری

با چنین سرنوشتی بناچار ناشی از اصول ذاتی مفاهیم مشترکی است که از بنیاد بسا اصول روشی و متیدولوژیک جامعه شناسی تاریخی مغایر و متفاوت است .

چنین تغایر و تفاوت اساسی در زمینه روش شناسی است که ما را ملزم میسازد دقیقاً مبنای روشی جامعه شناسی تاریخی را در شناخت جامعه توضیح دهیم و موارد و زمینه های برخورد آن را با نحله های باصطلاح جامعه شناسی جهان سرمایه داری مشخص سازیم .

علمی الاصول يك اصل روشی جامعه شناسی تاریخی بازگوی این مسئله است که کشف ماهیت هر پدیده ای لزوماً موقوف است بر حرکت از مرحله مجرد تحقیق به مرحله محقق و واقعی و یا حرکت از مرحله کلی به مرحله جزئی . از لحاظ روش شناسی تحقیق دیاکرتیکی شناخت ماهیت هر عنصری در ساختمان يك سازمان اجتماعی یا شناخت همبستگی فیما بین این عناصر تنها در صورتی میسر است که نظام روابط اجتماعی بعنوان کلی تبیین شود و ماهیت آن تعیین گردد . برخلاف این نوع بررسی مفهومی که توسط جامعه شناسی تاریخی بعمل میآید . مفاهیم جامعه شناسی غربی در بررسی پدیده ها مفاهیمی از جزء به کل هستند و به پدیده ها در رابطه ای که با کلیات دارند چون مفاهیم فی حد ذات و بدون هیچگونه پیوستگی منطقی با پدیده های دیگر مینگرند . در این مفاهیم « سیستم روابط اجتماعی » شبیه « شالوده اجتماعی Social Structure » مقدر میشود و شالوده اجتماعی چون چیزی که از عناصر متعددی که هر يك از آنها فی حد ذات و با عنصر دیگر در هیچ رابطه ای نمیباشند تلقی میگردد . در چنین تشریح سطحی و ظاهری در حقیقت شالوده اجتماعی مجموعه ای است از اتم های اجتماعی که به گردهم آمده اند : چون بنایی که از گردهم آمدن مصالحی چون آجر فراهم میآید . یکی از تنوعات چنین « اتومیسم اجتماعی » Social Atomism تصویری است که مبنی بر آن جامعه بعنوان تجمع و تراکم میکائیکی افراد پنداشته میشود .

در چنین تصویری فرد بمثابة « اتم اجتماعی » تلقی میشود و وجه مشخصه آن مجموعه خصلت های لایتنبری است که ریشه آنها در ماهیت بیولوژیکی و زیستی و در اعماق شرایط ناآگاه قرار دارد . براساس چنین پنداری جوهر و ماهیت فرد بجای آنکه به نظام معینی از روابط اجتماعی ، که در واقع تعیین کننده و ضرورت دهنده چنین ماهیتی است ، ارجاع شود به تجلی آن « اعماق ناآگاه » موقوف میگردد . فرد در چهارچوب چنین بینشی چون اصل ابتدایی حیات اجتماعی تلقی میگردد و در مقابل شالوده اجتماعی بعنوان چیزی که مأخوذ از آن است و حیاتش به حیات و موجودیت « فرد » وابسته است تصور میشود . بدین روال خانواده و دیگر سلولهای سازمان اجتماعی تصویری از پیچیدگیهای اجتماعی - روانی هستند که ماهیت اصلیشان با وجود خصلت های افرادی که بوجود آورنده آنها هستند متعین میشود و شکل میگیرد . بدیهی است چنین گرایشی به مسائل عمده اجتماعی شالوده اجتماعی را از نظام عینی که موجود ترکیب و شکلبندی روابط اجتماعی است منتزع میسازد . در چنین شرایطی روابط اجتماعی و همزمان بسا آن مکانیسم تکامل آن روابط و تأثیر آنها بر روانشناسی مردم و همبستگی روانشناسانه بین آنان نادیده گرفته شده است .

در اولین نظر ممکن است تصور شود که کوشش برای بنیاد يك ساخت اجتماعی

آنچنان که با اجتماع « افراد » فراهم آمده باشد بآن معنی که طرفداران جامعه شناسی اصالت وجود یا اکزیستانسیالیسم بآن معتقدند هیچ وجه مشترکی با فرضیاتی چون جامعه شناسی « استروکتورال فونکسیونالیسم » یا نظریه اصالت عملکرد شالوده ای پارسونز که با اصطلاح اساسش به وابستگی فرد بر محیط اجتماعی گذاشته شده و تاکیدش بر جنبه تبعی فرد نسبت به جامعه یا شالوده نظامات اجتماعی میباشد ندارد. ولی زمینه های احتجاجی و تشریحات ظاهر فریبی که پارسونز در تبیین ریشه اجتماعی شخصیت بعمل میآورد حتی بظاهر هم نمیتواند مبنای علمی وابستگی فرد را به روابط اجتماعی تبیین کند. در حقیقت پارسونز نیرویی را که شخصیت را قوام میدهد در شالوده اجتماعی نمییابد بلکه آن را در عناصر متفاوت و مختلفی که این شالوده را فراهم می آورند میجوید. بعقیده او این عناصر عبارتند از خانواده، مدرسه و گروه اجتماعی و غیره.

پارسونز باین عناصر منتزع از وحدت ارگانیکی آنها بعنوان عامل قطعی پرورش شخصیت مینگرد و بآنها « نظامات موضوعات اجتماعی » نام میدهد و آنها را شکلبندی های اصلی که فی حد ذات وجود دارند میشناسند. لذا باید توجه داشت که انتخاب خانواده و نه فرد بعنوان « اولین سنگ » بنای سازمان اجتماعی چیزی را تغییر نمیدهد و این ظاهر فریبی سبب نمیشود که روشنفکران بیدار دل او را از جرگه « پیروان » ذره گرایان اجتماعی « Social Atomists » خارج بشناسند.

برای آنکه از چهارچوب این نجله نا برحق برهند هر جامعه شناسی را وظیفه آنست تا هر عنصری را بعنوان پایه اساسی ساخت جامعه تلقی نکند بلکه از میلیونها عنصر سازنده آن عاملی را که تعیین کننده قطعی جریان وجودی همه عناصر است یعنی نظام روابط اجتماعی را بعنوان اصلی ترین عامل بشناسد. در واقع پارسونز با پذیرش خانواده بعنوان عامل تعیین کننده ساختمان شخصیت به قوالب نظری فروید، آنجا که خانواده را بعنوان نیرویی که ماهیتش به سبب کیفیت و خواص ازلی و مداوم آن عامل ثابتی تشخیص میداد، رجعت کرده است. در حالیکه فروید و پارسونز و همه طرفداران و پیروان آنها باین اصل مسلم توجه نکردند که ماهیت خانواده، تمایلات و روال عملی و نظری اعضای بزرگسال آن و در نتیجه تأثیرات آنان بر فرد و کودک، در تحلیل نهایی، خود زیر تأثیر روابط اجتماعی است که خانواده جزئی از آنست. سلسله مراتب عملکرد های اجتماعی که موجب جریان حاکمیت و محکومیت و آقایی و غلامی در تاریخ گردیده است از نظر پارسونز بعنوان امور و پدیده های مطلق و عناصر لایمتغیری که به هیچ نظام مناسبات اجتماعی وابسته نیست تلقی میشود.

بدیهی است انکار و نادیده گرفتن قوانین متغیر حاکم بر نظام مناسبات اجتماعی که در واقع عامل متعین کننده است و تصویر مناسبات اجتماعی بعنوان اجتماع بی ارتباط عناصر متعدد مستلزم تسجیل نابرابری اجتماعی و موجب اشاعه این نابرابری بعنوان يك امر مطلق است. قبول این تصور که سازمان جامعه مجموعه ای از ذره های اجتماعی اعم از گروه های كوچك یا فرد است لزوماً ناشی از اعمال يك روش غیر علمی و يك جهه است.

سرپیچی از بکار بردن روش تحلیل نظام عینی روابط اجتماعی که خود عامل تعیین دهنده ماهیت و جوهر عناصر سازمان اجتماعی است و سر باز زدن از تعیین جایگاه روابط اجتماعی این عناصر و سازمان اجتماعی در ساختمان و عملکرد های آنها هر جامعه شناسی را از این موقعیت علمی باز میدارد که در جریان عوامل و عناصر اصلی و فرعی سازمان دهنده جامعه اصل و فرع را با هم اشتباه کند و نتواند از آنها در باز یافت حقایق اجتماعی بهره برداری کند. نتایجی که از این روال و روش تحقیقی علم الاجتماع بدست میآید در قرن گذشته بنحو نمایانی در آثار پدر روحانی مفاهیمی چون «اصالت عملکرد شالوده‌ای» یا استروکتورال فونکسیونالیسم یعنی هربرت اسپنسر متجلی است. اسپنسر کوشید تا قالبی کلی از جریان پیشرفت نوع انسان فراهم آورد. او چنین مطالعه‌ای را از مرحله تحلیل قوانین حاکم فرایند تکامل و پیشرفت نظام روابط اجتماعی آغاز نکرد بلکه مبنای آغازی وی در این پژوهش از مقایسه صوری و ظاهری عناصر شکل‌بندی‌های اجتماعی که طی تاریخ وجود داشتند آغاز کرد. اعمال یک تشریح تجربی از شکل‌بندیها و بدین طریق طبقه بندی این عناصر و اشکال پایهای برای نتایج کلی فراهم آورد ولی این طبقه بندی از نظر علمی قابل پذیرش و غیر دقیق بود.

سازمان‌های اجتماعی تاهیتی و فیجی که عبارت از دو نظام اجتماعی مشابه آن و اسپارت بودند و نظام اجتماعی فرانسه در قرن سیزدهم در این طبقه بندی در یک ردیف و جدول گذاشته شدند. چنین طبقه بندی آشکارا خطای بررسی را مینمایاند و بخوبی مؤید این واقعیت است که اسپنسر در بکار بردن روش تحقیق خود بجای آنکه شالوده و ساختمان باطنی جوامع را در نظر داشته باشد به تصویر و طراحی ناشیانه جنبه های ظاهری و بیرونی آنها پرداخته است.

چنین اشتباهی بعینه از جانب جامعه شناسانی که عوامل فرعی را در شناخت‌های جامعه شناسی خود چون اصل تلقی میکنند اهم از آنها که عامل زیستی را چون اصل اساسی ساختمان و شالوده اجتماع میپذیرند و چه آنها که عوامل روانی و اقتصادی اجتماعی را اصل مطلق می‌پندارند نیز تکرار میشود.

آیا با الگوی که با دست یاری عناصر و عوامل ناهمبسته فراهم آمده و با روش تحقیقی که جامعه را تراکم نامربوط ذره های اجتماعی میداند میتوان از سازمان اجتماعی تعریف و توضیح صحیح و منطقی ارائه کرد؟

در پاسخ این پرسش اصولی است که ما معتقدیم چنان تشریحی از عناصر که جنبه های اصلی را از وجوه فرعی تفکیک نسازد و کوشش آن مصروف فراهم آوردن مجموعه ای بی ارتباط از این عناصر باشد روشی است کودکانه. تاریخ علم مبین این حقیقت است که هر علمی اگر چه در آغاز ملزم بوده است که این روش را بکار گیرد، ولی در مرحله بلوغ و کمال یابی خود آن را فرا گذاشته و ترك کرده است.

طبقه بندی معروف مارکوس لینائوس طبیعی دان سوئدی در زمان داروین یعنی هنگامیکه بررسی قوانین حاکم بر تکامل طبیعت جاندار بر اساس تفکر درباره طبیعت مبتنی بر تشابه و اختلافات خارجی و نمودار موجودات زنده انجام میشد تنها حد وسیعی ساده

تاریخ علوم طبیعی نشان دهنده این حقیقت است که در فیزیک شیمی و دیگر علوم طبیعی نظریه مبتنی بر ذره گرایی ساده دلانه یا مشخصه نمایانش برای کسب دانش از ساختمان اشیاء مورد آزمایش بر پایه های این روش استوار بود که از اشیاء تشریح مصنوعی و طبقه بندی یکجانبه ای ارائه دهنده و شدیداً از تصریح فرایند ها و روابط ضروری و اساسی که عامل قطعی تعیین ساختمان اشیاء و بیان کننده چگونگی و تغییر آنهاست پرهیز میکرد . با جامعه شناسی تاریخی علم الاجتماع به دوره بلوغ خویش رسیده و با اصول و روش علمی آن است که قوانین عینی حاکم بر روند های تاریخی و تکامل شکل بندی های اقتصادی و اجتماعی کشف شد و برای بهره گیری در اختیار انسان گذاشته شد .

بر اساس مبانی روشی این جامعه شناسی است که ماهیت عناصر ساختمانی سازمان اجتماعی و همبستگی فیما بین آنها و طریق و وجه تغییر آنها آشکار گردید . بررسی اساسی و علمی هر موضوع بر اساس روش شناسی جامعه شناسی تاریخی مستلزم دو گونه تحلیل است که هر دو باطناً بهم پیوسته اند و در عین حال از یکدیگر متفاوتند . این دو وجه تحلیل عبارتند از :

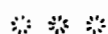
۱- تحلیل شیمی بعنوان يك « فرایند » یا جریان یا استمرار . در چنین حالتی شیمی چون نظام معینی از روابط در نظر گرفته میشود که آن منظومه و روابط سازنده آن مبین پویایی Dynamism و مکانیسم تکامل آن شیمی است .

۲- تحلیل شیمی بعنوان يك « چیز » که در این حالت شیمی مورد بررسی چون مجموعه جامعی از عناصر و اجزاء معین در نظر گرفته میشود که هر يك از آن اجزاء و ساختمان مبین يك لحظه از ثبات نسبی آن « چیز » معین و نموداری از ساختمان آن مجموعه است .

بدین ترتیب باید توجه داشت که بسیار اشتباه است اگر بنحو نا محدودی محتوی ساخت Structure را با نظام روابط System of Relations یکی در نظر بگیریم . زیرا با چنین تعبیری که از ساخت بعمل میآوریم ماهیت ویژه آن جنبه از شیمی را که وجه مشخصه ساخت است نامفهوم ساخته ایم و باین ترتیب دیالکتیک « چیز » و « فرایند » را بعنوان دو سویه متفاوت يك پدیده نادیده گرفته و مضمحل کرده ایم . تبیین روشن تر این دو مفهوم یعنی ساخت ، و نظام روابط ، که از لحاظ روشی منظر دوسویه پدیده هاجمینی و فرایند ، و « چیز » است محتاج توضیح تعریفی بیشتری است .

علی الاصول ساخت و یا شالوده Structure سامانی Order است که در آن « اجزاء » بصورت يك کل مرتب شده اند و خود « کل » چون يك « چیز » که دارای ثبات نسبی است وجود دارد . ثبات کل از این لحاظ نسبی است که هر پدیده ای تنها يك « چیز » : یعنی مجموعه ای صرف از اجزاء مرتب شده نیست بلکه در عین حال يك « فرایند » یا نظامی از روابط که دارای پویایی میباشد نیز هست . بنابراین « چیز » و

« فرایند » به معنای دو سوی از يك پدیده با هم در رابطه دیالکتیکی و متقابلند و ساخت به معنای جنبه « چیزی » پدیده با « فرایند » به معنای جنبه حرکتی آن در ارتباط است . « فرایند » به معنای منظومه روابط تجسم مادی خود را در چیز یا « ساخت » مییابد ولی به معینه چون « چیز » یا « ساخت » نیست . بنابراین یکی تلقی کردن « نظام روابط » و « ساخت » به چنان پرباشان گوئی و ژولیده اندیشی میانجامد که مانع از بهره گیری هر يك از آنها بجای خود در پژوهشهای علم اجتماعی جامعه شناسی است در این صورت است که هر گونه پژوهشی در حد يك « تشریح مصنوعی » پدیده که از بازیافت جریان تغییر و ماهیت آن درمانده است تنزل می یابد . با این توصیف « محتوی نظام روابط » عامل قطعی تعیین « ساخت » بصورت کل است و ماهیت اجزاء و همبستگی آن اجزاء را متعین میسازد . بنابراین طبیبی است که عمل « تشریح » منظومه روابط يك اقدام ابتدایی و بدوی است که در هنگام بررسی « تحلیلی » پدیده ها باید بآن پرداخت . حال باید دید جامعه شناسی در چنین اعمال روشی در امر شناخت جامعه چگونه از این موازین متودولوژیک استفاده میکند .



جامعه شناسی که از اصول اساسی جامعه شناسی تاریخی و روشهای خاصه آن که در بالا از آن یاد کردیم پیروی میکند در بررسی ابتدایی و مقدماتی « تحلیل » واقعیت اجتماعی نخست به آزمودن جامعه به معنای « نظام معینی از روابط اجتماعی » که بطور تاریخی وجود آمده است می پردازد . در تبیین و تشریح محتوی يك « نظام روابط اجتماعی System of Social Relations » چنین جامعه شناسی خود را از « همبستگی های متنوعی که به جنبه ساختی یا شالوده ای Structure جامعه مربوط است جدا میکند . وی در این نظام یا « شکل بندی » دومینای آغاز یا خاستگاه متفاوت تشخیص میدهد که عبارتند از « خاستگاه روابط مادی » که آن را زیر ساز می نامند و روابط آرمانی Ideological Relations که آن را روساز عنوان میکنند . زیر ساز یا پایه مادی جامعه که تعیین کننده ماهیت روساز در هر مرحله ای از تکامل است عبارت است از وجه معین تولید که خود باز نمای وحدت دیالکتیکی دو جنبه مختلف است . این دو جنبه عبارتند از : همبستگی های فنی - سازمانی یا « نیرو های تولیدی » و روابط اقتصادی روساز بر پایه های اصولی مادی جامعه بنیاد میشود و حقوق ، سیاست اخلاق ، زیبایی شناسی و دیگر روابط را در بر میگیرد و کلاً « آن را مناسبات آرمانی یا ایدئولوژیک می نامیم . نکته ای که از توجه دقیق بآن نباید غفلت کرد اینست که در چهارچوب روش شناسی جامعه شناسی تاریخی روابطی چون روابط طبقاتی ، روابط ملی و روابط خانوادگی از عوامل و اجزایی نیستند که در مقوله کلی روابطی که به سویی نظام روابط یا جنبه « فرایندی » پدیده جامعه مربوط است مطرح بحث و شناخت باشند چه این اجزاء و یا روابط به جنبه ساختی یا شالوده ای Structurac جامعه مربوطند و عدم دریافت و درك جایگاهی این روابط است که موجب بزرگترین اشتباهات در نحله های جامعه شناسی گردیده و موجب ژولیده اندیشی هادر شناخته های جامعه شناسی شده است . مقولاتی چون روابط طبقاتی ، روابط ملی و روابط خانوادگی که به جنبه « ساختها » ی جامعه مربوطند

از لحاظ سازمانی به « منظومه روابط اجتماعی » که دو خاستگاه زیر ساز و روساز و عوامل دیگری چون نیروهای تولیدی و روابط اقتصادی را در برمیگیرد وابسته‌اند ولی بعینه آن منظومه نیستند . تحلیل جنبه « ساختی » یا شالوده‌ای جامعه بطور عمده شامل مقولاتی است که بشیوه جامعی مشخص‌کننده همبستگی بین پاره‌ای از اجزاء ساخت اجتماعی است . از این اجزاء میتوان ملت‌ها ، طبقات واحد های تولید سازمان اجتماعی و افراد را نام برد . هر پیوندی بین این سلسله اجزاء بازنمای تجلی و تحقق محتوی کلی منظومه روابط بمعنای وسیع آن است . بمنظور روشن‌ساختن بیشتر این تبیین مناسب است که موضوع « طبقات » را بعنوان يك مسئله مورد مطالعه در اینجا ذکر کنیم . جامعه شناسی تاریخی بما می‌آموزد که در این باره نخست باید روابط اقتصادی موجود بین طبقات را بررسی کرد .

| نظام روابط | . ولی در عین حال نباید روابط سیاسی موجود بین آنها و روابط اخلاقی این طبقات ، جهان بینی آنها ، خصال روانی اجتماعی و دیگر روابط موجود بین آن طبقات را نادیده گرفت : **| ساخت |** .

بنابراین بسیار اشتباه‌آمیز است اگر روابط طبقات را با مسئله « اقتصاد » یکی تلقی کنیم و عبارت دیگر مفهوم « روابط طبقاتی » را با « روابط اقتصادی » مخلوط کنیم . تردیدی نیست که روابط اقتصادی عامل قطعی مجموعه روابط طبقاتی است ولی بنهایی همه روابط ، که مشخصه طبقات است نیست .

چنین است مسئله فرد و رابطه آن با جامعه بعنوان یکی از دهها مسئله مربوط بر رابطه اجتماعی که جامعه شناسی تاریخی با روش شناسی ویژه خود به تحلیل از آن می‌پردازد و یکی از اساسی ترین مسائل اجتماعی که جامعه شناسی تاریخی باهسته و اساس و انسان دوستانه ، خود به تبیین علمی موقعیت ، شرایط ، رشد بازسازی و بحران های حیاتی آن می‌پردازد .

حمید حمید

ترویج آرمان های صلح ، احترام و تفاهم متقابل ملت ها

درمیان جوانان

ارزش وجودی سازمان ملل متحد دچار تناقض نظری شده است. در حالی که بعضی را عقیده بر آنست که این سازمان نتوانسته است کاری انجام بدهد، بعضی ها هم هنوز به آینده آن خوشبین هستند. مطلبی که در زیر آمده نشانه آن که این سازمان بین المللی هنوز فعال است،
" جهان نو "

مجمع عمومی سازمان ملل متحد ، در تاریخ هفتم دسامبر ۱۹۶۵ . اعلامیه ترویج آرمان های صلح ، احترام و تفاهم متقابل ملت ها درمیان جوانان را با شور فراوان صادر کرد . مجمع عمومی ضمن تصویب اعلامیه به این حقیقت توجه نمود که در جنگ هایی که گریبانگیر بشر شده اند جوانان بیش از همه سدمه دیده و تلفات داده اند. مجمع عمومی متقاعد شده بود که جوانان خواهان آینده ای مطمئن هستند و صلح ، آزادی و عدالت جزو مهمترین ضمانت هائست که آرزوهای آنها را برای سعادت بر آورده میسازد .
مجمع عمومی همچنین نقش مهمی را که جوانان در کلیه زمینه های کوشش بشر ایفا میکنند و این حقیقت را که سر نوشت رهبری آینده بشریت بدست جوانان سپرده شده است مد نظر قرار داد .

مجمع عمومی ضمن صدور این اعلامیه از دولت ها ، سازمان های غیر دولتی و جنبش های جوانان خواست که اصول آنرا برسمیت بشناسند و از طریق اقدامات لازم رعایت این اصول را تضمین کنند .

متن کامل اعلامیه جوانان از این قرار است :

مجمع عمومی سازمان ملل متحد

با خاطر نشان ساختن این نکته که بموجب مفاد منشور ملل متحد ، ملت ها عزم خویش را برای دور نگاهداشتن نسل های آینده از بلای خانمانسوز جنگ اعلام داشته اند .

و نیز بایادآوری ایمانی که ملل متحد در منشور نسبت به حقوق اساسی بشر ، شأن و حیثیت انسان و برابری حقوق افراد و ملت ها ابراز داشته اند .

با تأیید مجدد اصول مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر ، اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و ملت های مستعمره ، اعلامیه ملل متحد درباره رفع کلیه انواع تبعیضات نژادی . قطعنامه شماره (۲) ۱۱۰ - مورخ ۳ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی که کلیه انواع تبلیغاتی را که بمنظور و یا با احتمال تحریک و یا تشویق هر گونه خطری نسبت به صلح بعمل می آید محکوم کرده ، اعلامیه حقوق کودک و قطعنامه شماره (۱۵) ۱۵۷۲ مورخ ۱۸ دسامبر ۱۹۶۰ مجمع عمومی که بوضوح درباره بار آوردن نوجوانان باروحیه صلح ، احترام و تفاهم متقابل میان ملت ها بحث میکند .

با بخاطر آوردن هدف سازمان آموزش ، علم و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) که خدمت به صلح و امنیت از طریق ترویج همکاری میان ملت ها بوسیله آموزش و پرورش ، علوم و فرهنگ میباشد ، و با شناسائی نقش و کمک این سازمان به پرورش جوانان باروحیه تفاهم ، همکاری و صلح بین المللی ،

بادر نظر گرفتن این حقیقت که در آتش جنگ هایی که بشر را گریبانگیر شده ، نسل جوان بیش از همه لطمه دیده و تلفات داده است .

با اعتقاد به اینکه جوان خواهان آینده ای مطمئن میباشد و صلح ، آزادی و عدالت جزو ضمانت های اصلی آرزوی آنها برای خوشبختی بشمار میرود .

بابخاطر داشتن نقش مهمی که جوانان در شئون تلاشهای بشری ایفا میکنند و این حقیقت که سرنوشت رهبری بشریت بسوی سعادت بدست جوانان سپرده است .

و نیز بابخاطر داشتن این نکته که در این عصر ترقیات بزرگ علمی فنی و فرهنگی ، نیرو ، شور و توانائی های سازنده جوانان میبایستی وقف پیشرفت مادی و معنوی همه ملت ها گردد .

با اعتقاد به این واقعیت که جوانان میبایستی از میراث فرهنگی کشور خویش و کلیه بشریت آگاه باشند و در محترم شماردن و غنی ساختن آن بکوشند ،

این اعلامیه ترویج آرمان های صلح ، احترام و تفاهم متقابل ملت ها میان جوانان را صادر میکند و از دولت ها ، سازمان های غیر دولتی و نهضت های جوانان میخواهد که اصولی را که در آن مندرج است برسمیت بشناسند و بوسیله اقدامات مناسب ، رعایت آنها را تضمین کنند .

اصل اول - جوانان میبایستی باروحیه صلح ، عدالت ، آزادی احترام و تفاهم متقابل بار آیند تا برابری حقوق کلیه ابناء بشر و همه ملت ها ، پیشرفت اقتصادی و اجتماعی خلع سلاح و حفظ صلح و امنیت بین المللی را پیش ببرند .

اصل دوم - کلیه وسایل آموزش و پرورش ، از جمله راهنمایی والدین و یا خانواده‌ها را که حائز نهایت اهمیت است ، تعلیمات و اطلاعات که به جوانان داده میشود میبایستی میان آنها آرمانهای صلح ، انسانیت ، آزادی و یکپارچگی بین‌المللی و کلیه آرمانهای دیگر را که سبب نزدیکی بیشتر ملت ها و آشنا سازنده آنها بانقشی است که سازمان ملل متحد بمنوان وسیله حفظ صلح و اشاعه تفاهم و همکاری بین‌المللی بعهده آنها گذاشته ، ترویج کند .

اصل سوم - جوانان را میبایستی با علم به حیثیت و برابری کلیه افراد ، بدون تمایز از حیث نژاد ، رنگ پوست ، اصل قومی و عقاید آنها ، و با حسن احترام نسبت به حقوق اساسی بشر و حق خود مختاری کلیه ملت ها بار آورد .

اصل چهارم - مبادلات ، مسافرت ، توریسم ، اجتماعات ، تحصیل زبانهای خارجی مرادفات مخصوص میان شهرها و دانشگاه های کشورهای مختلف بدون رواداشتن هیچگونه تبعیض و فعالیت های مشابه میبایستی میان جوانان کلیه کشورها تشویق و تسهیل گردد تا آنها را بوسیله فعالیت های آموزشی ، فرهنگی و ورزشی مطابق روح این اعلامیه بیکدیگر نزدیک سازد .

اصل پنجم - اجتماعات و همکاری های ملی و بین‌المللی جوانان را میبایستی بخاطر ترویج مقاصد ملل متحد ، بویژه صلح و امنیت بین‌المللی ، روابط دوستانه میان ملل بر اساس احترام به برابری حاکمیت کشورها ، محو نهائی استعمار و تبعیضات نژادی ، تشویق و ترغیب نمود .

سازمان های جوانان میبایستی طبق این اعلامیه کلیه اقدامات مقتضی را در رشته های مربوط به فعالیت خرد بعمل آورند تا سهم خویش را در امر آموزش نسل جوان بر اساس این آرمان ها بدون هیچگونه تبعیض ادا کنند .

اینگونه سازمان ها بموجب اصل آزادی تشکیل اجتماعات ، میبایستی مبادله آزادانه ، افکار و عقاید را طبق روح اصول این اعلامیه و مقاصد مندرج در منشور ملل متحد ترویج کنند .

کلیه سازمان های جوانان میبایستی خود را با اصول بیان شده در این اعلامیه منطبق سازند .

اصل ششم - یکی از اهداف اصلی آموزش و پرورش جوانان پرورش قوای دماغی و عقلانی و تعلیم آنها برای حصول حاصل اخلاقی عالی تر و یافتن علاقه ای عمیق به آرمانهای صلح ، آزادی ، حیثیت و برابری کلیه افراد و احترام و علاقه به بشریت و کارهای خلاقه و موفقیت آمیز اوست .

جوانان میبایستی بر مسئولیت هایی که در جهان دارند واقف گردند و از آنها خواسته شود که اداره امور را بدست گیرند و باید حس اطمینان به آینده سعادت آمیز بشر در آنها بوجود آید .

ترجمه منصور فراسیون

پایان دوران انسان امروزی

« بیست و پنج سال قبل در چنین ایامی، مقاله‌یی با همین مضمین و برداشت فلسفی در بارهٔ پیدایش نیروی اتم و حساراتی که بمب اتمی به هیروشیما وارد کرد در سالنریدی دیویوه آمریکا نوشته شد و پایه‌های فلسفی ادبی و فرهنگی تازه‌یی استوار ساخت. پس از بیست و پنج سال، قسمتهای اعظم آن مقاله برای یادآوری مجدد آن اندیشه فلسفی در آن نشریه بجای رسید. » ترجمه آن در این جا آورده میشود. »

هر قدر که در سراسر دنیا برای موفقیت نهائی در جنگ اظهار خوشنودی شود، احساسی انباشته از ترس و بیم نیز مردم را فرا گرفته است. ترسی بسیار قدیمی و با ریشه‌های کهن، ترس از مجهولات، ترس از قدرت‌های نهانی که انسان، نه میتواند آنها را کنترل کند و نه به راهی که دلخواه است هدایتش نماید و از همه بدتر آنکه نه میتواند آنها را درست چنانکه هست بشناسد و نه آنها را درست بجا آورد. وجود این ترس تازه‌گی ندارد. در دوران‌های گذشته هم این ترس که ترس از واقعیت مرگ باشد وجود داشته، اما در ظرف مدتی به کوتاهی يك شب این ترس به همه جا و همه چیز رخنه کرده و افزایش یافته و دامنه آن از خلوتگاه دل به ضمیر آگاه انسانی راه یافته، ذهن و فکر بشر را با قاطعیت مرگ انباشته است. بدین جهت که انسان دیوانه وار به سرسرای انرژی اتمی پا گذاشته، بدون آنکه حوبی‌ها و آسایش‌ها که با آن همراه است بشناسد و یا بتواند برای کنترل آن حاره‌یی بیاندیشد.

و نیمی که انسان یا امر مجهول و ناشناخته‌یی رو برو میشود، اگر نتواند درست آنها را بجا آورد، دچار ترس میشود. آنگاه که خاکسترهای بمب اتمی بر « هیروشیما » فرو میریزد، انسانیت مواحه با سوالات و غوامضی شده بود که پاسخی برای آن‌ها نداشت. بزرگترین و مهمترین این پرسش‌ها راه یابی به طبیعت خودآدمی بود. آیا جنگ و ستیز در نهاد و فطرت انسانی است و اگر جواب آن مثبت باشد، چه قدر فرصت باقی است

که انسان بتواند از اختراعات و اکتشافاتی که او رابه فنای ابدی تهدید میکند بگریزد و اکنون که دانش ستیزه‌جویی به جایی رسیده که حتی بقای کره خاکی را نیز بمخاطره انداخته، آیا امکان آن هست که انسان باردیگر این جهان را بصورت اولیه‌ای که مذابی در ۵۰ میلیون درجه حرارت بود بازگرداند. و اگر جنگ در نهاد و فطرت انسانی نیست، چگونه به معنای حیوة خود پی ببرد و بداند که در تمام طول تاریخ زندگی شناخته خود، فقط سیصد سال آنرا در صلح و صفا بسر برده است!

سؤالات دیگری در پی این نادانستنی‌های بدون پایان به ذهن‌خاطر می‌کنند که همه از ترس درونی برمی‌خیزد و برای آن‌ها جوابی نیست. بر فرض آنکه انسان بتواند دانش مخرب خود را متوقف سازد، دوران جدید که آغاز شده تغییراتی برای او می‌آورد و یا زندگی روزمره از او چه انتظاری خواهد داشت و این دوران جدید چه تغییراتی در فرهنگ، آموزش و پرورش، فلسفه، مذهب و یا در روابطش با سایر انسان‌ها پدید خواهد آورد.

بهنگام بررسی جواب این پرسش‌ها ضرور نیست ثابت شود که در ششم اوت ۱۹۴۵ دوره جدیدی در دنیا آغاز گشت. در آن روز پایان ناگهانی دوره‌یی از تاریخ بشریت اعلام شد و بدون درنگ دوره جدیدی پدیدار گردید. همچنین ضرور نیست تأثیر عمیق دوره جدید که تمام فعالیت‌های او را از دستک‌های ماشین‌گریخته تا اخلاقیات و از فیزیک گرفته تا فلسفه و از سیاست گرفته تا شعر و ادب تحت نفوذ خود حوالت گرفت ثابت شود، چه این تغییرات و تحولات ناگهانی نه تنها پرده‌یی از کهنگی و زودگی بر تمام‌روش‌ها و فرآورد های فکری و مادی انسان گسترانید، بلکه نفس خود انسانی را نیز دربرگرفت.

یکی از غوامض طبیعت که امری تصادفی است آنست که دو جاندار در فنون جنگی از یک روش استفاده میکنند. انسان و مورچه و از قضا آنکه هر دو واجد سازمان‌های پیچیده و بهم تافته اجتماعی هستند. البته مقصود از این بیان آن نیست که در عالم طبیعت فقط انسان و مورچه است که دست به هلاکت دسته جمعی هم‌نوعان خود می‌زنند، زیرا بسیاری از جانداران دیگر پس از کمی از این دو در طبیعت ندارند و هم‌نوعان خود را بدندان تیز و چنگال قوی از پای درمی‌آورند. اما این انسان و مورچه است که جنگاوران و سلحشوران خود را در صفوف منظم و با یکار بردن فنون به میدان نبرد میفرستند و بموقع از ضعف و ناتوانی طرف مقابل استفاده کرده خیم خویش را تارومار و گاه هم مکلی نیست و نابود می‌سازند. طولانی‌ترین جنگ بین انسان و مورچه ۴۵ روز (و یا مدت زمانی که در نظر مورچگان آید) بدون وقفه درگیر بوده است.

اگر حشره‌شناسان، جنگ و ستیز را خوی مورچگان بدانند، خوشبختانه تمام انسان‌شناس‌ها و زیست‌شناسان بر این قول نیستند که جنگ خوی حیلی انسان باشد. البته آن گروه از دانشمندان که نظراتشان بر پایه تجربه و آزمایش قرار گرفته معتقدند که جنگ‌جویی و پرخاشگری، طبق شواهد تاریخی در خوی انسانی است. اما دانشمندان و

مورخینی نیز وجود دارند که نظرات بخشایشگری و یا سخاوتمندانه‌تری دارند و می‌گویند که خصائل و صفاتی در نهاد انسان ریشه دارد که مخالف جنگ و ستیز است. در میان این دسته دوم یکی «حولیان هاگسلی» است که بین طبیعت انسانی و آنچه را که او از خود بروز میدهد خط فاصلی میکشد و معتقد است که «ستیز بدن» جوی انسانی نیست بلکه یکی از حالات اوست. بعلاوه حالتی که انسان را به کشمکش و جدال میخواند بسته به عوامل خارجی متغیر است. در میان اولاد آدمی، همچنانکه در دنیای مورچگان دیده شده، انباشته شدن ثروت و مواد خوراکی در یکجا و محرومیت و ناگامی در جای دیگر، دسته دومی را برای شرکت در آن ثروت و مال و دست کم تصاحب مقداری از آن به حرکت در می‌آورد و جنگ پدید می‌آید.

در طبیعت انسانی غریزه‌بی، چنانکه در مورچگان جنگجو هست، برای جنگ وجود ندارد. در انسان يك حالت تمایل به تهاجم و زورگوئی به چشم می‌خورد ولی این فطرت بمانند سایر فطرت‌های انسان يك غریزه ثابت و تغییرناپذیر نیست. حالتی است درونی که آنرا میتوان باشکال مختلف درآورد و گاه بهمان شدت در درنده خوئی منتها در سبیل ثواب بکار گرفت.

اگر درنده خوئی در نهاد انسانی ثابت نیست، آیا جنگ، بعلت آنکه یکی از حالات طبیعی است قابل احتراز نمیباشد؟ و بنظر می‌آید که طبیعت انسان مادام که ستیزه‌جوئی را تقویت کند، موجب برافروختن تمایلات درونی، او میگرد و همچنان که در گذشته بوده، احتمال بروز جنگ زیاد می‌شود اما از آنجا که بقای وجود آدمی برای این کره خاکی بسته به قدرت معنوی اوست، انسان بایستی از جنگ و جدال احتراز کند و برای حل این مسأله دشوار عللی را که موجب بروز جنگ میشود از میان بردارد.

جنگ، آن خصلت رقابت طلبی انسان است که باین صورت بروز میکند. انسان مثل هر موجود دیگر مجبور بوده است که برای بقای خود مبارزه کند. نخست به سوی جانداران دیگر توجه داشت و چون به آنها تسلط یافت اکنون این تمایلات درونی را علیه هموعان خود بکار میبرد. داروین آنرا «تنازع بقا» خوانده ولی اگر آنرا قدری عمومیت دهیم مفاهیم دیگری هم برای آن میتوان یافت. این موضوع در کتاب «نبرد من» هیتلر خوب متجلی است. بمفهوم سیاسی و ملی، کوشش تهیدستان برای باز پس گرفتن ثروت از ثروتمندان است و یا کوشش ثروتمندان که به زیان تهیدستان همچنان بر ثروت خود بیافزایند. البته همیشه موضوع ثروت و مال در میان نبوده، چه اقدامات خصمانه برای تحصیل قدرت و برتری ملی و قبیله‌بی نیز عامل اصلی جنگ‌ها شناخته شده است. سعادت يك ملت با بدبختی ملت دیگر تمام شده و نيك بختی ملل غرب که امتیازات سودبخشی را در اواخر قرن گذشته از چین گرفتند میتوان در این زمره بحساب آورد. ثروتی که اروپا از چین می‌برد، بر فرض آنکه ستیزه خوئی در خوئی بشر نبوده باشد، مادام که انسان از طریق

رقابت‌های آمیخته با کینه توزی فطرت خود را نشان میدهد تفاوت اساسی در اصل قضیه مشاهده نمیشود، چه بهر دو صورت که باشد، انسان ستیزه‌جو و خواهان جنگ و جدال میباشد

و مناسفانه همین تمایلات درونی است که عاقبت هم او را از روی زمین محو خواهد کرد . اگر این منطلق درست باشد، پس انسان امروزی به راه زوال میرود و این موجود که به خلاف واقعیات زمان پا بدایره حیوة نهاده هر آن تناقضش با زمان خویش بیشتر میشود ، چه توانسته است که هر چیز را بدرجه عالی و کمال رساند جز حالت نفسانی خویش را . برای ساختن دنیائی نو با جهش های سریع ، قرون بسیاری را پشت سر نهاده ولی از دنیائی که او را احاطه کرده است درست خبر ندارد . فواصل عمیقی او را از همه جا جدا کرده و رابطه آدمی با همه جا بریده است . فواصل بین دانش انقلابی و انسانیت در راه تکامل - فواصل بین حکمت انسانی و معیارهای ، تکاملی فواصل بین شعور و وجدان آدمی . مبارزه یی که بین دانش و اخلاقیات انسانی درگیر شده ، همچنانکه « هنری باکل » یک قرن پیش پیشگوئی کرده ، به پیروزی دانش پایان یافته است . اگر انسان فرصت و همت کند تا فواصلی را که برشمردیم بنور عادی از میان بردارد زمان را از بین میبرد . حمل و نقل و فرستادن خبر از گوشه یی به گوشه دیگر دنیا با انتظار زمان نمینشیند . انسان امروزی هر پلی را که بخواهد بر این فواصل بزرگ بزند و از آن ها عبور کند ، باید بیدرنک بزند و گرنه هلاک خواهد شد و نه با دست غیر ، بلکه با دست خویش .

در این مورد بیولوژی و اراده انسانی باید متفقاً بکار آیند . اگر انسان از لحاظ بیولوژیکی ناقص است و میتواند به رفع آن فواصل پردازد ، عصر اتم بمنزله اعلام خطر و فرارسیدن اجل معلق اوست ، اما اگر خصوصیات بیولوژیکی آماده باشد هنوز لازم است که استعداد و توانائی های ذاتی خود را برای پرکردن فواصلی که شمردیم بسیج کند . انسان امروزی برای نابودی خود و یا بقای خویش باید تصمیم جدی بگیرد .

انسان امروزی حالت بحرانی را میگذراند . بهترین آزمایشی را که در جلو دارد ، خواست او به تغییر در حالات خویش است و نه قدرتش برای قبول چنین تغییر . تغییر پذیری انسان يك امر قطعی است ، چه موجودی در جهان چنان تغییرپذیر و سازگار با محیط وجود ندارد . بدون هیچ دردسر از محلی به محل دیگر و از اقلیمی به اقلیمی کوچ میکند و همین استعداد ذاتی است که او را به درجات عالی و تمدن کنونی رسانیده است و از مردمی که سر مردم دیگر را بریده و خون آشامی میکردند امروز ملت هایی بوجود آمده که هنر را درك میکنند و از عادات گذشته احساس ناراحتی مینمایند . البته باید محرکی وجود داشته باشد تا انسان تن به تغییرات بدهد . بشر امروزی جز به بقای خود محرکی لازم ندارد . بقای انسان بسته به میل باطنی اوست و همانکه این تمایل باطنی به جنبش آید زمینه برای قبول تغییرات پدید میآید .

دو راه بروی انسان امروزی باز است و هر دو راه برای مدت دراز ، و حداقل برای زمانی دراز ، او را از مصائب پرکنار میدارد . این دو راه در دو قطب مختلف قرار دارد و رسیدن به آن از دو راه مختلف میسر است . طریقه اول ، روش مثبت است و با بررسی کامل و ارزش یابی هر عصر تازه شروع میشود . این بررسی را چنانکه پاپ گفته است ، انسان باید از شناسائی خود شروع کند . هیچ نوع سرهم بندی در سازمان های اجتماعی و

سیاسی بقای او را بر این کره خاکی تامین نخواهد کرد مگر آنکه انسان خود را با دنیا و جامعه‌یی که در آن زندگی میکند مطابقت دهد .

نخستین تعادلی را که انسان امروزی باید در خود بوجود آورد، چنانکه «حولیان ها کسلی» گفته است تعدیل خواسته‌های وحشیانه اوست . پیش از «عصر اتم» خواسته‌های انسان طبیعی بود و گاه موجه . گو آنکه این خواسته‌ها موجب جنگ و ستیز میشد اما پیدایش انسان مادی علت داشته و این چنین انسان را در وضع طبیعی آن باید مورد مطالعه قرار داد . لیل ، داروین ، لامارک و مالتوس و دیگران صور مختلف این زمینه طبیعی را مطالعه کرده اند که مهمترین آن کافی نبودن مواد غذایی نسبت به احتیاجات انسانی است ، زیرا در زمان بسیار دور تا به حال حا و مکانی نبوده که در آن آدمی از قحطی و گرسنگی در رنج نبوده و به هلاکت نرسیده است .

البته آنچه گفتیم تمام داستان نیست و اگر تمام وقایع تاریخی را بدون تفاوت در کفه شرایط اقتصادی قرار دهیم، راهی صواب نیست - سیاست، مذهب، زور در برابر زور حسادت ، زیاده خواهی، علاقه به تجدید سازمان های سیاسی و اصلاحات اجتماعی همه در مبادلات تاریخ و خونریزهای تاریخی جای خاصی دارند . اما کمتر اتفاق افتاده که عامل اقتصادی از مهمترین علل روز جنگ ها نبوده و دست کم نقش بزرگی در وقوع جنگ ها نداشته باشد . گاه جمعیت انسانی پیش از توسعه زمین افزایش یافته و گاه ثروت و کالای موجود برای مصرف جمعیت کافی نبوده چنانکه گاه تنها راه چاره زیادی جمعیت، جنگ و طاعون و کشتار های دسته جمعی بوده است .

با وجود تمام این احوال، این همه رامیتوان با فرارسیدن دوران جدید تغییر داد و بهبود بخشید. در قدرت انسان امروزی است که از لحاظ اقتصادی خود را آزاد سازد و اگر بخواهد چنان وضعی پیش آورد که بتواند حس رقابت جوئی درونی خود را نیز اصلاح نموده - از يك انسان رقابت جو- يك انسان همکار بوجود آورد و آنقدر از اسرار درونی خویش میداند که میتواند احتیاجات خود را در يك سطح جهانی بر آورد . همان نیروی مدعش اتمی و برق که میتواند شهر ها را زیر و کند میتواند دوران، رفاه اقتصادی را پایه گذاری کند . بشر امروز از آن زمان بیرون آمده است که کدام يك از ملل در رفاه باشد و کدام يك همواره در فقر و سختی بسربرد . منابع سرشار طبیعی برای رفاه همه موجود است .

در اینجا است که انسان باید با دقت تمام به بررسی خود پردازد زیرا خود اوست که در راه رسیدن به هدفهای عالی و قابل حصول مانع میشود. چه در حالی که حاضر است تمام نیروی خلاقه و علمی خود را در راه پیشرفت دانش بمنظور کشتار نوع خود بسیج کند، مایل نیست تجهیزاتی مشابه آن، بمنظور بهبود کلی حیوة بوجود آورد . انسان امروزی اتم را خرد کرده و نیروی خارق العاده آنرا مهار کرده ولی در آنجا که باید این نیرو را برای پیشرفت آدمی بکار برد از خود ناتوانی نشان میدهد. حتی در این موقع که به آستانه عصر جدید پا گذارده، پیوسته به رسو نگران است و مثل آنکه ردای کسی را از عقب گرفته باشند، متانی است و نمیکند همان شجاعت ، بهادری و قدرت تخیل و نبوغی را که در

میدان های جنگ از خود بروداده است، در عرضه و صحنه صلح و صفا نیز بکار برد . انسان امروزی همچنین باید بداند که تجهیزات علمی او در زمان صلح نباید به مطالعات فضائی منحصر شود بلکه برای پیشرفت بهداشت عمومی در همان سطح باید بپایان نرسد. چه تصادف شگفتی. آنگاه که انسان به اسرار اتم پی برده و آنرا به خدمت خود درآورده، هنوز علت غائی سرما خوردگی بر او پنهان است. کسی نمیداند که اگر نیروی علمی و مالی که امروز صرف پی بردن به اسرار اتم میشود، در راه بهداشت عمومی و پیشرفت های علم پزشکی بکار میرفت، انسانیت به کدام پایه و مرتبت که عالی پای نمیکذارد. سرطان، امراض قلبی و ریوی، سرطان خون، فلج کودکی و بسیاری از بیماری های پی در پی درمان بایستی و امکان آن هست که درمان پذیر شوند و این خبر با بسیج شدن نیروی دانش انسانی در این راهها امکان پذیر خواهد بود. اگر انسان بخواهد و نیروی دانش جوئی خود را درست بکار برد دلیل ندارد که پیری و حداقل پیری زودرس علاج نشود و دوران عمر بالا نرود. چنانکه تا حدی هم به پیروزی رسیده است .

انسان امروزی اگر راههای مثبت را میجوید ناچار باید تعدیلاتی را نیز درین زمینه بررسی کند و یکی ازین تعدیلات توجه به رشد انفرادی است و خوشبختانه فرصت در پیش است. از پنجاه سال پیش با بنظر فروید مرافقه از ساعات کار کلیه طبقات کاسته شده و این تقلیل در ساعات کار نه تنها ادامه خواهد یافت بلکه بدان جا خواهد رسید که انسان آینده برای تهیه معاش خویش بیش از سه چهار روز در هفته نیاز به کار نداشته باشد و فراغتش بسیار. در این زمینه است که باید تعدیلاتی صورت گیرد و آنچه را که تاکنون در سرگرمی بازار پسند صرف شده - همانطور که در قرون طلایی صرف کمال عقل و پرورش نیروی جسمی میکرد - اوقات فراغت خویش را در همان راهها و برای رسیدن به آن هدف های عالی بکار اندازد . در یونان قدیم افراد صاحب خرد به بیداری شعور و تقویت قوای ذهنی و رهائی از محدودیت های فکری و خلاصی از بند جهالت و خرافات میپرداختند .

انسان اگر بخواهد میتواند بار دیگر بر آن طایفه اعلا نشیند اما اگر بخواهد باید راه تازه ای به فلسفه آموزش و پرورش بجوید، و این فلسفه نه تنها وصول او را به فرصت های با ارزش و مسئولیت هائی که نسبت به کار و وظایفی که با آگاهی عهده دار میشود تأمین کند، بلکه بتواند فن درست زیستن را باو یاد بدهد . نخستین هدف انسان امروزی باید رشد قوای عقلانی باشد تا درست را از نادرست و نادرستی را از راستی تمیز بدهد و جدال بیهوده ای را که بین « تخصص » و دانستن قدری از همه چیز درگیر است از میان بردارد. چه بر هر فرد لازم است که يك رشته را خوب بداند و در آن تخصص پیدا کند تا بتواند به پژوهش های دامنه دار در همان رشته دست بزند ، در عین حال باید از فرا گرفتن اطلاعات عمومی که لازمه زندگی شیرین و مفید حال جامعه است کوتاه نیاید .

هم اکنون تعدیل و تحولی که در انسان پدید آمده شگرف است زیرا از حالت و محدودیت های زمانی و مکانی بیرون آمده است . در سراسر دنیا میروند برای تلاش و کوشش سراسر آفاق. ازیر پامیکذارد اما قدم های دیگری هم است که باید پیموده شود و آن داشتن شعور

و ادراکی دنیائی است. این يك خواست رؤیائی نیست بلکه چیزی که به آن نیاز مبرم هست و رابطه مستقیمی با ادامه حيوۀ او دارد . پاسکال در این زمینه نيك گفته است:

«انسان نی‌ی‌ی نحیف بیش نیست و ناتوان ترین موجود در طبیعت اما در عین حال برای خرد کردن این موجود ناتوان و لی؛ شعور ضرور نیست که تمام جهان هستی بکار افتد. يك ذره بخار، يك قطره آب برای هلاکت او کافی است. تمام شکوه و حلال آدمی در افکار اوست. بوسیله آن افکار است که باید خود را به مدارج عالی سوق دهد و نه با فواصل زمان و مکان که نمیتوان آنها را پر کرد. پس بیایید درست فکر کنیم . این اصول اخلاقی است. مکان ما را بمانند يك ذره احاطه کرده و بخود میکشاند اما میتوانیم دنیا را با فکر خود به حیطه تصرف درآوریم»

ترجمه : حسین حجازی

پیروزی حتمی است

آنگولا، که بین کنگو کینشای و افریقای جنوب غربی (که تحت اشغال جمهوری افریقای جنوبی است) واقع شده و از حیث وسعت بزرگترین مستعمره پرتغال است، راه خود را به سوی پیروزی نهائی طی می‌کند. آنگولا در میان مستعمرات افریقائی پرتغال نه تنها وسیع‌تر بلکه غنی‌تر از همه است و تعداد استعمارگران پرتغالی آن نیز بیشتر می‌باشد. موقعیت استراتژیک آنگولا توجه دولتهائی را جلب می‌کند که بیم دارند کنترل خود را نسبت به منطقه جنوبی اقیانوس اطلس از دست بدهند، و نیز کلیه دولتهای امپریالیستی را که می‌کوشند نفوذ و کنترل خود را نسبت به کشورهائی که از شمال و جنوب آنگولا قرار دارند، حفظ نمایند.

با این وصف، نهضت ملی نجاتبخش آنگولا از همان ابتدای شروع مبارزات سیاسی و نظامی علیه استعمارگران بیگانه، هرگز از هدفی که تعیین کرده عدول ننموده است. نهضت ملی آنگولا که منعکس‌کننده علائق و تمایلات مشروع و انسانی مردم آنگولا است، همواره کوشیده است که با توسل به قوه قهریه و مجاهدات نظامی، حضور بیگانگان را در میهن خود امکان ناپذیر سازد.

کامیابی‌هائی که در عرض نه سال مبارزه به دست آمده، با تحمل مشکلات فراوان، رنج‌ها، واز دست دادن جان میهن‌پرستان توأم بوده است. اما هرگز هیچ‌گونه پیروزی، هفت و بیزحمت به چنگ نیامده است.

استعمارگران به انحاء مختلف درصدد هستند که پیشروی نهضت ملی را در نیل به استقلال سد کنند. از طرف دیگر، بکرات کوشیده‌اند برای مبارزه با میهن‌دوستان دار و دسته‌هائی ضد انقلابی راه بیندازند. علاوه بر اینها، اربابان جدید قاره افریقا، که به دام استعمار نو افتاده است، برخی از کشورهای جدیدالاستقلال این قاره را تحت فشار قرار داده‌اند تا از اعطای کمک‌های مستقیم و غیرمستقیم به نهضت ملی آنگولا خودداری نمایند، این نوع ضدیت با اراده مردم مانع از افزایش قدرت و تحکیم وضع چریک‌ها

* دکتر Agostinho Neto رئیس‌شدهای نهضت ملی نجاتبخش آنگولا است. این مقاله از مجله امور بین‌المللی (شماره ۲۰-۵ اوت ۱۹۷۰، چاپ بوکسلاوی ترجمه شده است.

نشده است، گو اینکه افراد مزبور پایگاه تعلیماتی درست و حسابی ندارند و فاقد ساز و برگ لازم میباشند، و به همین لحاظ نهضت ملی با مشکلاتی مواجه است. ولی يك روحیه مبارز، اعتقاد به پیروزی و داشتن هدفی عادلانه به چریکها کمک کرده است تا به پیشروی خود ادامه دهند. در سه منطقه (لوآندا، کوآنزا، و اوینگی) مدت نه سال است که چریکهای نهضت ملی آنگولا حاکمان امپریالیست را فراری داده اند و خود حکم می رانند. از دست دادن این قسمت از کشور آنگولا، که منطقه قهوه خیزی است (و قهوه مهم ترین کالای صادراتی آنگولاست) زبان قابل ملاحظه ای به اقتصاد پرتغال چپاولگر زده است.

در کابیندا، بخشی از آنگولا که بین دو کنگو قرار گرفته، نهضت ملی آنگولا توانسته است فعالیت های خود را به رغم تمرکز نیروهای نظامی دشمن توسعه دهند. در این منطقه برای حمایت از منابع شرکت نفت گلف، که مشغول اکتشاف و بهره برداری نفت است، دولت پرتغال ارتش سفاکی را مستقر ساخته است.

در ایالت های موکزیکو و کوآندو، حضور پرتغالیان فقط محدود به پادگان های نظامی است که هنوز هم موجودیت دارند. سوداگران، زمینداران و صاحبان شرکتهای بهره برداری از جنگل متدرجاً مجبور شده اند به صفحات مرکزی کشور پناه ببرند زیرا که در چهار دیواری پادگان ها و در سایه سر نیزه سربازان می توانند تا حدودی امنیت داشته باشند.

در مناطق لوندا، مالانگه، و بیه جبهه های جدیدی در حال افتتاح است و موقعیت نهضت روز بروز مستحکم تر می شود بطوری که دشمن حالت دفاعی به خود می گیرد. در مرکز کشور نیز با همکاری مردم شهری و روستائی که پشتیبان اقدامات استقلال جویانه نهضت ملی هستند، پیکارهای مداومی روی می دهد.

در حال حاضر، نهضت نجات بخش آنگولا مسئولیت اداره و دفاع مناطق آزاد شده ای به مساحت تقریبی ۵۰۰،۰۰۰ کیلومتر مربع را به عهده دارد. در مناطق آزاد شده مردم بالاستقلال زندگی می کنند، در امور اجتماعی شرکت مستقیم دارند. يك سیستم کلی دفاعی، يك مرکز آموزش انقلاب، مدارس مختلف و مراکز درمانی و بهداشتی ایجاد گردیده است.

در سرزمینی که با بمب به آتش کشیده شده، زندگی جدید و مستقلى برای مردم در حال نضج گرفتن است. در مناطق آزاد شده مردم به حق تعرض ناپذیر خود که همانا استقلال ملی باشد معتقد شده اند و از آن عمل دفاع می کنند. نیروی اشغالگر روز بروز بیشتر منفك و آسیب پذیر می گردد، زیرا که این حق در مناطقی تحت سلطه نهضت ملی آنگولا است با حمایت مسلحانه قاطبه مردم شدیداً تنفیذ می شود.

به همین دلیل اعتقاد «کنفرانس رم» برای ملت ما اهمیت فراوانی داشت برای اینکه دیوارهای سکوتی را که امپریالیست ها برافراشته بودند تا مردم اروپا از حقایق امور در آنگولا آگاه نشوند، فرو ریخت. کنفرانس رم مزیت دیگری نیز داشت و آن شناخته شدن سازمانهایی بود که علیه استعمارگران پرتغالی قیام مسلحانه کرده اند و تنها نماینده راستین

و اسیل ملت خود هستند . در خود آلانگو ، نهضت نجات بخش ملی تجلی تمنیات و علائق مردم آنگولا میباشد .

نتایج عملی این وضعیت آن خواهد بود که حکومت پرتغال سرانجام اداره امور آنگولا را به نهضت ملی که مظهر اراده مردم آن است ، واگذار نماید .

مجمع عمومی سازمان ملل و سایر مراجع بین المللی موظف اند که از این پس از حواستهای ما بطور سریع وقاطع جانبداری کنند و نه به سورتی مبهم و چندپهلوی ، آن چنانکه ده سال پیش قطعنامه سازمان ملل درمورد استقلال مستعمرات به تصویب رسید . سازمان ملل باید با قاطعیت و سراحت وظیفه خود را انجام دهد و رسماً و مجدانه از دولت پرتغال بخواهد که شر خود را از سر مردم آنگولا رفع کند و حکومت آنگولا را به خود مردم آنگولا واگذار نماید .

شکی نیست که ملت آنگولا سرانجام بردشمن غلبه خواهند کرد ، اما اکثر این امر از طریق دیپلوماسی و سیاسی حاصل شود برروش نظامی و توسل به زور رجحان دارد زیرا که خون بیگناهان کمتر ریخته خواهد شد .

ترجمه : احمد کریمی

« فرهنگ زنگی » چیست ؟

لئوپولد سدار سنگور Léopold Sédar Senghor ، رئیس جمهور سنگال در سال ۱۹۰۷ زاییده شد. وی در مدارس کاتولیکی سنگال، و در مدرسه‌ی لویی بزرگ، و سوربن پاریس به تحصیل پرداخت. سنگور نخستین آفریقایی است که درجه شایستگی در ایجاد وحدت را بدست آورد. در جنگ دوم جهانی، او در پیاده نظام فرانسه خدمت کرد و به مدت چهار سال در دست آلمانی‌ها زندانی بود. پس از جنگ، عضو فعال در امور سیاسی آفریقایی فرانسه شد. چهار بار بعنوان نماینده‌ی سنگال در «مجمع ملی فرانسه» برگزیده شد، و در حکومت‌های فرانسوی پست‌های کابینه را اشغال کرد. در سال ۱۹۵۷، وی «اتحادیه‌ی دموکراتیک سنگال» را سازمان بخشید، اتحادیه‌ای که بیشترین کرسی‌ها را در انتخابات داخلی ۱۹۵۷ برای مجمع نمایندگان در سنگال، بدست آورد. در سال ۱۹۵۸، حزب او به سوسیالیست‌های سنگالی برهبری «لامین - گیه» پیوست تا «اتحادیه‌ی ترقیخواه سنگال» (U P S) را بوجود آورد. در سال بعد، سنگال به سودان فرانسوی زبان در فدراسیون کوتاه عمر مالی، که در سال ۱۹۶۰ از هم پاشید، پیوست.

سنگور علاوه بر مقالات اجتماعی و سیاسی چهار دفتر شعر، و نیز گلچینی از شعر شاعران آفریقایی، چاپ و منتشر کرده است. او یکی از سخنگویان پیشکام تجدید حیات فرهنگی است، فرهنگی که با مفهوم سیاه‌زنکی بودن (Negritude) ملازمه دارد. سنگور در نشریه‌ی انجمن فرهنگ آفریقایی، مقالاتی می‌نویسد. موضوع زیر از سخنرانی سنگور که در اکتبر سال ۱۹۶۱ در دانشگاه آکسفورد ایراد کرد، گرفته شده است.

گرچه ممکن است این برداشت نادرست بنظر آید، ولی این فرانسویان بودند که نخست ما را ناگزیر ساختند که در پی شناخت ماهیت فرهنگ سیاه و تمدن زنگی (Negritude) برآئیم، و هم‌اینان بودند که سپس نشانمان دادند که این فرهنگ در کجای نهفته

است ... و آن زمانی بود که فرانسویان سیاست «هماندسازی» Assimilation شان را تحمیل می‌کردند و از آن راه نومیادی ما را ژرف‌تر می‌ساختند ... پیش از آن ، ما خود آگاه شده بودیم که مانند گردی و همسان شدن چیزی جز شکست و درماندگی نیست ؛ ما می‌توانستیم ریاضیات یا زبان فرانسه را در خود جذب کنیم ، اما هرگز نمی‌توانستیم از دست پوست‌های سیاه‌مان رهایی جویم یا روح‌های سیاه را ریشه‌کن کنیم . و بدین سان جستجوی شورانگیزی را برای «جام مقدس»^۱ روح جمعی‌مان ، آغاز کردیم . برسر آن شدیم و بدان رسیدیم .

وجود این روح جمعی را سیاست پیشگان رسمی فرانسه ، که بواسطه سود شخصی و اعتقاد سیاسی‌شان از سیاست «مانند گردی» و همسان سازی دفاع می‌کردند ، بر ما آشکار ساختند . حدود آن را قبی چند از اندیشمندان آزاده‌خو - نویسندگان ، هنرمندان ، قوم‌شناسان ، نویسندگان تاریخ‌باستان - که انقلاب‌های فرهنگی را در فرانسه پیا می‌کنند ، به ما نشان دادند . اگر کاملاً درست بنگریم ، این معلمان قوم‌شناسی ما بودند که ما را با کار قابل ملاحظه‌ای که برای درك آفریقا تاکنون بوسیله‌ی دانشگاه آکسفورد انجام یافته آشنا کردند .

از همه‌ی آن نویسندگان ، هنرمندان ، و معلمان چه آموختیم ؟ این را که نخستین سال‌های استعمار و بویژه ، حتی پیش از استعمار ، تجارت برده ، آفریقای سیاه را چونان همیشه آتشی به باد نابودی داد ، و تصویرهای ذهنی و ارزش‌ها را در یک خون‌ریزی پر دامنه از ریشه خشکانید . این را که تمدن زنگی در عصر پارینه سنگی پرورانیده شده بود ، و توضیح انقلاب نو سنگی بدون آنها ممکن نبود . این را که ریشه‌های آن ارزش‌ها نیرویشان را حفظ کردند تا روزی علف‌های تازه و شاخه‌های سبز بیار آورند ...

فرهنگ زنگی ، مجموعه‌ی کامل ارزش‌های دنیای متمدن است - ارزش‌های فرهنگی ، اقتصادی ، اجتماعی ، و سیاسی - که مشخص‌کننده‌ی ملت‌های سیاه ، یا ، درست‌تر ، ویژگی جهان زنگی - آفریقایی است . بوسیله‌ی خرد شهودی (intuitive reason) است که می‌توان از اصل این ارزش‌ها آگاهی و خبر یافت ، زیرا این خرد شناسنده و دریابنده ، خردی که در گیرکشا کشا هست ، خود را بطور عاطفی ، از این راه‌ها متجلی می‌سازد : از راه تسلیم نفس ، از راه یگانه کردن عامل شناسنده (Subject) و موضوع شناسایی (Object) ؛ از راه اسطوره‌ها ، که منظوم از آنها همانا صورت‌های نوعی و اولیه‌ی روح جمعی است ؛ و ، بالاتر از همه ، از راه وزن‌های اصلی ابتدایی ، که با وزن‌های جهان بسامان هماهنگی و همزمانی دارند . بر زبان دیگر ، مفهوم ارتباط ، موهبت اسطوره سازی ، موهبت وزن ، اینها همه ، عنصرهای ذاتی تمدن زنگی‌اند ، که مهر پاک نشدنی‌شان را بر تمام کارها و فعالیت‌های انسان سیاه‌پوست

۱ - Holy grail ، اشاره است به جام یا کاسه‌ی چوبینی که عیسی مسیح در «شام آخر» از آن استفاده کرد ؛ گفته می‌شود که یکی از پیروان او قطره‌هایی از خون مسیح را ، هنگامی که وی به چهار میخ کشیده شده بود ، در آن جام ریخت . م .

خواهند یافت ...

برخلاف نژادگرایی اروپایی، که نازی‌ها سمبول آن بودند، مایک «نژادگرایی ضد نژادی» برپا ساختیم. زیاده‌روی‌های نازیسم، و فاجعه‌هایی که از آنها بیار آمد، ما را بزودی برسر عقل آوردند. آن بیزاری‌ها، آن خشونت‌ها، از همه بالاتر، آن باران اشک‌ها و آن خون ریختن‌ها، همه احساسی از کین و تنفر بوجود آوردند، و این برای نبوغ قاره‌ی ما: **نیاز ما به دوست داشتن**، بسیار بیگانه بود. و سپس مردم‌شناسان به ما یاد دادند که چیزی بعنوان نژاد ناب نیست: بسخن علمی - نژادها وجود ندارند. آنان در راه پژوهش‌های گرانبار خود پیش‌بینی کردند که ما، با فقط دویست میلیون نفوس، در پایان، بواسطه‌ی هم‌آمیزی نژادی، بعنوان «نژاد سیاه» از میان خواهیم رفت. در همان زمان، دلداری مان می‌دادند. «تیلار دو شاردن» Teilhard de Chardin در سال ۱۹۳۰ چنین نوشت: «بنظر می‌رسد که نقطه‌های کانونی رشد و تکامل انسان همیشه با نقطه‌های تلاقی و پیوند رگهای عصبی چندی منطبق می‌شوند» - یعنی، به زبان آدم عادی، این نقطه‌های رشد و تکامل با نژادهایی چند انطباق دارند. پس، اگر کار ما در پروراندن ارزش‌های مربوط به فرهنگ زنگی و بیدار کردن انرژی‌ای که در درون ما بخواب رفته بود موجه باشیم، باید این کار به منظور جاری ساختن آن ارزش‌ها در جویبار هم‌آمیزی فرهنگی صورت گرفته باشد «فرایند زیستی بطور خودزا روی می‌دهد». آنها باید در جهت نقطه‌ی برخورد همه‌ی بشریت جریان یابند: آنها باید سهم ما را در تمدن جهان نمایان سازند.

پس، هم‌آمیزی زیستی، بطور خودزا روی می‌دهد، و بوسیله‌ی قوانین حاکم برزندگانی، و علی‌رغم همه‌ی سیاست‌های تفرقه نژادی، پیش می‌آید. اما در قلمرو فرهنگ، مسأله تفاوت دارد. در این مورد، ما در همکاری کردن یا نکردن، در پیش بردن یا خودداری از ترکیب فرهنگ‌ها کاملاً آزادیم. این نکته‌ی مهمی است. زیرا، چنانکه برخی زیست‌شناسان حاطر نشان ساخته‌اند، موتاسیون‌های روانی که بوسیله آموزش و پرورش ایجاد می‌شوند، جزو ژن‌های ما درمی‌آیند، و سپس از راه توارث منتقل می‌گردند. از این روی نقش اصلی را فرهنگ بازی می‌کند.

اگر از این چشم‌انداز تمدن جهان بنگریم درمی‌یابیم که سیاست‌های استعماری بریتانیای کبیر و فرانسه با موفقیت تمام مکمل یکدیگر از آب درآمده‌اند، و آفریقای سیاه از آن راه بهره‌مند شده‌است. شیوه‌های سیاسی بریتانیا بیشتر متوجه تقویت تمدن سنتی بومی بود. و اما سیاست فرانسه نیز، هرچند در گذشته اغلب بدان ناسزا گفته‌ایم، با حساسیتی تسویه شده، پایان گرفت، بدین وسیله که ما را ناگزیر ساخت فعالانه با تمدن اروپائی همانند گردیم و آن را جذب کنیم. این اجبار، احساس زنگی بودن را در ما بارور کرد. امروزه دیگر فرهنگ زنگی ما خود را در مقابل ارزش‌های اروپایی قرار نمی‌دهد، بلکه بمنزله‌ی مکمل آنهاست. از این پس، مبارزان و مدافعان فرهنگ سیاه، چنانکه اغلب گفته‌ام، دیگر دلبسته‌ی آن نیستند که جذب تمدن‌ها شوند و با آنها همانند گردند، بل

در پی آنند که دیگران را جذب و همانند خود سازند . آنان از ارزش‌های اروپایی استفاده خواهند کرد تا ارزش‌های بخواب رفته‌ی سیاه‌زنگی را بیدار کنند همان ارزش‌هایی را که آنان چون سهم خود در تمدن جهانیان با رهمان خواهند آورد .

با وجود این ، ما هنوز با اروپا هم عقیده نیستیم : نه با ارزش‌هایش از این بیش (باستثنای کاپیتالیسم) بل با تئوریش درباره‌ی تمدن جهان در نظر اروپاییان تمدن‌های بیگانه از لحاظ خصوصیت ، بیحرکت و ایستا هستند ، قانع به این‌اند که به وسیله‌ی شکل‌های اولیه‌ی تصویرهای ذهنی ، که بطور نامحدود تکرار می‌شوند ، زندگانی کنند . سخت‌ترین انتقادشان این است که ما هیچ تصویری از مقام برجسته‌ی فرد انسانی نداریم . پاسخ من این است : اروپا و خلف آمریکایی شمالی او نیز درست مانند آفریقای سیاه به مدد تصویرهای ذهنی اولیه زندگانی می‌کنند . زیرا ، آیا آزادی عمل ، دموکراسی ، و کمونیسم چیزی جز اسطوره‌هایی نیستند ، که صدها میلیون مرد و زن زندگی‌شان را بر گرد آن سامان داده‌اند ؟ فرهنگ سیاه نیز خود يك اسطوره است (این واژه را به معنای تحریف شده‌اش بکار نمی‌بریم) . اما اسطوره‌ای است زنده ، دینامیک ، که بر طبق شرایط و کیفیات خود در شکلی از انسان دوستی تکامل می‌یابد . در واقع ، شیوه‌ی عمل و اندیشه‌ی اروپایی مورد انتقاد ماست زیرا بطور وحشتناک و شکست‌انگیزی غیر انسانی است . چرا که تمدن اروپایی ، بی آنکه تغییر و تبدیلی پذیرد ، بر تمام ملت‌ها و قاره‌ها تحمیل گردید ، فقط از راه فشار و زور ممکن بود . این نخستین زیان و بیفایده‌گی آن است . وخیم‌ترین زیان آن این‌که انسانی نیست ، چون پیوند خود را از ارزش‌های مکمل بخش عظیم‌تر بشریت گسسته است . همان‌طور که در جایی دیگر گفته‌ام ، تمدن اروپا ، تمدنی جهان‌نگیر خواهد بود ، اما تمدن جهان نخواهد بود .

ارزش‌های دنیای سیاه پوسنی و فرهنگ تجدید یافته‌ی زنگی ما انسان گرایانه است . تکرار می‌کنم ، این تمدن ، ارزش‌های کمال بخش اروپا و انسان سفید ، و راستی را ، ارزش‌های همه‌ی نژادها و قاره‌های دیگر را با آغوش باز پذیرا می‌شود . به این منظور مقدم آنها را گرامی می‌دارد که ارزش‌های خود را بارور سازد و بدانها روح و نیرو بخشد ؛ آنگاه این ارزش‌ها چون ساختمان و ترکیبی از تمدن را پی‌ریزی خواهند کرد که تمام نوع بشر در آغوش آن جای گیرد . نو - انسان گرایی سده‌ی بیستم در نقطه‌ای واقع است که راه‌های همه‌ی ملت‌ها ، نژادها ، و قاره‌ها از آن عبور می‌کنند ؛ جایی که نسیم از چهارسو بر روح وزیدن می‌گیرد .

ترجمه : فریبرز مجیدی

میهمان

معلم مشغول تماشای دو مردی بود که به سوی مدرسه می آمدند . یکی از دو مرد سوار بر اسب و دیگری پیاده بود . دورتر از تپه‌ای که مدرسه در بالای آن قرار داشت دو مرد در صحرای برف پوشیده تقلاکنان به سوی مدرسه می آمدند . اسب پی در پی پایش می لغزید و سکندری می خورد . از بینش بخار دود مانند‌ی برمی خاست و صدایی شنیده نمی شد . سوار و همراهش اینک از کوره راغی که روز پیش در زیر لایه‌ی کثیفی از برف مدفون شده بود بالا می آمدند . معلم اندیشید: « حداقل نیم ساعت دیگر به مدرسه می‌رسند، هوا سرد بود؛ برای پوشیدن لباس گرم به اتاق برگشت .

از کلاس درس حالی و سرد گذشت . بر تخته سیاه کلاس چهار رودخانه از رودهای فرانسه با چهار کج به رنگ‌های مختلف ترسیم شده بود و در سه روز گذشته همچنان بر بستر خویش جریان داشتند . پس از هشت ماه خشکسالی در نیمه‌ی اکتبر ماه برف ناگهان و بی‌وقفه شروع به باریدن کرده بود و دانش‌آموزانی که در روستاهای اطراف زندگی می‌کردند و تعدادشان بیش از بیست نفر نبود در دشت پراکنده شده و اینک سه روز بود که از آنها خبری نبود . «دارو» حالا تنها اتاق خودش را که مجاور کلاس بود گرم می‌کرد . این اتاق در شرق کلاس بود و پنجره‌ی آن مانند کلاس درس به جنوب گشوده می‌شد . چند کیلومتر دورتر از پنجره‌ی جنوبی دشت به سوی جنوب شیب می‌یافت و کوه‌های ارغوانی قدام از دوردست نمایان بود .

وقتی اندکی گرم‌تر شد به طرف پنجره‌ی کلاس رفت . دو مردی که به سوی مدرسه می آمدند حالا در پس شیب تپه بودند و از پنجره دیده نمی‌شدند . شب گذشته برف متوقف شده و اکنون هوا روشن‌تر از روز پیش بود . صبح با نور خاکستری فام آغاز گشته و از شکاف ابرهای از هم گسیخته خورشید اندکی از نور خود را بر زمین نثار می‌کرد .

در ساعت دو بعد از ظهر روشنایی چنان بود که گویی روز آغاز شده است ؛ اما به هر حال هوا از سه روز گذشته‌ای که برف همچنان می‌بارید و همه چیز در تیرگی پنهان شده بود روشن‌تر بود و اینک باد درهای کلاس را تکان می‌داد . «دارو» سه روز گذشته را به تنهایی در اتاقش سپری کرده بود و تنها برای رفتن به انبار و غذا دادن جوجه‌ها یا آوردن

زغال از اتاق خارج شده بود. کامیون توزیع خواربار دو روز پیش از شروع سوز برف پس از عبور از نزدیکترین دهکده‌ی شمالی یعنی «تاجی» خواربار او را تامین کرده بود و چهل و هشت ساعت بعد دوباره باز می‌گشت؛ به علاوه ذخیره‌ی آذوقه کافی و انبار کوچک مدرسه از کیسه‌های گندم دولتی ذخیره پر بود و او می‌توانست بدون تشویش تا مدتی در برابر محاصره‌ی برف مقاومت کند. او این گسندم‌ها را برای توزیع بین دانش‌آموزان خانواده‌های قحطی‌زده ذخیره می‌کرد. همه محصلین از خانواده‌های فقیر بودند و او هر روز جیره‌ای را بین آنها توزیع می‌کرد و اینک چند روزی بود که بچه‌ها نمی‌توانستند به مدرسه بیایند و از این جیره‌ی اندک هم محروم بودند. معلم اندیشید: «شاید امروز بعد از ظهر یکی از پدران یا برادران بچه‌ها به دیدنم بیایند و جیره‌ها را بتوانم برایشان بفرستم» این جیره‌ی اندک تا هنگام برداشت محصول برای خانواده‌ی بچه‌ها موهبت بزرگی بود. چندی بعد کشتی‌های گندم فرانسوی از راه می‌رسید و روزهای درماندگی موقتاً پایان می‌یافت. فقر در این منطقه که اشباح ژنده‌پوش مردمش در زیر نور تند آفتاب سرگردان بودند همیشگی و جاودانه بود. دشت چون زغال نیمه‌سوزی در گرما می‌سوخت و اندک اندک ترک می‌خورد و سنگ‌های تفته در زیر پای عابرین خرد می‌شد. در این خشکسالی‌ها گوسفندها گروه گروه تباه می‌شدند و مردم نیز در گوشه‌های دورافتاده‌ی دشت به آنکه کسی با خبر شود نابود می‌شدند.

در این منطقه‌ی فقر زده «دارو» در مدرسه‌ی دورافتاده‌اش چون زاهدی زندگی می‌کرد و از زندگی ناهنجارش ناراضی بود. اگرچه به هر حال سوز و سایش رو بر او بود اما احساس می‌کرد که با داشتن آن اتاق سفید شده و کوچک و تخت‌خواب سفری راحت و چاه آب و خواربار هفتگی در برابر دیگران وصله‌ی ناجوری است. و اینک برف ناگهانی که بدون ریزش باران پیش از برف آغاز شده بود. در این منطقه زندگی همیشه سخت و خشن و رسم‌چین بود که هر کس تنها به فکر خویش باشد. با این همه «دارو» اینجا متولد شده بود و در هر جای دیگر خارج از این دشت احساس می‌کرد که تبعید شده‌ای بیش نیست.

از اتاقش بیرون آمد و به محوطه‌ی جلو مدرسه رفت. دو مردی که به سوی مدرسه می‌آمدند حالا در نیمه‌راه تپه بودند. مرد سوار «بالدوسی» بود. او ژاندارم پیری بود که از دیرگاهی پیش او را می‌شناخت. «بالدوسی» سر طنابی را در دست داشت و مرد عربی با دستان بسته و سر درگیر بیان به دنبال او روان بود. ژاندارم دستش را برای سلام بالا برد اما «دارو» پاسخی نداد. او در اندیشه‌ی مرد عربی بود که با دست‌های بسته به سوی مدرسه می‌آمد. عرب لباس آبی پریده رنگی، برتن، جوراب پشمی ضخیم و صندلی در پای و عرق‌چین کوتاهی بر سر داشت. نزدیکتر و نزدیکتر می‌شدند. «بالدوسی» اینک سوار بر اسب و طناب به دست به دنبال عرب پیش می‌آمد و این کار او برای این بود که زندانی کمتر صدمه ببیند. آرام آرام پیش می‌آمدند.

وقتی به مدارس رسیدند «بالدوسی» فریاد زد: «سه کیلومتر فاصله‌ی «العامر» تا اینجا را یکساعته آمده‌ایم!» «دارو» پاسخی نداد. او ایستاده بود و آنها را در حال بالا

آمدن نظاره می کرد و با لباس گرم و ضخیمی که پوشیده بود از سرما بیعی نداشت. عرب همچنان سردرگریان و جلوتر از بالدوسی، پیش می آمد. وقتی به محوطه‌ی جلوی مدرسه رسیدند «دارو» گفت: «سلام! بفرمایید خودتان را گرم کنید». «بالدوسی» که در قسمت مسطح تپه براسب سوار شده بود طناب در دست درحالی که از زیر سیل‌های سیخ شده‌اش لبخند می زد از اسب پیاده شد. چشمان سیاه کوچک و به کودی نشسته‌اش در زیر پیشانی آفتاب سوخته‌اش می درخشید. اطراف دهانش چروک خورده بود و سیمایش او را رنج دیده و زیرک نشان می داد.

«دارو» زین را برداشت و به انبار برد. وقتی از انبار برگشت میهمانان را به اتاق راهنمایی کرد و باهم وارد کلاس شدند و به اتاق دیگر رفتند. «دارو» گفت: «کلاس را هم گرم می کنیم، آنجا راحت تر هستیم». بعد از اتاق خارج شد و وقتی به اتاق برگشت «بالدوسی» طناب را رها کرده و روی تخت دراز کشیده بود و عرب هم نزدیک بخاری نشسته بود. دست‌های عرب بسته بود و به پنجره نگاه می کرد. لب‌های ضخیم و صاف او نخستین چیزی بود که توجه «دارو» را جلب کرد. بینش کشیده و چشمانش تیزبار بود. پیشانی‌اش چنان بود که یکنندگی و خودرایی خاصی را در او نشان می داد و پوست گندمگونش از سرما رنگ پریده بود. سرش را برگرداند و مستقیماً به چشمان «دارو» خیره شد. چهره‌اش نا آرام و عصیانی بود.

«دارو» گفت: «بهتر است به کلاس برویم و کمی چای پوونه برایتان درست کنم». «بالدوسی» گفت: «متشکرم! چه ددرسر و غذایی تا کی باید منتظر بازنشسته شدن بود؟» بعد به عربی به زندانی‌اش گفت: «تو هم بیجا! عرب برخاست و به آرامی و در حالیکه دست‌های بسته‌اش را در جلو گرفته بود به کلاس درس رفت. وقتی چای حاضر شد «دارو» نیز با يك صندلی به کلاس رفت اما «بالدوسی» روی نزدیکترین میز بچه‌ها نشسته بود و عرب نیز روی تخته پایین جایگاه معلم که بین پنجره و بخاری قرار داشت ولو شده بود. وقتی لیوان چای را جلوی عرب گرفت چشمانش روی دست‌های بسته‌ی عرب متوقف شد و گفت: «ممکن است دست‌هایش را بازکنم؟» «بالدوسی» گفت: «اوه بله، این کار را فقط به خاطر احتیاط انجام دادم». معلم لیوان چای را زمین گذاشت و مشغول باز کردن دست‌های زندانی شد. عرب با چشمان تیزبارش حرکات او را نگاه می کرد و ساکت بود. وقتی دست‌هایش آزاد شد مچ‌های ورم کرده‌اش را به هم مالید و لیوان چای را برداشت و چای داغ را با لب‌هایش مز مزه کرد.

«دارو» گفت: «خوب، عازم کجا هستید؟»

«بالدوسی» سبیلش را از لبه‌ی لیوان برداشت و گفت: «همینجا پسر»

«دارو» گفت: «چه شاگردان عجیبی! شب را اینجا میمانید، اینطور نیست؟»

«بالدوسی» درحالی که «دارو» را با لبخندی دوستانه نگاه می کرد گفت: «نه»

من شب به «العامر» برمی گردم. فردا تو این رفیقه‌مان را به «تینگویت» می‌بری! در آنجا منتظر او هستند». «دارو» گفت: «داستان از چه قرار است! بی‌خواهی پای مرا هم

به میان بکشی ؟»

«بالدوسی» گفت : «نه پسرم آنها اینطور دستور داده اند .»
«دارو» گفت : دستور داده اند ؟ من که ژا ... ساکت چون نمی خواست
پیرمرد «کرسی» را اذیت کند - مقصودم این است که این کار وظیفه‌ی من نیست .»

«بالدوسی» گفت : «چه ؟ مقصودت چیست ؟ در زمان جنگ مردم کارهای متعددی دارند .»
«دارو» گفت پس منتظر اعلام جنگ خواهم ماند .»

«بالدوسی» سرش را تکان داد و گفت : «خیلی خوب ، اما این دستور است و به
تو هم مربوط است . اینطور که معلوم است کارها رو برآه می شود ! صحبت از يك شورش
قریب الوقوع است . به هر حال ما در حال بسیج هستیم .»

«دارو» همچنان با نگاهی تند ژاندارم پیر را نگاه می کرد . «بالدوسی» گفت :
«گوش کن پسرم ! من تو را دوست دارم و تو هم باید این را بفهمی ! در «المامر» ما فقط
دوازده نفریم . در حال آماده باشیم و من هم طبق دستور باید با عجله برگردم . از من
خواسته اند که این مرد را به تو تحویل بدهم و بی درنگ برگردم . نگاه داری او در
«المامر» ناممکن است . هم ولایتی هایش شورش کرده اند و می خواهند او را آزاد کنند . تو
فردا او را پیش از پایان روز در «تینگویت» تحویل خواهی داد . بیست کیلومتر راه پیمایی برای
آدم نیرومندی چون تو راه زیادی نیست . بعد هر کدام به کار خود می پردازیم و تو هم نزد
شاگردانت بر می گردی و زندگی آرامت را دنبال می کنی .»

آنسوی دیوار اسب شیهه های کوتاهی می کشید و صدای سم ضرب بهایش شنیده می شد .
«دارو» اینك از پنجره به آسمان ابرآلود خیره شده بود . ابرها همچنان دور می شدند و
روشنایی بیشتر می شد . پس از آب شدن برفها آفتاب دوباره سوزندگی را از سر می گرفت
و همچنان بردشت می تابید و زمین و سنگها را به آتش می کشید .

معلم در حالیکه سرش را به جانب ژاندارم پیر بر می گرداند گفت : «جرمش
چیست ؟» پیش از آنکه ژاندارم پاسخی دهد پرسید : «آیا فرانسه هم صحبت می کند ؟»
ژاندارم گفت : «نه ، حتی يك کلمه هم فرانسه نمیداند . يك ماه تمام در تعقیب او بودیم ،
اما آنها او را مخفی می کردند . او پسر عمویش را کشته است .»

«دارو» گفت : «مخالف فرانسوی هاست ؟»

ژاندارم گفت : «نه ، فکر نمی کنم ، اما اطمینان هم ندارم .»

«دارو» گفت : «چرا پسر عمویش را کشت ؟»

ژاندارم گفت : «فکر می کنم به خاطر يك دعوای خانوادگی بود . شایع است
که یکی از آنها مقداری گندم از دیگری طلب کار بود . اما کاملاً قضیه روشن نیست !
خلاصه اینکه پسر عمویش را با تبرزین کشته است ، درست مثل اینکه بخواهد گوسفندی
را بکشد !»

ژاندارم در ضمن صحبت انگشتش را مانند کاردی به گردن خود کشید و عرب که
توجهش جلب شده بود دچار وحشت شد . «دارو» احساس کرد که از عرب و کسانی که

دارای مداوت‌های احمقانه و خوی تندی هستند منفرا است .

کتری روی بخاری می‌جوشید . دارو لیوان ژاندارم را پر کرد . درنگی کرد و لیوان دیگر را هم پر کرد . عرب برای دومین بار چای را مزمزه کرد و بعد حریصانه سرکشید . «دارو» به زندانی خیره شده بود . عرب دست‌هایش را به زمین تکیه داده بود . بدنش چون صلیبی بود و سینه‌ی استخوانیش از شکاف پیراهن نمایان بود .

«بالدوسی» گفت : متشکرم پسر ! و حالا من می‌روم . بلند شد و درحالی‌که به سوی عرب می‌رفت طناب کوتاهی را از جیب بیرون آورد .

معلم به خشکی گفت : «چه کار می‌کنی ؟»

ژاندارم مبهوتانه طناب را به او نشان داد .

معلم گفت : «نه اذیتش نکن !»

ژاندارم درنگی کرد و گفت : «مسوولیتش با خودتوست . اسلحه که داری اینطور نیست ؟»

«دارو» گفت : «تفنگ شکاری است»

ژاندارم گفت : «کجاست ؟»

«دارو» گفت : «داخل قفسه است .»

ژاندارم گفت : «باید تفنگ را کنار دست و نزدیک تختخوابت بگذاری !»

«دارو» گفت «برای چه ؟ چیزی نیست که از آن وحشت داشته باشم .»

ژاندارم گفت : «تو دیوانه‌ای ! موقع شورش هیچکس در امان نیست . همه‌ی ما در یک قایق هستیم»

«دارو» : «من می‌توانم از خودم دفاع کنم . وقتی آنها را ببینم که به اینجا می‌آیند به اندازه‌ی کافی وقت دارم»

ژاندارم شروع به خندیدن کرد و بعد ناگه سبیلش سفیدی دندان‌ها را پوشاند و با قیافه‌ی جدی گفت : «پس به اندازه‌ی کافی وقت داری ؟ بسیار خوب ، آنچه باید بگویم گفتم . تو همیشه یکدنده و خودرای هستی و به همین دلیل هم تو را خیلی دوست دارم ! پسر من هم همینطور بود .»

ژاندارم رولورش را بیرون آورد و روی میز گذاشت و بعد خطاب به «دارو» گفت : «نگاهش دار ! من برای رفتن به «المامر» به دو اسلحه احتیاج ندارم»
رولور روی میز تیره رنگ می‌درخشید . ژاندارم از کنار «دارو» گذشت و بوی چرم و اسب مشام معلم را پر کرد .

«دارو» گفت : «گوش کن «بالدوسی» ! من از این کار نفرت دارم و بیش از هر چیز از بودن این مرد در اینجا ناراحتم . من هرگز به روی او اسلحه نمی‌کشم . جنگ ! بله اگر لازم باشد با دست خالی با او می‌جنگم اما به رویش اسلحه نمی‌کشم .»
ژاندارم ایستاد و به «دارو» خیره شد ! بعد به آرامی گفت : «این حماقت است . هیچ از این حماقت خوشم نمی‌آید . تو حتی نمیتوانی طناب را به دست کسی ببینی و از این کار شرم داری - شرمزده ! همین . اما تو نمیتوانی بگذاری آنها به اینکارها

ادامه بدهند .

معلم گفت : « با این همه به رویش اسلحه نمی کشم »
ژاندارم گفت : « پسر من این يك دستور است ! »

معلم گفت : « درست است . می توانی آنچه را من اینجا گفتم به آنها هم بگویی .
من به روی او اسلحه نمی کشم »

« بالدوسی » به اندیشه فرو رفت و بعد به عرب و آنگاه به « دارو » خیره شد و گفت :
« نه ، من به آنها چیزی نمی گویم . اگر تو هم مخالف ما هستی و میخواهی علیه ما باشی
مهم نیست . نه ، آنجا چیزی نمی گویم . دستور داشتم که زندانی را تحویل تو بدهم و این
کار را هم کردم . حالا این ورقه را امضاء کن . »

« دارو » گفت : « احتیاجی نیست . آنچه را برایم می گذاری حیف و میل نمی کنم ! »
ژاندارم گفت : « این حرف را نزن ، میدانم که تو چگونه آدمی هستی . تو از
مردم همین ناحیه و يك مرد هستی . اما به هر حال باید امضاء کنی . این دستور است . »
معلم کشو را کشود ؛ بطری مکعبی مرکب بنفش و قلمدان چوبی قرمز رنگ و
قلم تصویر نشان را بیرون کشید و امضاء کرد . ژاندارم با دقت کاغذ را تا زد و در کیفش
گذاشت و به سوی در رفت .

دارو گفت : « به امید دیدار »

« بالدوسی » نگاهش را متوجه عرب که با سورت عبوس در همان نقطه ای نخستین
نشسته بود و با سر و صدا تنفس می کرد نمود و گفت : « احتیاجی به مؤدب بودن نیست ،
تو مرا سخت از خود رنجاندی ! » به سوی در برگشت و گفت : « خدا حافظ پسر من ! » در
پشت سر ژاندارم بسته شد و بالدوسی از آن سوی پنجره نمایان و بعد ناپدید شد . صدای
خش خش پای او بر برف شنیده می شد . اسب تکان خورد و چند تا از جوجه ها از ترس
گریختند . لحظه ای بعد « بالدوسی » که اسب زین کرده را به دنبال می کشید دوباره نمایان
شد و بدون سر برگرداندن به سوی خاکریز تپه رفت و با اسبش ناپدید شد .

« دارو » به سوی زندانی که به او خیره شده بود برگشت و به عربی گفت :
« همین جا منتظر باش ! » و بعد به سوی اتاق خود رفت . وقتی از درگاه می گذشت چیزی
به خاطرش رسید ؛ به سوی میز برگشت و رولور را در جیب گذاشت و به اتاقش رفت .

روی تخت دراز کشید و به آسمان که اندك اندك تیره می شد خیره شد و به سکوت
گوش فرا داد . همین سکوت بود که در روزهای نخستینی که بعد از جنگ به این منطقه
آمده بود او را آزار می داد . تقاضا کرده بود که محل کارش را در یکی از شهرهای كوچك
دامنه ی تپه های میخکی رنگ مرز صحرا تعیین کنند . - جایی که دیوارهای سنگی سبز
و سیاهش به شمال کشیده می شد و تپه های میخکی رنگ و قفایی فامش به جنوب می انجامید
و درکناره ی صحرای سوزان قرار داشت - اما بی توجه به درخواستش او را به این منطقه
که در شمال محل مورد نظرش بود فرستاده بودند . در آغاز تحمل تنهایی و سکوت این
سرزمین وسیع که ساکنانش تنها سنگ ها بودند برای او توانفرسا بود . نخست گمان می کرد

توده سنگ‌های انباشته و پراکنده را برای آماده کردن زمین برای کشاورزی بیرون آورده‌اند اما بعد متوجه شده بود که این سنگ‌ها سنگ‌های ساختمانی هستند . تنها منطقه‌ی مناسب کشت در این ناحیه جایی بود که سنگ‌های قفایی فامی داشت . در این قسمت دیوارهای سنگی کوتاهی درست کرده بودند و میخواستند باغ‌های کوچکی احداث کنند و دهکده‌ای بنا نمایند . سه چهارم این زمین‌ها پراز سنگ بود . در اینجا اجتماعات کوچکی گرد می‌آمدند ، گسترش می‌یافتند ، این منطقه را قابل سکونت می‌کردند و بعد یکبارہ نابود می‌شدند . مردم گرد می‌شدند و به یکدیگر الفت می‌گرفتند و مدتی بعد به سختی باهم به نبرد برمی‌خاستند و آنچه ساخته شده بود ویران می‌شد . در این بیابان هیچ چیز پایدار نبود ، مناطق مسکونی نیز دیر یا زود به علت توانفرسا بودن شرایط زندگی نابود می‌شدند . وقتی از روی تخت برخاست از کلاس صدایی شنیده نمی‌شد . اندیشید : «وقتی غرق در تفکر بودم عرب فرار کرده است . اینک تنهایم و کاری از من ساخته نیست .» اما زندانی آنجا بود . عرب در فاصله‌ی میز و بخاری پهن شده و با چشمان گشوده ، به سقف خیره شده بود . در آن حالت لب‌های کلفت و بومی‌اش حالت غمباری به سیمایش داده بود . معلم گفت : «دیار عرب به‌خاست و به دنبال او به اتاق مجاور رفت . معلم به صندوقی نزدیک پنجره اشاره کرد و عرب روی صندوق نشست و با چشمان تب‌دار به معلم خیره شد . معلم گفت : «گرسنه هستی ؟»

عرب گفت : «آری»

معلم میز را برای دونفر آماده کرد . چراغ گاز کوچک سفری را روشن کرد و با آرد و روغن و شیر خشک مشغول درست کردن کیک شد . وقتی کیک آماده می‌شد به انبار رفت و با پنیر و تخم‌مرغ و خرما برگشت و بعد کیک آماده را برای سرد شدن کنار پنجره گذاشت و با تخم‌مرغ املت مطلوبی درست کرد . موقع درست کردن املت متوجه رولوری که در جیبش بود شد ، به کلاس درس رفت و رولور را در کشوی میز تحریر گذاشت . هوا تاریک شده بود . چراغ را روشن کرد و عرب را به خوردن دعوت نمود . «بخور !» عرب تکه‌ای از کیک را برداشت و با اشتیاق در دهان گذاشت ؛ درنگی کرد و پرسید : «پس شما ؟»

«بعد از تو من هم می‌خورم»

لب‌های کلفت عرب به آرامی باز شد و شروع به جویدن کرد . بعد از تمام شدن غذا عرب که چشمانش را به معلم دوخته بود گفت : «شما قاضی هستید ؟»

«دارو» گفت : «نه من تنها تا فردا صبح نگهبان تو هستم»

عرب گفت : «نگهبان ؟! پس چرا با من غذا خوردید ؟»

«دارو» گفت : «من هم گرسنه بودم»

عرب ساکت شد ؛ دارو برخاست و بیرون رفت . تخت‌خواب آهنی تا شویی از انبار آورد و آن را بین میز و بخاری و در زاویه‌ی راست تخت‌خواب خودش قرار داد . بعد

از چمدان بزرگی که در گوشه‌ای قرار داشت و از آن به عنوان قفسه استفاده می‌شد دو پتو بیرون کشید و آن‌ها را روی تخت مرتب کرد. بعد از مرتب کردن تخت با احساس بی‌هودگی روی تخت نشست. نه چیزی بود که آماده کند و نه کاری داشت که انجام دهد؛ تنها مجبور بود به عرب نگاه کند. چشمانش را به چهره‌ی زندانی دوخت و کوشید که چیزی از آن دریابد؛ اما بی‌فایده بود. در چهره‌ی عرب چیزی جز چشمان درخشان و لب‌های کلفت او دیده نمی‌شد. «دارو» با صدایی که لحن خصمانه‌ی آن او را متعجب کرد گفت: «چرا اورا کشتی؟» عرب چشمانش را به نقطه دیگری دوخت و گفت:

«دلیلی نداشت، فرار کرد و من هم به دنبالش دویدم.»

بعد با چشمانی وحشت‌زده به «دارو» خیره شد و گفت: «حالا بامن چه می‌کنند؟» «دارو» گفت: «می‌ترسی؟»

عرب به گوشه‌ای خیره شد و تنه‌اش را راست کرد.

دارو گفت: «مئاتر عسنی؟»

عرب با چشمان گشوده و دهان باز به «دارو» خیره شد. پیدا بود که مقصودش را نفهمیده است.

«دارو» با نگرانی اندیشید که با مردی که اینک بین دو تخت‌خواب نشسته است کاملاً بیگانه است.

با صدایی غیرعادی به زندانی گفت: «دراز بکش، این تخت‌خواب توست.»

عرب بی‌آنکه از جایش تکان بخورد گفت: «به من بگو.»

«دارو» متوجه عرب شد.

«ژاندارم فردا صبح برمی‌گردد؟»

«دارو» گفت: «نمیدانم.»

«تو هم با من می‌آیی؟»

«نمیدانم؛ منظورت چیست؟»

عرب بلند شد و روی تخت دراز کشید. پاهایش به طرف پنجره بود و نور لامپ چشمانش را آزار می‌داد. چشمانش را بست.

«دارو» که کنار تخت ایستاده بود گفت: «چرا این سؤال را کردی؟»

عرب چشمانش را گشود و بی‌آنکه آنها را در زیر نور تند چراغ برهم زند

به او خیره شد. «مقصودی نداشتم؛ تو هم با ما بیا.»

نیمه شب بود و «دارو» هنوز بیدار بود. هنگام خوابیدن لباس‌هایش را بیرون آورده و به رخت‌خواب رفته بود. او همیشه عریان می‌خوابید اما آن شب بعد از آنکه به رخت‌خواب رفته بود از اینکه کاملاً عریان شده و اسلحه‌ای هم کنار تختش نگذاشته بود ناراحت بود. اما بعد با این اندیشه که: «من بچه نیستم و می‌توانم در برابر او مقاومت کنم، شانه‌هایش را بالا انداخت و خود را تسلی داد. عرب پشت به او با چشمان بسته در زیر نور تند چراغ دراز کشیده بود و بی‌حرکت بود. وقتی چراغ را خاموش کرد شب به اتاق

راه یافت و چهارچوب پنجره در تیرگی فرو رفت . آن سوی پنجره در آسمان تیره ستاره‌ای دیده نمی‌شد . سکوت بود و سکوت . عرب همچنان بی‌حرکت بود اما به نظر می‌رسید که چشمانش باز است . «دارو» کم‌کم وجود او را فراموش کرد .

باد ملایمی در اطراف مدرسه چرخ می‌زد . شاید فردا ابرها پراکنده می‌شد و خورشید دوباره نمایان می‌شد . باد اندك اندك تندتر شد . مرغ‌ها پر و بالی زدند و بعد سکوت همه چیز را در میان گرفت . جز صدای بباد صدایی شنیده نمی‌شد . عرب در رختخواب ناله‌ای کرد و تکان خورد . «دارو» متوجه میهمان شد : صدای تنفس عرب اندك اندك مرتب‌تر و سنگین‌تر می‌شد . حضور میهمان او را از خواب بازمی‌داشت و آزارش می‌داد . یکسال بود که تنها در این اتاق خوابیده بود و اکنون حضور دیگری برایش رنج‌آور بود . احساس همدردی که اندك اندك نسبت به این مرد در او پیدا شده بود آزارش می‌داد و نمیخواست این احساس را بپذیرد . همه‌ی کسانی که با زندانی هم‌اتاق می‌شوند چنین احساسی را پیدا می‌کنند . سربازان با کنار گذاشتن سلاح و دیگران با کندن لباس با وجود تضادهای موجود هر شب به هنگام خوابیدن چنین احساسی را جان می‌بخشند ؛ اما این همبستگی در واقع چیزی جز نیاز به خواب و گریز از واقعیت نیست . «دارو» خود را تکان داد و سعی کرد چنین احساسی را از خود دور کند . او از چگونگی پیدا شدن این احساس آگاه بود . چند لحظه بعد وقتی عرب در بسترش به آرامی تکان خورد «دارو» هنوز هم بیدار بود . عرب دوباره تکان خورد و «دارو» هشیارانه خود را جمع و جور کرد . عرب به آهستگی خود را روی دست‌هایش بلند کرد و با حرکتی همانند خوابزده‌گان در بستر نشست و بدون حرکت منتظر ماند و بی‌آنکه سرش را به جانب معلم برگرداند با دقت گوش داد . «دارو» به او خیره شد و به خاطرش رسید که رولور در کشوی میز است . بهتر بود عکس‌العملی نشان می‌داد اما همچنان به عرب خیره شد و در رختخواب باقی‌ماند . عرب برخاست و به آنعامی پایش را روی زمین گذاشت و بعد پس از گوش دادن به راه افتاد . وقتی عرب شروع به راه رفتن کرد «دارو» خواست او را با صدا زدن از رفتن باز دارد اما همچنان سکوت کرد . عرب به‌سوی در انبار رفت و چفت در را با احتیاط باز کرد و از در خارج شد . در را به آرامی بست اما آن را کاملاً محکم نکرد . «دارو» همچنان در بستر برجای ماند . اندیشیده «می‌خواهد فرار کند» به‌خوبی هم موفق می‌شود ؛ «بادقت گوش‌داد از مرغ‌ها صدایی شنیده نشد . اندیشید : «عرب باید حالا در دشت بی‌اشد .» صدای ضعیف آبی به‌گوش رسید ؛ صدایی که تا پیدا شدن عرب در چهارچوب در مشخص نبود که از کجاست . عرب در را با دقت و بدون سر و صدا بست و به رختخواب رفت . معلم پشتش را به میهمان کرد و به خواب رفت . وقتی به خواب می‌رفت احساس کرد صدای خفیف پایی را در اطراف مدرسه می‌شنود . باخود گفت : «خواب می‌بینم !» خواب می‌بینم !» بعد ساکت شد و به خواب رفت .

وقتی بیدار شد آسمان آبی و روشن از پنجره اتاق دیده می‌شد . عرب در خواب بود . زیر پتو کوژ کرده و دهانش باز و تنش شل و وارفته بود . وقتی معلم او را تکان داد

با چشمانی ترسبار و وحشی به معلم خیره شد. نگاهش چنان بود که گویی هرگز او را ندیده است و او را نمی‌شناسد. «دارو» قدمی باز پس نهاد و گفت: «تترس من هستم! باید صبحانه بخوری» عرب سرش را تکان داد و گفت «آری» اینک چهره‌اش آرام اما بیانش بی‌علاقه و سست بود.

قهوه آماده بود. در بستر نشستند و با سر و صدا مشغول خوردن نان و نوشیدن قهوه شدند. پس از صبحانه معلم میهمان را به انبار برد و دستشویی را به او نشان داد و به اتاق برگشت. پتوها و تخت را تا زد و رختخواب را مرتب کرد. پس از مرتب کردن اتاق به کلاس درس و از آنجا به جلوی مدرسه رفت. خورشید در آسمان آبی می‌درخشید و نور ملایمی بردشت می‌تابید. بالای تپه برف در برخی از قسمت‌ها در حال آب شدن بود و سنگ‌ها دوباره نمایان می‌شدند. «دارو» کوژ کرده بود و صحرای گسترده را نگاه می‌کرد. در اندیشه بود که چرا «بالدوسی» را از خود رنجانده است. ژاندارم پیر او را به کاری واداشته بود که بدان تمایلی نداشت. به یاد خدا حافظی «بالدوسی» بود. «نا آرام بود و علت ناآرامی خود را نمیدانست. زندانی در مدرسه سرفه کرد. «دارو» که صدای او را شنیده بود با احساس بی‌زاری و خشم سنگی از زمین برداشت و به هوا پرتاب کرد. سنگ صغیر کشان چرخ‌زد و بر روی برف‌ها افتاد. از جرم احمقانه‌ی عرب خشمگین بود و از اینکه به او می‌اندیشید احساس تشویش و خواری می‌کرد. در دل به عرب که جرأت کرده بود دیگری را بکشد اما نتوانسته بود فرادکند ناسزا گفت و در جلوی مدرسه به قدم زدن پرداخت و لحظه‌ای بعد به مدرسه برگشت.

عرب روی سیمان کف انبار خم شده و با دو انگشت دندانانش را می‌شست. «دارو» که به اتاق برمی‌گشت عرب را صدا زد و مرد به دنبال او به اتاق رفت. معلم ژاکت شکاری و کفش‌های راه پیمایی‌اش را پوشید و منتظر ماند تا عرب عرقچین و صندلش را بپوشد. به کلاس درس رفتند. معلم که در خروجی را نشان می‌داد گفت: «تو برو من هم می‌آیم.» به اتاق برگشت و بسته‌ای از نان کماج دو آتشه و خرما و شکر ترتیب داد. پیش از بیرون رفتن از کلاس لحظه‌ای در جلوی میز تحریر درنگ کرد اما بعد از درگاه گذشت و در را قفل کرد. عرب چند قدم دورتر از مدرسه ایستاده بود. معلم در حالیکه به شرق اشاره می‌کرد گفت: «راه از آن طرف است» و خود به دنبال او روان شد. چند گامی از مدرسه دور نشده بود که صدایی را شنید. برگشت و اطراف مدرسه را جستجو کرد؛ کسی آنجا نبود. عرب که منظور «دارو» را نفهمیده بود ایستاده بود و با تعجب به او نگاه می‌کرد. معلم گفت: «چیزی نیست برو!» پس از یکساعت راه پیمایی در کنار خرسنگی آهکی به استراحت پرداختند. برف آب می‌شد و گودال‌ها را از آبی گل‌آلود پر می‌کرد و آب به سرعت تبخیر می‌شد. دشت از برف پاك می‌شد و هوا کم‌کم خشکی پیشین را بازمی‌یافت. وقتی راه پیمایی را از سر گرفتند زمین در آن قسمت از راه خشک شده بود و در زیر پایشان صدا می‌کرد. گاه گاه پرنده‌ای فضا را می‌شکافت و با نوایی شاد بر فراز سرشان پرواز می‌کرد. دشت زرين قام بود و «دارو» با اشتیاق هوای بامدادی را استنشاق می‌کرد. اکنون بیش از یکساعت بود که به سوی جنوب می‌رفتند. به بلندی تپه‌ای رسیدند که قله‌ی

آن هموار بود و از سنگ‌های فرسوده تشکیل شده بود. اینک دشت به جانب شرق شیب می‌یافت و در گوشه و کنار درختچه‌های «افونموس» به چشم می‌خورد در جنوب چیزی جز چینه‌های سنگی پراکنده دیده نمی‌شد. معلم به شرق و آن‌گاه به جنوب خیره شد. در دشت کسی دیده نمی‌شد. عرب بر جای ایستاده بود و با چشمانی تهی او را نگاه می‌کرد. معلم بسته‌ای را که در دست داشت به جانب عرب دراز کرد و گفت: «این بسته مال توست. نان و شکر و خرمای موجود فکر می‌کنم برای دو روز تو کافی باشد. این هم هزار فرانک پول است.» عرب بسته و پول را گرفت و بدون آنکه بداند با آنچه به او داده شده چه باید بکند آنها را بر سینه فشرد. معلم به جانب شرق اشاره کرد و گفت: «نگاه کن! آنجا راه «تینگویت» است! از اینجا تا «تینگویت» دو ساعت راه است. در آنجا اگر به اداره پلیس بروی و خود را معرفی کنی منتظر تو هستند.» عرب به جانب شرق خیره شده بود و بسته‌ی غذا و پول را بر سینه می‌فشرد. معلم دست او را گرفت و تقریباً با اندکی خشونت او را به جانب جنوب چرخانید. برداشته‌ی بلندی کوره راهی به جانب جنوب می‌رفت. معلم گفت: «آن کوره راه از سراسر این دشت می‌گذرد و به چراگاه و محل چادر نشینان می‌رسد. از اینجا تا محل نخستین دسته‌ی چادر نشینان یک روز راه است. اگر به آنجا بروی آنها بر طبق سنت و رسم میهمان نوازی تو را پناه می‌دهند و در امان خواهی بود.» عرب به جانب معلم برگشت و وحشت‌زده گفت: «نه، گوش کن!» معلم سرش را به علامت نفی تکان داد و گفت: «نه، ساکت باش. من از اینجا برمی‌گردم.» دو گام از عرب دور شد. عرب ایستاده بود و به او خیره شده بود. معلم به راه افتاد. جز صدای پای او بر زمین یخ زده صدایی شنیده نمی‌شد. عرب با دست‌های آویخته بر بلندی ایستاده بود و معلم را نگاه می‌کرد. معلم احساس کرد دلش می‌خواهد فریاد بزند اما در دل ناسازایی گفت و ساکت ماند. وقتی مسافت زیادی از عرب دور شد درنگی نکرد و به جانب نقطه‌ای که عرب را به جای گذاشته بود نگاه کرد. بر بلندی کسی دیده نمی‌شد. خورشید در آسمان بالا گرفته و معلم را آزار می‌داد. نخست مردد بود اما بعد با تصمیم راسخ به جانب مدرسه شتافت. وقتی به دامنه‌ی تپه‌ی مدرسه رسید خیس عرق بود. به سرعت از تپه بالا رفت و نفس زنان بر قله‌ی تپه ایستاد. در جنوب جز خرسنگ‌های تپه‌های جنوبی و کوره راه خالی چیزی دیده نمی‌شد. در شرق بخاری گرم از زمین برمی‌خاست. در جاده‌ی مه‌آلود شرق معلم اندوه‌زده عرب را دید، او در جاده‌ی مه‌آلود به سوی زندان می‌رفت.

وقتی معلم به مدرسه رسید از پس پنجره‌ی کلاس به دشت خیره شد. دشت در نور تندی غرق شده و به سختی دیده می‌شد. پشت سر معلم بر تخته سیاه کلاس از میان رودهای پیچان و رنگارنگ فرانس‌خطوط درهم و زشتی که با عجله نوشته شده بود دیده می‌شد: «برادر ما را به دست پلیس سپردی. سزای آن را خواهی دید.»

ترجمه: باجلان فرخی

گفت و شنودی با ام کلثوم

« من میخوانم زیرا دوست میدارم که بخوانم ، آواز زندگی من است »

نماینده‌ی یکی از مجلات با ام کلثوم خواننده‌ی قدیمی جهان موسیقی که روزگاران درازی است با آواز دلنشین و نای گرم خویش میلیون‌ها شیفته‌ی هنر دوست دارد گفتگوئی داشته که در این جا بفارسی برگردانیده شده است. خواننده‌ی بزرگ مصری در تابستان گذشته در سومین فستیوال بعلبك (لبنان) چهار ترانه خوانده که دو تای آنها « بنام شب میآید » ساخته‌ی احمد رامی و « این است شب من » از محمد عبدالوهاب تازگی داشته است. این خواننده نامدار که از دید اهل هنر ستاره شرق نام گرفته بهر صورت مردم پسند و خواستنی است از بهر هی تلاشهای زندگی هنریش چند هزار ماشین بافتنی خریده و بآسیب دیدگان سوئز داده تا زندگی خود را بگذرانند.

در این مصاحبه در پاسخ خبر نگار مجله آفریقای جوان که از او می پرسد ، « شما تازگی ها در بعلبك آواز خوانده اید ، در پاریس هم آواز خوانده بودید ، و بمسکو میروید که در آنجا هم آواز بخوانید ، کداميك از این اجتماعات را برتر میدانید ؟ » میگوید من برای جامعه‌ی عرب آواز میخوانم. همه جا شنوندگان برای من یکسانند خواه در بعلبك و خواه در مصر و پاریس .

[] شما با آهنگ اهمیت بیشتری میدهید تا به اشعار ترانه.

ام کلثوم : من چنین فکری نمیکنم . برای من ارزش آهنگ و ترانه یکسان است ، چه برای عشق بخوانم چه در باره‌ی جنگ و مذهب همواره با يك شوق صمیمانه و يك احساس ژرف آواز میخوانم .

[] گفته میشود که شما اشعار عربی را از آوازهای عربی برداشته اید و شما را متهم میکنند که معانی واژه ها را با تحلیل صدا خفه کرده اید و در تکرار تنبیر و تحلیل دراز صدا زیاده روی میکنید .

[] **ام کلثوم :** من نمیدانم آنها که چنین میاندیشند چه میخواهند ؟ شاید چنین می‌انگارند که من باید گوشه‌های شیرین و دلنشین آواز عربی را که نسل های عرب در روزگاران درازی دوست داشته اند رها کنم و موسیقی غربی را بپذیرم . من تازه کردن آهنگها

را گاه و بیگاه مجاز میدانم ولی نوکردن آواز عربی نباید اهمیت و اصالت وجودی آنرا بپوشاند و از میان ببرد . بهرحال من هرگز کسی را ناگزیر به پیروی این روش نمیدانم و هرگز احساس یا میل جلوگیری از هنرمندان جوان را در برگزیدن راه دیگری ندارم . □ با اینکه آوازهای شما خوشحالی شکوفانی بشنوندگان میدهد ، برخی معتقدند که موضوعات مذهبی باید از آنها برداشته شود .

ام کلثوم : من فکر نمیکنم که آنها حقی داشته باشند . زیرا من هنگامی که آوازهای مذهبی میخوانم با روح ایمان و کمال عقیده ای است که شایستگی آنرا دارم ، چرا هنر نباید در خدمت مذهب باشد ؟

□ شما را ستاره شرق مینامند و شماروی شنوندگان عرب تاثیر بزرگی میگذارید . فکر می کنید بچه نسبت روی حالت اجتماعی اعراب نفوذ میکنند ؟

ام کلثوم : من اعراب را با خود بدنای دیگری میبرم ، بجهان آرزوهای آنها ، بدنای احساسات عشقی و شفا بخش آنها . من برای آنان يك لحظه خوشبختی میآفرینم . این دنیائی که هپی ها میکوشند بوسائل گوناگون بدست بیاورند من با گوشه آوازهایم بشنوندگانم تقدیم میکنم .

□ بیگمان شما شنوندگان خود را در عالم خلسه ای فرو میبرید و آنها را با آهنگهای خود از خود بیخود میکنید و میگویند که آوازهای شما شنونده را بسوی بیحالی و بی خبری میکشاند ، و آنها را خواب میکند .

ام کلثوم : اگر استدلال شما پیروی میشد لازم بود که هنر را از زندگی اجتماعی برمیداشتند . من هرگز چنین احساسی نداشته ام که مردم را با تاثیر آوازم این چنین که شما فکر میکنید از خود بیخود کنم .. من میخوانم برای اینکه دوست دارم بخوانم . آواز زندگی من است . من بعکس شوق دارم که در برانگیختن احساسات هنری توده های عرب سهم باشم .

ترجمه یحیی نظیری

گفت و شنودی با یک رقاصه سیاه

اتاقکی تنگ که با طناب ، گیره و سنجاق مانند چادر سربازان پیاده نظام در سحرگاه يك مأموریت برپا شده بادیوارهای تودرتوی بنفش که دروشتائی تند و خیره کننده و گرم نورافکن های فراگرد آئینه های بلند آرایش فرو رفته و دیواری تیغه ای چندین جارختی چوبی را با کلاه گیسهای طره طره ظریف و توره های رنگی سبز و قرمز وحنائی و زرد و آبی درمیان گرفته است ، سن رقاصه های کاباره Crazy Horse را در یکی از خیابانهای پاریس پیش چشمان شما میکشاید .

هرشامگاه صدها مرد و زن از دو نیمکره ی جهان برای دیدن رقاصه های عربیان این کاباره می آیند تا اندام برهنه ی مشتی رقاصه های ژاپونی ، برزیلی ، آلمانی ، انگلیسی ، کنگوئی ، سوئدی ، اسپانیائی ، امریکائی ، تایلندی ، یونانی ، مراکشی و ... را که در زیر فشار گرمای کمیج کننده نورافکن ها تنگ هم فشرده و در انتظار فرا رسیدن ساعت تعیین سرنوشت یا معجزنمائی خود له و لورده شده اند تماشا کنند . درمیان رقاصه های بورآلمانی و امریکائی و سوئدی و درکنار يك افسونگر ایتالیائی ، يك دختر سیاه اهل مالی بنام «زابو» توجه خیرنکارمجله را بسوی خود جلب میکند و دو ساعت پیش از آغاز برنامه - در گوشه محفوظی با او سخن میگوید و اینك گفت و شنود او :

- شما در آگهی های کاباره بنام دوشیزه «زابو» نامیده شده اید . نام شما همین است؟
- بله نام من زابو و نام خانوادگی من «مایکاست» .
- چند سال دارید ؟
- من ۲۵ سال دارم و در دهکده کوچکی بنام گائو در ۲۶ کیلومتری مرکز ایالت سانگوی چشم بجهان گشودهام .
- چگونه دهکده ای؟
- روستائی با سه هزار جمعیت ، دردشت پهناوری پوشیده از چمنزارها که از جنگل بزرگ بسیار دور است .
- سرزمین کشاورزان ؟
- بیشتر دامداران - ثروت مردم بیشتر ازدامپروری است . بی نظامی بارندگی ها

کشت را بسیار دشوار میسازد. یا زیاد میبارد یا بقدر نیاز هم باران نمی آید. با اینکه برخی کشتزارها بسیار پهناورند مردم با گاو آهن زمین را شخم میزنند.

— پدر شما چه میکرد؟

— او همیشه رئیس دهکده بود. این مسئولیتی است تقریباً موروئی که در میان خانواده ها نسل به نسل انتقال یافته است.

— او چه کارهایی انجام میدهد؟

— آئین ازدواجها را برگزار میکند. عدالت را برقرار میدارد و اجتماعات مردان دهکده را رهبری میکند.

— نام پدر شما چیست؟

— الرو-نا مایکا. باید نزدیک به پنجاه سال داشته باشد. مادرم فادیماتا نام دارد.

پدر و مادرم از هم جدا شده اند. مادرم دیگر نمیتوانست سایر زنهای پسدم را تحمل کند. حالا دوباره شوهر کرده است!

— پدر شما چند تا زن داشت؟

— آنچه بیاد دارم سه تا. ولی قانون باو اجازه میداد که چهار تا داشته باشد.

— پدر شما چند فرزند داشت؟

— سی و دو تا ولی من يك برادر تنی بیشتر ندارم که از مادر من است.

— مذهب شما چیست؟

— مسلمانم. ولی از يك نژاد بومی بت پرست زائیده شده ام. ما بقدرت جادوگران

اعتقاد داریم، البته افسونگران حقیقی نه شارلاتانها؟

— این قدرت ها کدامند؟

— همه قدرت ها بدست جادوگران است.

— زنان جادوگر هم وجود دارند؟

— بیکمان.

— شما میل دارید جادوگر بشوید؟

— من هنوز خیلی جوانم. باید دست کم چهل سال داشت تا توانست نزدیک

جادوگر کارآموزی کرد. با وجود این معمولاً جادوگران رئیس خانواده میشوند.

رؤسای خانواده را از میان آنان برمیگزینند.

— شما هیچ درکارهای جادوگری حضور داشته اید؟

— من نه تنها در آن حضور داشتم بلکه در آن زندگی کرده ام. من بسیار

سخت بیمار بودم و پزشکان سفید پوست از درمان خونریزی من که زیاد آزارم میداد درمانده بودند. مرا نزد مردی راهنمایی کردند او بازوی مرا گرفت چند تا ورد خواند از آنروز من دیگر خونریزی نکردم و شفا یافته ام.

— این مرد که بود؟

— پدر بزرگم؟

- پس پدر بزرگ شما جادوگر بود ؟
- اهل سانگوی بود . من بشما گفتم که همه سانگوی ها بت پرستانند .
- تحصیلات خود را در کجا کرده اید ؟
- در مدرسه . من در آنجا خواندن و نوشتن و حساب را یاد گرفتم ، مانند هر مدرسه دیگر ولی بزبان عربی .
- در چه سنی از این مدرسه بیرون آمدید ؟
- در کشور ما تحصیلات گوناگون است . ما هرگز نمیتوانیم مدرسه را ترك كنیم . بزرگسالان و مردان رسیده ، آنهایی که میخواهند استاد یا متولی یا زاهد شوند حتی کسانی که ازدواج کرده اند تحصیلات را ادامه میدهند . من همچنان بمدرسه میرفتم . شما ازدواج کرده اید ؟
- چهار سال داشتم که مرا بیکی از پسرعموهایم شوهر دادند و ۱۹ ساله بودم که ازهم جدا شدیم ؟
- بچه هایی هم داشته اید ؟
- دختری بنام ماریا که امروز ۲ سال و نیم دارد .
- در کجا زندگی میکند ؟
- در مالی ، با خانواده ام . در اینجا من نمیتوانستم درگیر و دار استریپ تیز و تحصیلاتم باو هم برسم .
- چه تحصیلاتی ؟
- چند ماهی است که من دیپلم ابتدائی آرایش گری و زیبایی را درپاریس گرفته ام و حالا میخواهم دیپلم نهائی تخصصی بگیرم .
- هدف شما چیست ؟
- بدست آوردن دیپلم هایی که گواهی دهنده ی شایستگی من برای بازکردن يك سالن زیبایی در کشورم باشد .
- پس برای فراهم کردن هزینه تحصیلات و گرد آوردن سرمایه لازم برای خرید وسائل و تجهیزات این سالن است که شما استریپ تیز می کنید ؟
- بلی .
- پس شما رقاصه حرفه یی نبودید ؟
- شما سفید پوست ها خودتان میگوئید که سیاهان رقص در خونشان است .
- آیا نمیتوانستید راه دیگری برای رسیدن به هدفهای خود پیدا کنید ؟
- شما شغل دیگری که بمن همین پول را برساند و درعین حال بقدر کافی آزادی و بیکاری هم داشته باشم که بتوانم خود را برای امتحاناتم آماده کنم سراغ دارید ؟ من ساعت يك بامداد به کاباره میرسم ، ساعت سه بامداد آنجا را ترك میکنم ، بعد میخواهم . بعداز صبحانه کارهای خانهم را میکنم . بعد از ظهر میروم بمدرسه ، عصر تکالیفم را آماده میکنم و ساعت يك بامداد دوباره همه چیز ازنو آغاز میشود .

- برای شما لخت شدن پیش چشمان همه در روی سن چطور دشوار نیست ؟
- اگر در کاباره Crazy Horse نبود . هرگز قبول نمیکردم . در پیگال و یا هیچ جای دیگر حاضر باین کار نیستم . در اینجا هم من وارد سالن نمیشوم و با تماشاگران تماس نمیگیرم . رقاصه‌ها فقط رقاصه هستند . ما کارمان که پایان یافت بخانه‌مان برمیگردیم و اگر بگردش برویم با دوستان و آشنایان است و هرگز با مشتریان کاباره بیرون نمیرویم .
- با چه هدفی مالی را ترك گفتید ؟
- پیش از هر چیز برای اینکه کاری یاد بگیرم بعد هم تفریح کنم . من از مسافرت خیلی خوشم می‌آید و همینکه تحصیلاتم تمام شد به مالی برمیگردم .
- در مالی چه نوع لباسی می‌پوشیدید ؟
- پیراهن بلند عربی با چادر و هر وقت که به وطنم برگردم همین جور لباس خواهم پوشید .
- دوستان شما سفیدند یا سیاه ؟
- از هر دو - من در باماگو و داکار دوستان سفید خوبی دارم که برای من خیلی خوب بوده‌اند من شانس آنرا دارم که در پاریس هم مانند آنها را بیابم .
- آیا با يك مرد سعيد پوست ا دواج خواهید کرد ؟
- من هیچ میلی بدوباره شوهر کردن ندارم ولی اگر بخواهم این کار را بکنم در فکر سفیدی یا سیاهی مردی که باو شوهر خواهم کرد نخواهم بود .
- خویشاوندان شما دوباره رقص‌عریان چگونه فکر میکنند - این گونه رقص را می‌شناسند ؟
- البته که می‌شناسند . بعضی موافق نیستند و برخی دیگر میگویند بد نیست - چون در کاباره Crazy است عیب ندارد
- در کشور شما کاباره Crazy ر می‌شناسند ؟
- در همه جای جهان این کاباره را می‌شناسند و میدانند که جای بدی نیست .
- اگر کارفرمای کاباره مسافرتی برای اینکار در مالی ترتیب دهد شما شرکت خواهید کرد ؟
- بدون تردید خواهم رفت ولی در آنجا برهنه نخواهم رقصید ، يك دامن و بنه پوش خواهم پوشید .
- اینکه استریپ تیز نخواهد شد ؟
- ولی رقص که خواهد شد .
- در مالی برهنه کردن کدام قسمت از بدن بیشتر بی‌شرمی شناخته میشود ؟
- در عرف ما هیچ جایی نسبت بجای دیگر برتری یا اختلاف ندارد ، حتی لخت نشان دادن قوزك پا هم نزد ما بی‌شرمی است . برهنه بودن برای ما بی‌شرمی است .
- عقیده شما درباره آنچه امروز بنام دگرگونی یا تحول جنسی نامیده میشود چیست ؟

- برای من این عادی نیست . بنظر من پدران و مادران مسئولیت بزرگی در این زمینه دارند اما بسیاری از اوقات از انجام این وظیفه یا مسئولیت سر باز میزنند یا قدرت خود را از دست میدهند و بعد از آنچه روی میدهد در شگفت میآیند . نخستین وظیفه پدران و مادران این است که بفرزندانی که باین جهان آورده اند توجه داشته باشند و بفکر آنان باشند .

- دلتان میخواست سفید پوست بودید ؟
- قبلاً بشما گفتم افتخار میکنم که سیاه هستم .
- چه صفاتی را برای يك مرد لازم میدانید ؟
- هوشیاری و نجابت .
- آیا شما احساساتی هستید ؟
- فکر میکنم بطور فوق العاده احساساتی باشم .
- از زندگی پیشین شما چه چیز کم است ؟
- در کشورم که بودم پس از پایان کارم دو چرخه موتوریم را سوار میشدم و میرفتم توی پیشه ها میوه های جنگلی می چیدم .
- به کدام زبان افریقائی حرف میزنید ؟
- زبان سوترای . اتفاقاً هم شانس آنها دارم که با دوستم بهمین زبان حرف بزنم - ولی حیف که او دیپلم خود را در رشته بازرسی گمرک گرفته و همین روزها به مالی باز میگردد .
- صفات و کیفیات اساسی يك زن که استریپ تیز میکند چه باید باشد ؟
- محققاً زیبایی و البته هوشیاری و حساسیت هم باید داشته باشد .
- بدختران کشور شما نخستین کارهائی که یاد میدهند چیست ؟
- نگهداری خانه و بچه ، شما میدانید که دختران را در سن ۱۲ سالگی شوهر میدهند ؟
- بمقتده شما دولت های جوان افریقا چه کارهائی را باید هر چه زودتر برای پیشرفت کشور هایشان انجام دهند .
- آموزش و بهداشت همگانی .
- آزادی بنظر شما چیست ؟
- امکان رسیدن به همه آرزوهای شخصی ولی محققاً بی آنکه فراموش کنم که باید به آزادی دیگران احترام بگذارم و رعایت کنم .
- از دید شما سال ۲۰۰۰ چگونه خواهد بود . ؟
- امیدوارم که در جهان کمتر زورمند داشته باشیم و بیشتر عدالت .
- اگر شما پسری داشتید آرزو مند بودید که چه کاری پیشه گیرد ؟
- پزشک باشد ، در این جهان چقدر بدبخت زیاد است .

— و برای دخترت ماریا چطور ؟

— پزشك .

— اگر قرار بود زندگی خود را از سر نو آغاز کنید چه میکردید ؟

— اگر من میتوانستم زندگیم را بار دیگر از چهار سالگی آغاز کنم تمایل داشتم بمدرسه

فرانسوی ها بروم تا اینکه بتوانم تحصیلاتم را بعداً در رشته پزشکی دنبال کنم .

ترجمه یحیی نظیری

روش نو در داستان نویسی

هنوز هم بسیاری از نویسندگان داستانهای بلند به روشی کهنه می نویسند. اینان از تحولاتی که در چند سال اخیر در فن داستان نویسی شده است آگاهی ندارند. این نویسندگان همیشه در آثار خود حوادث را از دیدگاه خود تعبیر و تفسیر می کنند. گویی در اتاقی نشسته اند و از پشت شیشه پنجره به بیرون نگاه می کنند و آنچه را که مشاهده می کنند برای خواننده باز می گویند. آنچه را که آنها می بینند خواننده می خواند و هر چه را که آنها از میان اوضاع و احوال انتخاب کرده اند به نظر خواننده می رسانند. دیگر خواننده حق ندارد شخصاً از پنجره به بیرون نگاه کند و حوادث را با چشمان خود مورد مشاهده قرار دهد برای اینکه کرسی داستان گوئی را نویسنده اشغال کرده و بهیچوجه حاضر نیست آنرا به خواننده واگذار کند. این نویسنده است که واقف به همه اسرار مردمی است که در خارج از پنجره به عنوان قهرمان می گذرند و یا می ایستند و با او درد دل می کنند. این اوست که می داند آنها چگونه می اندیشند و چگونه رفتار می کنند. گاهی هم نویسنده وعظ می کند و درس اخلاق می دهد و حوادث و امور و اشخاص را به میل خود تعبیر و تفسیر می کند.

متأسفانه این روش سالهاست که کهنه شده و در عصر ما دیگر این سبک داستان نویسی جایی ندارد. آنچه اخیراً در فن داستان نویسی روی داده است کاملاً متضاد رسم کهن است. در داستان نویسی معاصر دیگر نویسنده نباید کرسی داستان گوئی را اشغال کند بلکه باید آنرا به خواننده واگذار کند. تعبیر و تفسیر حوادث و امور دیگر به عهده نویسنده نیست بلکه به عهده خواننده است. تنها کاری که نویسنده داستان می کند اینست که در بیرون از پنجره باشد و از داخل گود وقایع و امور و اشخاص بازی را کنار گردانی کند. نویسنده باید برای خواننده این تصور را ایجاد کند که در حین خواندن داستان شریک غمها و خوشی ها، اندیشه های گفتنی و ناگفتنی قهرمانان داستان شده است. این تصور باید آنچنان ماهرانه ایجاد شود که خواننده احساس کند که دیگر پشت پنجره نیست و از آنجا به داخل گود نگاه نمی کند؛ بلکه خود وارد گود شده و خود جزو قهرمانان گذشته است.

البته منظور از این کار باید این باشد که خواننده با چشمان خود ناظر حوادث باشد و به گزارش شخص ثالثی که همان نویسنده باشد اکتفا نکند. ناچار نویسنده داستان تنها در تنظیم حوادث و به رشته تحریر کشیدن آنها هنر خود را می‌تواند نشان دهد. درک حوادث و تعبیر و تفسیر آنها وظیفه خواننده است تا خواننده با تمرکز حواس خود موفق به درک داستان شود. گاهی هم ممکن است نویسنده داستان عینکی روی چشمان خواننده بگذارد تا حوادث بزرگتر یا کوچکتر و یا برنگی دیگر مشاهده شوند. اما موفقیت یا شکست در درک وقایع بستگی به توجه زیاد خواننده دارد. در نتیجه خواندن چنین داستانهایی بسیار مشکل‌تر از خواندن داستانهای سنتی می‌شود و خواننده دیگر نمی‌تواند در گوشه‌ای راحت بنشیند و داستان را به آسانی بخواند و درک کند، بلکه باید تا آنجا که می‌تواند بکوشد که در هرج و مرج وقایع و امور مسیر اصلی داستان را کشف کند. گاهی هم لازم است که داستان را چندین بار با دقت مطالعه کند ولی هیچوقت نکوشد که سروسامانی به وقایع از هم گسسته بدهد چون این کار ارزش هنری داستان را از میان می‌برد. برای اینکه داستانی که باین سبک و در عصر ما نوشته شده است زاییده پیچیدگی‌های اجتماعی عصر ماست و مانند شعر نو باید آنرا با همان وضعی که عرضه می‌شود پذیرفت. بنابراین نویسنده عصر ما باید از خوانندگان خود انتظارات بزرگی داشته باشد. اگر چه او نمی‌خواهد هنر خود را بر خواننده تحمیل کند، خواننده موظف است که ابتدا این مطلب را روش کند که آیا واقعا می‌تواند با نویسنده داستان ارتباط ذهنی برقرار کند یا خیر.

این مسأله ارتباط خود پدیده‌ای است در عصر ما. عدم ارتباط در زمینه‌های هنری دیده می‌شود. در شعر، قصه، نمایشنامه، نقاشی و موسیقی کاملاً قابل مشاهده است. هنر امروز همگام با پیچیدگی‌های اجتماعی و اقتصادی بصورت مبهمی درآمده است. وسایل ارتباط جمعی در جهان نقش معکوس را بازی می‌کنند و بجای مرتبط کردن انسانها، آنها را از هم دور کرده‌اند. از طرفی برخی قرار دادها و قوانین اجتماعی مانع شده‌اند که هنرمند بطور آزاد و به میل خود بخواهد باتوده‌های مردم مرتبط شود. ناگزیر هنرمند هم در لاک خود فرو می‌رود و یا می‌خواهد تنها با مشتری از مردم روشنفکر و باسصلاح‌خواس که معلومات کافی برای درک هنر او را دارند مرتبط شود.

از طرف دیگر همه‌امور در عصر ما ذهنی شده. شاید این خود بهانه خوبی باشد برای فرار هنرمند از اجتماع. نویسنده داستان نیز دیگر علاقه چندانی به وضع ظاهر قهرمانان خود ندارد. آنچه برای او مهم است اینست که در داخل ذهن قهرمانانش چه می‌گذرد. کشاندن خواننده به داخل ذهن قهرمانان کار آسانی نیست و برای خواننده هم بسیار دشوار است که از اندیشه‌های پنهانی و ناگفتنی قهرمانان آگاه شود. پس نویسنده داستانهای نو نمی‌تواند مانند نویسندگان داستانهای کهن درباره آنچه در ذهن قهرمانان می‌گذرد قلم فرسایی کند بلکه باید دست خواننده را بگیرد و او را با خود به داخل ذهن قهرمانان ببرد تا خواننده با چشمهای خود آنچه را که می‌گذرد ببیند و آنچه را که قابل شنیدن است بشنود. در اینجا است که تسلسل بکلی از میان می‌رود. چون در زندگی روزانه همیشه اندیشه‌ها و تخیلات بصورت درهم و برهم به ذهن ما خطور می‌کنند.

هنگامیکه خواننده‌ای داستانی را که باین روش نوشته شده است می‌خواند باید خود از میان افکار مختلف قهرمانان شخصیت اصلی آنها و همچنین جریان اصلی داستان را کشف کند. در داستان‌هایی که به روش کهن نوشته شده‌اند نویسنده خواننده را در هیچ‌گونه شك و شبهه‌ای نمی‌گذارد. هر قهرمان که وارد صحنه می‌شود فوراً بوسیله نویسنده معرفی می‌شود و نویسنده به وضوح، لباس، شغل، طبقه اجتماعی، رفتار و سایر خصوصیات او را تشریح می‌کند. در داستان‌هایی که به روش نو نوشته می‌شوند اندیشه‌های قهرمانان بهترین معرف شخصیت آنهاست.

در زندگی روزانه خود ما همیشه در بحر تفکر درباره زندگی خصوصی خود هستیم و اگر هم درباره دیگران می‌اندیشیم با توجه به زندگی فردی و خصوصی ماست. ما نمی‌توانیم به آسانی وارد اندیشه‌های آگاه، نیمه‌آگاه و ناخودآگاه شخص دیگری شویم و هنوز هم دستگاهی اختراع نشده است که افکار شخص دیگری را برای ما بخواند و تعبیر و تفسیر کند. شاید از روی حالات قیافه بتوانیم مثلاً بگوئیم که شخص مخاطب خوشحال یا خشمگین است ولی معلومات ما درباره شخص دیگر از این مرحله تجاوز نمی‌کند. ما که به تمام سطوح فکری خود آگاهی نداریم و در ذهن ما بخش‌های نیمه‌آگاه و ناخودآگاهی وجود دارد که بر خود ما معلوم نیست، چگونه می‌توانیم از اندیشه‌ها و افکار مردم دیگر با خبر شویم؟ اما در داستان‌های نو این کار امکان پذیر است و نویسنده‌ای خلاق و توانا می‌تواند اقلاً این تصور را برای ما ایجاد کند که در داخل ذهن قهرمانی سیر می‌کنیم.

این ذهنیت مطلق در داستان نویسی باعث شده است که بسیاری دیگر از خصوصیات داستان‌های سنتی درهم شکند. مثلاً در داستان‌های معاصر طرح داستان بکلی از میان رفته است. حوادث، همچنانکه در پیش با آنها اشاره شد، بصورت مسلسل گفته نمی‌شوند بلکه بصورتی پیچیده و حتی با هرج و مرج کامل بازگو می‌شوند و خواننده باید این بخش‌های مختلف و وصله‌های ناجور را به هم وصل کند. ناچار خواندن داستان برای او بی شباهت به اعمال شاقه نیست و گاهی هم نیز خواننده ممکن است اعتراض کند که مثلاً باو چه مربوط است که در داخل ذهن فلان قهرمان چه می‌گذرد و تازه اگر هم از واکنش‌های ذهنی يك یا چند قهرمان آگاه شود، این آگاهی برای او چندان جالب نیست.

پس آنچه نویسنده در عصر ما باید بکند اینست که خواننده را در آگاهی ذهنی قهرمان خود بگذارد. البته در داستان‌های کهن این روش بکار برده نمی‌شد. در داستان‌های سنتی نویسنده در همه حال حاضر است اما در داستان‌های نو نویسنده غایب است و قهرمانان به زبان خود و از دید و اندیشه‌های خود وقایع را تفسیر می‌کنند و چون داستان را همان‌گونه می‌گویند می‌اندیشند تسلسل بکلی از میان می‌رود. زیرا در زندگی عادی و در هنگام بیداری که ما می‌اندیشیم ابدأ بصورت مسلسل فکر نمی‌کنیم بلکه اوضاع و احوال بصورت درهم و برهم به ذهن ما خطور می‌کنند و ممکن است واقعه‌ای که چند روز پیش اتفاق افتاده با حادثه‌ای که سالها پیش رخ داده مخلوط شود. بنابراین دو عامل در داستان‌های نو نقش مهمی را بازی می‌کنند. یکی زمان حال و دیگری زمان گذشته است: زمان حال به سراسر داستان سایه می‌افکند در حالیکه زمان گذشته مانند خورشید گاهی از پشت ابر

ها پیدا می‌شود و گاهی پنهان است. به عبارت دیگر وحدت زمانی هم وجود دارد و هم ندارد. تمام داستان ممکن است بیست و چهار ساعت از زندگی قهرمانان را مجسم کند ولی در طی این بیست و چهار ساعت ممکن است وقایع بیست و چهار سال داخل شوند خلاصه بگوئیم، در چهار چوب زمان حال تمام وقایع گذشته منعکس می‌شوند.

در داستانهای نو ممکن است هر بار خواننده را با يك قهرمان روبرو کرد. مثلاً نویسندگان می‌توانند داستانهای خود را به چند فصل تقسیم کنند و در هر فصل یکی از قهرمانان به زبان خود اندیشه‌ها و حالات درونی خود را با توجه به جریان اصلی داستان بازگو کنند. مثلاً داستان ممکن است درباره سقوط يك خانواده باشد و اعضاء خانواده هر يك وقایع را توأم با ذهنیات خود بیان کنند. کار دشواری که خواننده باید بکند اینست که با احساسات و افکار آن قهرمان شریک شود. در فصل دیگر قهرمان دیگری دوباره همان حوادث و وقایعی را که قهرمان اول تعریف کرده است تکرار می‌کند اما فرق در اینجا است که این بار خواننده باید حوادث و وقایع را در چهارچوب اندیشه و افکار آگاه و ناآگاه آن قهرمان بررسی کند. بنابراین در سراسر داستان ممکن است چندین قهرمان به زبان خود حوادث و وقایع مشابه را تکرار کنند. از این مجموعه خواننده باید برداشت‌هایی بکند. بنابراین داستان بصورت دانه‌های تسبیح عرضه می‌شود و خواننده باید این دانه‌ها را خود به رشته بکشد. نقش نویسنده در این است که قهرمانان را آن‌گونه بیافریند که خواننده از روی میل و رغبت از آنها تاسی جوید و بخواهد به خود زحمت خواندن افکار آنها را بدهد. پس داستان نویس حق ندارد در وقایع و امور مداخله کند یا تفسیر کند و چون افکار شخصی بصورت مسلسل در ذهن نمی‌آیند، داستانهای معاصر نیز عموماً باید این هرج و مرج ذهنی را باز تاب کنند. در اینجا است که خواننده بی توجه زود از خواندن دست می‌شوی.

بطور خلاصه، در داستانهای ذهنی عصر ما خواننده باید قضیه را از دریچه ذهن يك قهرمان یا چند قهرمان بررسی کند. به عبارت دیگر نویسنده باید خواننده را پشت چشمان قهرمانان قرار دهد تا خواننده از دریچه چشمان قهرمانان حوادث را مشاهده کند. واضح‌تر بگوئیم، خواننده باید بدون اینکه خود احساس کند شریک افکار قهرمانان شود و اندیشه‌های آنان را اندیشه‌های خود بداند. البته در این جریان خواننده صاحب تمام حواس دیگر قهرمان نیز می‌شود. نه تنها مانند قهرمان می‌بیند بلکه مانند قهرمان لمس می‌کند و بو می‌کند. آنگاه، پس از اینکه نویسنده خواننده را وارد آگاهی قهرمان کرد دیگر تمام وقایع گذشته و حال بهم می‌آمیزند و بهمین دلیل است که تسلسل در نقل وقایع بکلی از بین می‌رود. در نتیجه هنگامیکه وقایع به صورت هرج و مرج نقل شوند، خواننده مواجه با اثری می‌شود که مانند داستانهای سنتی باسانی قابل خواندن نیست. در داستانهای نو نویسنده بیشتر از خود قهرمان واقف به تمام وقایع و امور نیست و خواننده در يك آن ممکن است در چند زمینه آگاهی قرار گیرد.

بطور کلی زمان داستان نو دیگر در گذشته نیست بلکه در حال است. دیگر نویسنده نمی‌تواند داستان را با « یکی بود و یکی نبود » آغاز کند، بلکه باید آنرا با « یکی هست و یکی نیست » شروع کند. خواننده در همان لحظاتی که قهرمان به بعضی از وقایع

و حوادث می‌اندیشد ، به همان وقایع و حوادث فکر می‌کند . پس در داستان های نو دو سطح زمانی وجود دارد . یکی حال که مانند ساعت تیک تاک می‌کند و سراسر داستان را اشباع می‌نماید و دیگر گذشته که وقایع و امور را از آغاز تا انجام داستان تحت الشعاع قرار می‌دهد .

بهرام مقدادی

نخستین بازگشت

شب است . دوهفته پیش از اروپا برگشتم و اینک در آفریقا کنار چراغ بادی نشسته‌ام و روی یکی از کتابهایم کار می‌کنم . به دوستانم می‌اندیشم : دوستانی که شاید آنها را بازهم بتوانم ببینم و دوستانی که هرگز آنان را در روزهایی که در پیش است نخواهم دید ، دوستانی که به هنگام جدایی اطمینان داشتیم که هرگز همدیگر را نخواهیم دید .

به زودی باران های موسمی شروع می‌شود . شاخه‌های درختان در زیر باران‌های تند خم می‌شوند و باران از برگ‌ها و شاخه‌های خیس شروع به چکیدن می‌کند و هر شامگاه دهکده در سکوتی ژرف فرو خواهد رفت . در درون خانه ، این خانه و همه‌ی خانه‌هایی که در این منطقه‌ی از زمین قرار دارند سکوتی ژرف حاکم می‌شود و من نیز در سکوتی ژرف فرو خواهم رفت . تنها صدایی که در این سکوت شنیده خواهد شد صدای خنده‌ی کودکانی است که روی چهار پایه در زیر رواق تاریک می‌نشینند و صدای خنده‌ی آنها مانند برخورد چوب‌های میان‌تهی و رافیا است . در چنین روزهایی صدای گفتگوی آرام ما به وضوح فصل‌های غیر بارانی نیست . در چنین لحظاتی که گاه صدای آهی شنیده می‌شود و صدای جرقه‌هایی که از میان شعله‌های آتش و خاکستر جستن می‌کند گوش را نوازش می‌کند .

معمولاً وقتی باران شروع می‌شود و دانه‌های باران بر پیاده رو گل‌آلود کنارخانه که به رودخانه و باتلاق جنگلی می‌انجامد فرو می‌ریزد درخانه می‌نشینیم و گپ می‌زنیم و از امیدهایمان سخن می‌گوئیم ، یا به رؤیای گذشته و آینده فرو می‌رویم . اما در روزهای بارانی هم کارهایی است که باید انجام داد . در این روزها مردم با کرجی از رودخانه‌ی « مونگو » می‌گذرند و اگر مزارع آنان را آب نگرفته باشد به مزارع خود سرکشی می‌کنند یا برای دیدار آشنایان و خویشان به « مونگو » و « دوالا » می‌روند . هفته بازار شاد و پرهیاهوی « مودکا » که مانند « مونگو » و « دوالا » در جنوب قرار دارد یکی از مراکز دیدنی است ، اما در روزهای بارانی هفته بازار خلوت است و از هیاهوی همیشگی خبری نیست و کل و باران مجالی برای این کار باقی نمی‌گذارد .

در روزهای غیر بارانی مردها بهترین پیراهن‌ها و لباس‌های فراخ و زنان لباس‌های زیبای خود را می‌پوشند و به بازار می‌روند اما در روزهای بارانی گویی نبودن خورشید همه چیز را در غم فرو می‌برد .

اگرچه کار در فصل بارانی کمتر است اما به هر حال کارهایی را باید انجام داد . در روزهای بارانی مردم در خانه‌هایشان می‌نشینند و گپ می‌زنند و افراد بیمار خود را در کنار آتش گرم می‌کنند . افراد سالم معمولاً کنار آتش نمی‌نشینند چرا که کنار آتش نشستن را کار زنان می‌دانند . در این روزها زن‌ها و بچه‌ها کنار آتش می‌نشینند و ذرت و « ساو » ، بو داده را بین مرد ها تقسیم می‌کنند . صبح این روز های ملول و بارانی از بعد از ظهر ها کسل کننده تر است و بعد که شب اسرار آمیز سرشار از خیال و احساس مبهم تنهایی فرا می‌رسد با وجود رقص و گفتگو و گرمی زندگی معمولی زندگی همچنان ملال انگیز است . وقتی شامگاه فرا می‌رسد طوطی ها از درختان « ساو » پرمی‌کشند و به سوی آشیانه‌ی خویش که در قله‌ی یکی از درختان نزدیک قرار دارد پرواز می‌کنند . وقتی طوطی‌ها برای رفتن به آشیانه به پرواز در می‌آیند نخست اوج می‌گیرند و بعد پایین می‌آیند و بال کوبان به آشیانه‌ی خود می‌روند و صدای بالشان ملال زندگی را بیشتر می‌کند . در تمام فصل باران آتش روز و شب افروخته است و گویی ماه ها و سال ها نیز فروزان خواهد بود . در اندیشه‌ی اروپا هستم همچنان که وقتی در شهرهای بیگانه‌ی آن سوی اقیانوس بودم به آفریقا می‌اندیشیدم . در آنجا از آفریقا و از دیارم سخن می‌گفتم ، از رودخانه‌ی « مونگو » ، از رودخانه‌ی امید ، از رودخانه‌ی عشق ؛ ؛ و اینک که در کنار « مونگو » هستم در اندیشه‌ی سرزمین‌های دورم ، سرزمین‌هایی که در آنجا از جزایر شنی و فصل‌های بارانی و طغیان رود ها به هنگام باران سخن می‌گفتم .

اروپا و سال‌هایی که در آنجا زیسته‌ام . به دوستان اروپایی خویش می‌اندیشم ، دوستانی که شاید برخی از آنها را دیگر نتوانم ببینم . اگر بار دیگر فرصت سفری دست دهد در آنجا آشنایان جدیدی را خواهیم یافت آشنایانی که شاید حتی دوستان زن و مرد قدیمی ما را که با آنها از گذشته و خانه و وطن و آداب و رسوم سخن می‌گفتم نشناسند . در آنجا از وطن و آداب و رسوم سخن می‌گفتم و رقص‌های بومی را ارائه می‌دادیم و همه‌ی این‌ها برای آنان جالبتر از صحبت کردن ما در باره‌ی مشاغل و کارهای تخصصی مثل ماهیت هنر و آینده‌ی داستان نویسی کوتاه یا بحث‌های طولانی دیگر بود ؛ اما به هر حال سرانجام بحث به آینده و آرمان‌ها و تلاش‌هایمان ختم می‌شد . در بحث‌ها گاهی ما تواضع خاص خود را فراموش می‌کردیم و از مسائل پیچیده و بزرگ سخن می‌گفتم و کارهای دیگران را مورد انتقاد قرار می‌دادیم . همه‌ی این‌ها مربوط به گذشته است و اینک تنها میتوان به یاد آوری آن‌ها پرداخت .

بحث‌ها و گفتگو‌ها گاهی ظریف و زنانه بود ؛ و این زمانی بود که با زن‌ها صحبت می‌کردیم . این بحث‌ها معمولاً تکراری و بی‌فایده بود و گاهی تا دیرگاهی از شب ادامه می‌یافت و با دود کردن سیگار و صرف مشروبات الکلی و گوش دادن به نوای

در پاسخ به «دیکودو» گفتم : «کارآسانی نیست باید داستان طوری باشد که برای همه قابل درک باشد . » و او گفت : « مردم جلوی خونه‌ی من جمع می‌شن و تو برای اونا داستان خواهی گفت . »

من گفتم : «پدر برخی از روز های آنجا واقعا وحشتناک بود»
و او گفت : «باور می‌کنم ، اونجا برای تو سرزمین غریبه بود»
سرم را به علامت تأیید تکان دادم و گفتم : « پس من باید در همین زمینه ها داستان بگویم ؟ » او گفت : «آره تو سعی خودتو خواهی کرد . »
گفتم : « پس بهتر است که اول داستان را بنویسم ، این کاری است که انجام می‌دهم ؛ اما اینکه داستان فقط مربوط به روز های آخر باشد کار مشکلی است ، فکر نمی‌کنم موفق شوم . »

عمو «دیکودو» گفت : « تو قبل از سفر خیلی خوب داستان می‌گفتی ؛ تو حتی وقتی هم که بچه بودی از خودت داستان می‌ساختی و قصه‌گویی می‌کردی . »
گفتم : « حقیقتی است . »

و او گفت : « پس تو دیگه به من نمیگی که نمیتونی داستان بگی . »
گفتم : « این کار را خواهم کرد ، اما نوع داستان های من طوری است که می‌توان آن ها را نوشت و بصورت کتابی درآورد . »

«دیکودو» گفت : «خیلی خب ، پس یکی از همون داستانایی رو که نوشتی برای ما بگو ، اما داستان فقط باید درباره‌ی غرب باشه ، قصه باید طوری باشه که من بتونم بفهمم تو در اونجا چه کار می‌کردی . »

به علامت تأیید لبخند زدم و گفتم : « سعی خودم را خواهم کرد . »
و او گفت : « این چیزیه که هر مردی باید بگه ، خب چه وقت این کارو انجام میدی ؟ »

گفتم : « تا دوهفته‌ی دیگه . »
در حالیکه اندکی اخم کرده بود پرسید : « چرا زودتر این کارو نمی‌کنی ؟ »
گفتم : « باید یکی از داستان های کوتاها را انتخاب کنم ، یا شاید یکی از داستان های بلندم را خلاصه کنم و بتوانم آن را نقل کنم . »

او گفت : « پس این طور ؟ »

گفتم : « آری پدر . »

«دیکودو» گفت : « خیلی خب فقط عجله کن قصه باید درباره‌ی جایی غیر از آفریقا باشه . من مردمو خبر می‌کنم و آنها برای شنیدن داستان در جلوی خانه دور هم می‌نشینند و تو داستان خواهی گفت . » و بعد افزود : « این کارو باید قبل از شروع بارون انجام بدی . بنا براین بهتره عجله کنی . گوش کن ! صدای رعدو در شمال می‌شنوی ؟ شروع بارون نزدیکه . »

آنچه گفتم مربوط به هفته‌ی پیش بود و دو روز بعد از این گفتگو پدرم گفت :

آرام موسیقی همراه بود . درچنین مواقعی گویی شهر از آن سوی بالکن و جام شیشه‌ای پنجره‌های فرانسوی به اتاق خیره می‌شد و بازنده و برنده‌ی بحث‌ها را نگاه می‌کرد و شاهد آغازعشق‌ها و امیدناامیدی‌ها می‌شد. در این لحظات از آن سوی بالکن و پنجره سر و صدای ماشین‌ها ، صدای پای رهگذران بر پیاده رو ، قسمتی از گفتگوی دو یا چندعابر ، صدای خنده ، و زوزه اتومبیل‌های (آلفارومئو) و (تریومف) و دیگر اتومبیل‌های تندروی که سکوت شب را می‌شکافت ، صدای بستن در اتومبیل‌هایی که پارک می‌شد یا باز شدن در اتومبیل‌های پارک شده به درون اتاقی راه می‌یافت . در درون اتاق بوی دود سیگار و بوی تند الکل درغم آمیخته می‌شد و هوس اشتیاق نیز زبانه می‌کشید . در درون اتاق نوازش و نجوا و گاهی غرغر و کلاه‌گزاری عمدی یا غیر عمدی ، لذت جنسی و جسمی و رخوت مهیج لحظات ناپایدار و شب‌های بدون امید جریان داشت . . . هدایا رد و بدل می‌شد و سینه‌های زیبا بدن‌ها دست‌مالی می‌شد و بعد رقص بود و تماس و برخورد از نزدیک . و آنگاه دوباره سیگار بود و الکل و کپ زدن و گوش دادن به موسیقی و وعده برای دیدار آینده . بعد بی‌اعتنایی بود یا عشق و تمایل و سرانجام زمان جدایی فرا می‌رسید و آن زمانی بود که زن به شهر دیگری می‌رفت یا مرد بسوی زن دیگری کشیده می‌شد و زن را به دیگری واگذار می‌کرد و آنگاه دست‌های تازه بود و صدای تازه و فرصت دیگر ؛ و گاه مرد به سرزمین دیگری سفر می‌کرد سرزمینی که در نقطه‌ی دیگر زمین قرار داشت و بسیار دور بود .

درچنین مواردی بازگشت مرد یا زن بیهوده است چرا که پس از بازگشت همه چیز را دگرگون شده می‌یابد و تازه اگر هیچ چیز هم تغییر نکرده باشد آشنایی و صمیمیت نمیتواند چون گذشته باشد . سرانجام هر کس به وطن خویش بازمی‌گردد ، جایی که همیشه او را به سوی خویش می‌خواند ، جایی که خانواده و خویشان در انتظار اویند و می‌خواهند داستان‌ها و خاطرات او را بشنوند . من نیز چنینم ، به‌دیار خویش بازگشته‌ام و آشنایان و خویشان در انتظار خاطرات و داستان‌هایی هستند که از غرب به ره آورد آورده‌ام .

هفته گذشته عمو «دیکودو» گفت : «بهتره داستانی از روزهای آخر اقامت در غرب برای ما بگویی .» او مردی کوتاه قد ، اما قوی و مهربان است . داستان گو و داستان سرای خوبی است و تخیل او در این زمینه شکفت انگیز است . شاعر خوبی است و ترانه‌های زیبایی می‌سراید و نقل می‌کند . به هنگام داستان گویی داستان را با شعر خوانی نیز همراه می‌کند و دیگران نیز شعرها را تکرار می‌کنند . نخستین بار از او بود که بهترین داستان را در باره زندگی شنیدم . داستان‌های او سرشار از ستیزه ، تلاش ، پیروزی ، شادی ، غم و کارهای قهرمانی است . گاهی قصه ، داستان زندگی قهرمانانی است که خود و دیگران را از شر فرمانروایان ستمگر آزاد می‌کنند و گاه داستان حدیث زندگی عشاق و شیرینی عشق آنهاست . وقتی «دیکودو» داستان غم انگیزی می‌گوید کلام او چنان است که همه را اندوهگین می‌سازد و زن‌هایی که داستان را می‌شنوند بی‌قرار می‌شوند و ازدل آه می‌کشند و سرانجام مانند کودکان در حضور جمع گریه می‌کنند .

بابا «دیکودو» میگه قراره برای اونا درباره غرب قصه بگی .
گفتم : «بله پدر ، به بابا «دیکودو» گفتم کارآسانی نیست اما او ازمین خواست
که سمی خودم را بکنم .
پدرم گفت : «خیلی خب برای اونا داستان بگو ، اونا چیزای زیادی از اون
یاد می گیرن .»

من دردل خود خندیدم چون می دانستم که فکرما دراین زمینه و درباره چگونگی
داستان یکی نیست . حدس زدم که او فکر می کند من درباره علم ، مطالعاتم و یا چیز
دیگری از این قبیل داستان خواهم گفت . اما من دراندیشه‌ی داستانی بودم که به زندگی
خودم مربوط می شد و از وقتی که ازسفر برگشته بودم روی آن کار می کردم . در واقع
این داستان را ازوقتی که در آنجا بودم شروع کرده بودم و طرح آن را دردفتر یادداشت
و درخاطرم ثبت کرده بودم .

در آنجا دوستان زیادی داشتم ، دوستانی که گاهی احساس می کردم برخی از آنها نسبت
به ما تعصب خاصی داشتند و برخی نیز از ما متنفر بودند و غرورشان به آنها اجازه نمیداد
که با ما صمیمی باشند . به هر حال داستان من داستانی عاشقانه بود ، داستانی که در آن از
زنان و شرابخواری های بی حساب و باشکوه های شبانه و رؤیاهای سخن می گفتم ؛ داستانی
درباره هنرمندان و دوستداران آنها .

به پدرم گفتم : «فکر نمی کنم داستان چیزی به آنها بیاموزد .»

و پدر گفت : «چرا چیزی نمی آموزد ؟»

در پاسخ گفتم : «چون این داستان با داستان ها و قصه هایی که «دیکودو» می گوید
تفاوت زیادی ندارد . داستان من درباره وقایع و حوادثی است که در آنجا برای من
اتفاق افتاده است .»

پدرم گفت : «خیلی خب ، به هر حال تو برای اونا داستان میگی .»

پس از پدر دیگران نیز ازمین پرسیدند که داستان من درچه زمینه ای خواهد بود
و من در پاسخ همه ی آنها گفتم «درباره غرب» . «بوما» زن پرکوی «اتوندی» نیز یکی
از این افراد بود . او چشمکی زد و گفت : «بهمتره قصه درباره ی زنی باشه که با او خوابیدی» .
و من حیرت زده گفتم : «از آنچه گفتمی خجالت نمی کشی ؟» و او باتبسمی بر لب گفت :
«چه خجالتی ؟» بعد صورت زیبایش به حالت عادی برگشت و گفت : «من این قصه هارو
بیشتر دوست دارم ، به علاوه میدونم که توبه غرب نرفقی که کشیش بشی .» وقتی به چشمانش
نگاه کردم دریافتم که او همه چیز را درچشمان من خوانده است .
فقط لبخند زدم .

ازچهره اش اشتیاق و تمنا نمایان بود اما درست مثل «جنگو» گفت : «نه ا» کار
شوهر «بوما» ساختن قایق و پارو و ظروف و اشیاء چوبی است و پدر او نیز که پنج سال پیش
وقتی که من درخارج بودم مرد قایق و پارو ساز بود و دوست پدر بزرگ من بود .
پدر بزرگ من پانزده سال پیش مرد ؛ اگر اوهام زنده بود درباره ی داستانی که

باید یکی از همین روزها بگویم پرسش می‌کرد و بابسیاری از گفته‌ها و اعتقادات من مخالفت می‌نمود. پدر بزرگ مرد موقر و سنگینی بود و از پدرم که گاهی جنبه‌های شوخی در رفتارش دیده می‌شود سخت‌گیرتر بود. اما مادرم، مادرم زن زیاد خشنی نیست؛ او دوست دارد که همه‌ی جوانان در رفتن بدنبال زنان و باده نوشی و صحبت کردن معتدل و میانه رو باشند. مادرم هم مانند پدرم پیر است و از پرگویی زیاد پرهیز میکند. دیروز صبح وقتی به مزرعه مادرم یعنی مزرعه‌ای که در پایین رودخانه قرار دارد می‌رفتیم مادرم گفت: «تو این روزها زیاد در فکر و خیالی و بی‌جهت خودتو ضعیف می‌کنی. چرا؟»

در پاسخ گفتم: «نگران - می‌زی نیستم.»
و او با ترش‌رویی گفت: «هیچ چیز؟»

گفتم: «بلی»

مادر گفت: خیلی خب. و این گفته‌ی او با تسلیمی همراه بود. ناگاه به یاد حرف‌هایی افتادم که با مادرم درباره «لیندا» و دیگران زده بودم و اندیشیدم که همان حرف‌ها باید فکر خاصی را در او تقویت کرده باشد. مادر سالهای پردردسری را پشت سر گذاشته است و حالا شیارهای پیشانی‌اش به علت ضعف و پیری بیشتر شده است. با این همه باز هم زیباست و اندکی از ملاحت و زیبایی او به جای مانده است. آه که چه قدر من از گذر این سال‌ها و تأثیر نامطلوب آن بر کسانی که دوستشان میدارم نفرت دارم!

دیروز وقتی همراه بامادر در رودخانه کرجی می‌راندم سیمای مادرم مرا به یاد «لیندا» انداخت و از خاطرم گذشت که او نیز روزی چون مادرم خواهد بود. «در آن زمان اشتیاق و امیدهای «لیندا» چگونه است؟»

در کرجی بودم و پارو می‌زدم و اندیشه‌ام به شب‌های گذشته و رویاها و روابط جنسی و عشقبازی‌ها بازگشته بود.

از جنوب غربی باد ملایمی می‌وزید و هوای اقیانوس را از «دوالا» به همراه می‌آورد و از دور دست صدای وسایط نقلیه مانند آه‌های خفیفی بود. دو هفته پیش از اروپا به آفریقا بازگشتم و در فرودگاه «دوالا» پیاده شدم. در «دوالا» عمه و دیگر خویشاوندان به استقبال آمدند و بازگشتم را خوش‌آمد گفتند و بعد به اینجا آمدم؛ جایی که دوران کودکی و اولین سالهای زندگی‌م را در آن طی کرده‌ام، جایی که آغوش خانواده در انتظارم بود. و اینک مادرم از غمی که در چشمان من موج می‌زند نگران است.

پارو را در عمق آب فرو بردم و کرجی را به جلو راندم. پارو می‌زد و کرجی به جلو رانده می‌شد و امواج رقص کنان از کرجی دور می‌شدند.

وقتی پارو می‌زد در اندیشه‌ی چیزی نبودم نه در اندیشه‌ی گذشته، نه در اندیشه‌ی حال و نه در اندیشه‌ی آینده؛ اما وقتی از پارو زدن باز می‌ایستادم ناگاه «جنگو» و «لیندا» و دیگران در اندیشه‌ام جان می‌گرفتند و بعد اندیشه‌های دیگر نیز به دنبال آن پیدا می‌شد.

در آسمان جنوبی عقابی پریشان پیش می‌آمد ، عقاب تا سطح آب پایین آمد و به کرجی ما نزدیک شد اما ناگاه به جانب راست پیچید و در ساحل رود روی کنده‌ی درختی نشست . خورشید بر می‌جاست و آسمان ابرآلوده غرب پایین‌تر از هر روز به نظر می‌رسید . شاخ و برگ‌های درختان جنگل از شب‌نم شبانگه‌ای مرطوب بود و انوار خورشید را منعکس می‌ساخت . و تپه‌های مرطوب علف‌های ساحل رود چون سیماب می‌درخشید و مه نازک و ابریشمینی همه چیز را در میان گرفته بود .

پس از صرف ناهاری که شامل شیر ، موز و ماهی سرخ کرده‌ی پرادویه بود در مزارع به راه افتادم و به عرسوی سرکشیدم و این کار تا شامگاه ادامه یافت . شامگاهان بود که صدای مادرم را شنیدم :

« او - هو - هو - ا »

جنگل در تاریکی فرو می‌رفت و صدای مادر در جنگل منعکس می‌شد و طنین غمبار و خسته‌ای داشت .

او - هو - هو - !

این نخستین باری بود که پس از بازگشت از سفر مرا چنین صدا می‌کردند . در پاسخ صدا سردادم : « او - هو ! » صدای جنگل منعکس شد و چندین بار تکرار شد هو هو هو .

مادر دوباره صدا سرداد : « یا ی ! » و منظورش این بود که نزد او بروم . چند لحظه بعد صدای پایی را شنیدم : صدایی که از کوره راه نزدیک بود . مادر گفت : « باید به ده‌بالای رودخونه برویم ! به‌توره توهم همراه من بیایی ! زن «مانگا» فردا به «دولا» میره ، می‌خواهم برای عمه کمی سیب زمینی شیرین بفرستم . » به ساحل رفتیم و در کرجی نشستیم . ماه بر خاسته بود و ماهتاب به آرامی جنگل را فرا می‌گرفت و ستارگان کم‌کم نمایان می‌شدند .

وقتی از جریان آرام رود می‌گذشتیم مادرم گفت : « ا - «مبدی» تودر غرب خوش بودی ، نیست ؟ »

با حالتی طفره آمیز گفتم : « نمیدانم ، نمیدانم در آنجا خوش بودم یا نه ؟ »

مادر گفت « چرا نمیدونی ؟ »

گفتم : « نمیدانم ، گفتنش مشکل است ، خیلی مشکل است . نمیدانم منظورم را درک می‌کنی ؟ »

مادر گفت : « آره مشکله ، اما خوشی خوشیه این اون چیزیه که دل آدم ازش خیر داره . »

من گفتم : « نه ، اما میدانم که دلم تنهاست ، چیزهای دیگری هم هست . »

مادر گفت : « چیزای دیگه ؟ »

گفتم : « آری . »

مادر گفت : « خب اون چیزای دیگه چیه ؟ در واقع من و تو از وقتی برگشتی

درست و حسابی باهم حرف نزدیم - تو و من - درباره‌ی اینکه بعداً چی می‌کنی ؟ تو پسر منی ! دروغ می‌گم؟

گفتم : « نه ».

مادر گفت : « پس چرا فقط با پدرت حرف می‌زنی ؟ منم دلم می‌خواد که اگه بتونم

کاری انجام بدم . »

خندیدم . مدت ها بود که دلم می‌خواست ببینم او با من اینطور حرف بزند .

مادر گفت : « می‌خندی ؟ اما مکه درست نیست مکه تو پسر من نیستی ؟ »

گفتم : « چرا مادر . »

گفت : « پس هستی ! »

گفتم : « آری . »

مادر گفت : « دلم می‌خواد از تو چیزی بپرسم ! میدونی چه چیزی می‌خوام بپرسم ؟ »

گفتم . « نه ».

مادر گفت : « میدونی ، حرفم درباره زن گرفته ! کمونم دختر «مانکا» براتو

خیلی خوبه . من که خیلی دوش دارم . شایدم تو دراونجا زنی داری ؟ زنی که به زودی

به اینجا میاد . اینطور نیست «مبدي» !

به اعتراض گفتم : « مادر ! مادر ! »

مادر گفت : « پرسیدم اونجا زن گرفتی ؟ »

گفتم : « نه »

درخت بزرگی در رود شناور بود و شاخ و برگ آن دستخوش امواج رود بود .

شیار های آب و سرعت جریان رود عبور از کنار درخت را مشکل کرده بود . باکوشش و

تلاش کرجی را از جریان عبور دادم و بعد از چند لحظه به ساحل رود رسیدیم . در این

دهکده تنها تنی چند زندگی می‌کنند . در گذشته تعداد این افراد بیشتر بود اما حالا تعداد

محدودی از آن خانواده‌ها درده مانده‌اند . در اینجا علاوه بر «مانکا» که زادگاهش «دوالا»

است معدودی از مردم «اوندو» و دهقانان و سیادان و يك نفر از اهالی «باکاکو» زندگی

می‌کنند .

آب رود طغیان کرده بود و تا پای تپه‌ای که دهکده بر فراز آن قرار داشت بالا

آمده بود . مادر از کرجی پیاده شد و زیر درخت کاکائو منتظر ماند . من نیز از کرجی

پیاده شدم و بعد از بستن کرجی به تیری که در ساحل بود به راه افتادیم .

از تپه شروع به بالا رفتن کردیم . سگی در دهکده عوعو می‌کرد . «مانکا» و

زنش از دوستان نزدیک ما هستند . دختر بزرگ آن‌ها در «دوالا» ازدواج کرده است

و دختر کوچک آنها همان دختری است که مادر می‌خواهد او را عروس خود کند . از

آنچه مادر در رودخانه گفت دریافتم که بازن «مانکا» در این باره حرف زده است .

از تپه بالا می‌رفتیم و من در اندیشه‌ی حرف های مادرم بودم . مادرم اکنون به

چه می‌اندیشید ؟

وقتی به دهکده رسیدیم سگ که ما را از نزدیک می‌دید عوعویش را وحشیانه‌تر و بیشتر کرد. دختر «مانکا» فریادی کشید و خواست سگ را ساکت کند اما سگ اطاعت نکرد و همچنان به عوعو کردن ادامه داد. گاهی حیوانات خانگی استقلال فکر بیشتری از انسان‌ها نشان می‌دهند و در این مورد گاهی آدم‌هایی را می‌بینی که از حیوانات دست‌آموز هم مطیع‌ترند و به این حیوانات حسرت می‌برند. سگ وسط حیاط ایستاده بود و همچنان عوعو می‌کرد؛ بعد آرام شد و به کنار صندلی صاحبش پناه برد اما باز هم غرغر می‌کرد. باد در میان درختان همهمه می‌کرد و آه می‌کشید.

مادر سلام کرد: «شب جشن را دیدید؟»
«مانکا» و زن و دخترش یک‌صدا گفتند: «آره، قدری از آن شب را دیدیم، شما چطور؟»

وما جواب دادیم: «آره، ما هم قدری از آن شب را دیدیم.»
زن «مانکا» وقتی بسته‌ی سیب زمینی را به اومی‌دادم پرسید: «آقای خانه چطور؟» و منظورش پدرم بود.

مادر گفت: «اوهم همین‌طور. و به‌همه سلام می‌رسوند.»
«مانکا» به دخترش گفت: «ایوا»: «صندلی‌ها رو بپار!»
صورت دختر در پرتو نور چراغ بادی داخل ایوان که در آنجا مشغول بسته‌بندی وسایل سفر بود زیباتر به نظر می‌رسید. دختر برگشت که به داخل کلبه برود.

مادر گفت: «نه، ما خیلی زود برمی‌گردیم.»
«مانکا» گفت: «برمی‌گردین؟»
مادر گفت: «آره.»

«مانکا» درحالی‌که با تعجب به‌من نگاه می‌کرد گفت: «اوه، مرد غربی چطوری؟ بازندگی‌ما خو گرفته‌ای؟»

خندیدم و گفتم: «همیشه با این زندگی آشنا بوده‌ام، چهار سال زندگی در آنجا نمیتواند مرا عوض کند. اینجا وطن من است و همیشه وطن من خواهد بود. اینجا زندگی من است.»

«مانکا» گفت: «خوشحالم که این‌طور، تو مثل پسر «اکونگ»، «دوالا»یی نیستی. او حتی نمیتونه سبزی پخته شده رو بخورد و اونا مجبورند براش سبزی‌تر بخرند.»
گفتم: «منظورتان سالاد است؟»

«مانکا» گفت: «اونا سالاد می‌کن؟»
گفتم: «بلی.»

«مانکا» گفت: «فرنگ رفته‌ها این‌طور می‌کن، به هر حال او مثل بز سبزی رو می‌خوره.»

از حرف «مانکا» خندیدیم و «مانکا» گفت: «بهره صندلی‌ها را بیرون ببریم.»
مادر گفت: «نه، ما برمی‌گردیم.» بعد خطاب به زن «مانکا» گفت: «به‌همه

«نکنجتنی» بگو ماه آینده به «دوالا» میآیم و از اونجا «مبدی» را به «باو» میفرستیم
«مانکا» درحالیکه بهمن نگاه میکرد گفت: «این مرد میخواد به «باد» بره؟»

مادر گفت: «آره او برای کار به اونجا میره.»

زن «مانکا» گفت: «اما اونجا خیلی سرده.»

مادر گفت: «مهم نیست «مبدی» مدتی درغرب بوده.»

زن «مانکا» گفت: «اوه آره، درسته پسردا کونگو» و رفیقش میگفتن در اونجا

سرما اونقدر زیاده که حتی رود خونه هم یخ میزنه و مردم میتونن روی رود خونه راه بدن.»

من گفتم: «این حقیقتی است، سرما درغرب چیزی نیست که بتوان از آن صحبت کرد.»

مادر گفت: «بهتره به «انال» برگردیم؛ همه رو سلام برسونید - همه ی کسانی

را که زن «مانکا» باید سلام برساند نام برد - به عمه بگوا که «موندو» را دیدی به اوبگو که مثل اینکه «دیکالو» مریض بوده است. بعد برای همه آرزوی خواب خوشی کردیم و بیرون آمدیم.»

ازحیات گذشتیم و بعد ازپایین آمدن ازتپه به جانب کرجی رفتیم. وقتی شروع به بارو زدن کردم ماه درآسمان ابرآلود و غمبار اوج گرفته بود و ازفرازقله ی درختان درگذر بود. باد درجنگل و میان علف های کرانه ی رود و برامواج آب درنجوا بود و من دراندیشه ی دختر «مانکا» بودم.

پایین رفتن از رود آسان تر بود و جریان رود مارا به ساحل «انال» می برد. گاهی مسیر را اصلاح می کردم و به سؤالات مادرم می اندیشیدم: «آیا درغرب شادمان بودم؟» مادر با پرسیدن این سؤال درواقع آفریقا و اروپا را از نظر من مقایسه می کرد.

پاسخ به این سؤال آسان نیست. در آن روزها شادی و غم باهم بودند. غم و دلنگی. گرسنگی هم بود. وقتی پول پس انداز تمام می شد و درانتظار دریافت پولی بودیم که در ارسالش تأخیر شده بود به چیز دیگری جز پول نمی اندیشیدیم. اما شادی هم بود. گشت و گذار در تاریکی شب، گلی که به علامت دوستداری تقدیم می شد، گلبرگ هایی که در داخل نامه پیدا می کردیم، نامه های عاشقانه، سفر به «اتل» تابستان و نیز گریه های ناشی از تردید و اعتراض، گریه ی زن ها، گریه های عشق...

گاهی خبر ورود دوستی می رسید که از دیدارش بیزار بودم یا برعکس مشتاق و پریشان درانتظار ورودش بودم و از تأخیرش نگران می شدم.

اگر بار دیگر بازگشتی باشد آینده چون گذشته نخواهد بود: در آنجا آشنایان

تازه ای را می یابی که دوستان قدیمی نیستند و دوباره به صورتی دیگر: زن ها، سیگار کشیدن ها، باده نوشی های بی حساب، گفتگوهای ظریف، دست ها و نوازش ها، غم دوری از وطن...

بازهم خاطره ها جان گرفتند: خاطرات غمبار، خاطرات شیرین نقشه های

زندگی آینده، قول و قرارها، تمصب های بی مورد، سرکشی ها، گریز و ناامیدی!

وقتی کوهی آتش فشانی می‌کند و مردم می‌میرند خبر این غم بزرگ در همه جا
پخش می‌شود : در رادیو ، در روزنامه‌ها ... اما وقتی غمی جانکاه در دل انسانی چون آتش
زبانه می‌کشد این غم انفرادی تنها برای چند نفر بازگویی‌شود : برای دوستان ، برای
آشنایان نزدیک و برای عزیزان مکر زمانی که در داستانی نقل شود .

روزها سپری می‌شد . همه چیز درست مانند درختان چنار پارک‌ها ، باغ‌ها ،
بیشه‌ها و خیابان‌های مشجر دگرگون می‌شد و آنکاه زمستان فرا می‌رسید اما درختان
دوباره شکوفه می‌کردند و پیچک‌ها دوباره سبز می‌شدند و ما نیز تغییر می‌کردیم . زمان
می‌گذشت و شب‌ها ماهمچنان بر نیمکت پارک‌ها و بلوارها می‌نشستیم ، به کتابخانه می‌رفتیم ،
دیدارها را تازه می‌کردیم ، در کافه‌ها سرگرم می‌شدیم ، سخنرانی ترتیب می‌دادیم ،
کارهای درسی را ماشین می‌کردیم یا به سادگی در بلوار یا خیابان‌های مشجر قدم می‌زدیم ؛
در خیابان‌ها ، در کوچه‌ها .

کافه‌ها ، بحث هنری ، روزنامه‌ها ، مجلات ادبی ، مطالعه‌ی کتاب‌های
تازه ، سینه‌ها ، آغوش‌ها و نوازش‌ها و همه‌ی این‌ها در زیر نگاه سهل انگار زمان
محو می‌شد . و گاهی سایه‌های غم بود و آسمان ابرآلود و بادهای سردی که در آن سوی
اقیانوس خاطر ما را پریشان و غمگین می‌کرد .

ترجمه : باجلان فرخی

رفتار مراسمی انسان

نیروی یادگیری بی‌همتای نوع بشر موجب شده است که در بین آدمیان مراسم پیچیده‌ای رواج یابد که در بین جانداران دیگر نظیری برای آن وجود ندارد. این امر با طول بیشتر دوره یادگیری در انسان و ادامه مرحله تکامل افراد بشر از تولد تا بلوغ، موجب ظهور یک سلسله رفتارها مراسمی بیابایی می‌شود که با مراحل رشد روانی آدمیان تطبیق می‌کنند.

*

«سرجولیای هاكسلی» زیست‌شناس است و نویسنده. این عالم بزرگ گذشته از علم وسیع در رشته خویش دارای درجات افتخاری دکترای از دانشگاه‌های متعدد است و عضویت آکادمی علوم فرانسه و ایستان را دارد. هاكسلی مؤلف کتابها و مقاله‌های بیشمار است که بیشتر آنها در پیرامون زیست‌شناسی نگاشته شده‌اند. از این گذشته وی آثار پرشماری در باب مسافرت‌های خود، برنامه ریزی اقتصادی و اجتماعی، رفتار و مذهب انسان دارد و نخستین مدبر کل «بونسکو» نیز بوده است. هاكسلی بنیانگذار انجمن ساطنتی سمپوزیوم لندن در باب رفتار مرسوم انسان است. عکسی که همراه این مقاله دیده می‌شود، از آن جهت انتخاب شده است که علاقه هاكسلی را هم به رفتار آدمیان و هم به رفتار جانداران نشان دهد.

*

گرچه غالب شعائر و تشریفات انسانی صورت نمودگاری Symbolic بارزی دارد و سرآغاز ژنتیک ندارد، ولی چند مورد از آن بر بنیاد ژنتیک استوار است و در حکم

نشانه‌ها یا رهاکنندگان خودکار رفتار به شمار می‌آیند. نمونه کلاسیک آن نشانه لبخند است که نوزاد با مادرش مبادله می‌کند. این رفتار که در آغاز به صورت باز تاب ساده ظاهر می‌شود، سرانجام به حکم تجربه تلطیف می‌یابد و در قالب رسم پیوند دهنده مادر و فرزند مستهک می‌شود و در مراحل بعدی زندگی به صورت اطوار و اداهای نمودگاری انعطاف‌پذیری درمی‌آید که در حیات اجتماعی هر روزه شخص اهمیتی بسزا خواهد داشت. با آنکه برخی از شاعران نمودگاری پیچیده، از قبیل دعا و خلسه انسان در تنهایی، امری فردی است؛ ولی اکثر آنها مانند نیایش جمعی یا رقص قبیله‌ای کنش اجتماعی دارد و آن تضمین شرکت فرد در فعالیتهای گروهی و تشدید احساس گروه و سوق دادن آن در مجرای خاص است.

همه شاعران و تشریفات نمودگاری اساساً دارای ریشه جادویی و مذهبی هستند؛ در جریان تحول فرهنگها دوام رفتارهای مرسوم موجب کاستن عنصر جادویی و خرافاتی خود می‌شود و غالباً به صورت مذهبی جلوه گر می‌شود. اما حتی شاعران ادیان بزرگ همچنان متضمن عناصر جادویی و خرافاتی به شمار است.

جادو به معنای دقیق مردم‌شناسی آن براین تصور مبتنی است که با تمهیدات روانی از قبیل طلسم، ادعیه و اوراد، قربانی و تشبث به قوای مرموز شخصی و حرفه‌ای می‌توان هم در طبیعت نفوذ کرد و هم در انسان. اینها بر فرضهای غیرمنطقی ابتدایی ناشی از قیاس به نفس مبتنی هستند و حتی ممکن است اعتقاد به آنها تا زمانی که روشهای عقلی و تجربی نتایج فنی دقیق و موثر به بار نیاورده است، پایرجا بماند. از آن جمله است مراسم مربوط به باروری محصول که در حکم وسیله‌ای جهت تأیید و تقویت تکنیکهای کشاورزی عصر نو سنگی بوده است.

رسوم اعتقاد جادویی حتی به عالی‌ترین و عملی‌ترین فرهنگهای زمان ما کشانده شده و بین مردم در قالب خرافات و زورگوییها، وسواسهای عصبی از قبیل غسل تعمید و رسوم زناشویی به جای مانده است. قهرمان پرستی عصر ما و دلبستگی صمیمانه آثار همین رسوم خرافاتی بازمانده عصرهای جادویی گذشته است. هنگامی می‌گوییم که از زیبایی شخص، منظره یا موسیقی خاصی مسحور شده‌ایم یا وقتی که اثری را مسحورکننده می‌نامیم، درواقع به وجود سحر و جادو به معنای منبسط و احساساتی و غیرمنطقی آن اعتراف می‌کنیم و ندانسته به قوای شکل دهنده‌ای که برای همه تجربه‌های سدوری ضرورت دارند، اشاره می‌کنیم. ما به جای آنکه این قوای غیرمنطقی یا اثبات وجود نداشتن آنها باید در چند و چون آنها به کاوش پردازیم و از آنها مراسمی به سود جامعه پدید آوریم.

در جریان تحول روانی انسان رسوم و شاعران به صورتهای گوناگون تحول می‌یابد، از نظر بوم‌شناسی با نقاط و اماکن مختلف و راه و رسمهای متفاوت زندگی منطبق می‌شوند. بدین ترتیب، پس از انقلاب نوسنگی، بشر ناگزیر شد که رسوم و شاعران شکار را ترك گوید یا آنها را در درجه دوم اهمیت قرار دهد و مراسمی جدید برای کشاورزی ابداع نماید.

شعائر گذشته با سیاست جامعه نیز تطبیق داده می‌شود. نظام امپراتوری روم که در عقاید مذهبی سالک طریق مدارا و مماشات بود، اجازه داد که شعائر و مراسم مذاهب مختلف در کنار یکدیگر به حیات خود ادامه دهند؛ ولی جوامعی که پایبند مذاهب رسمی بودند یا در دین متعصب بودند، که از آن جمله مسیحیت را می‌توان نام برد، در اصل با همزمانی و همزیستی شعائر مذهبی مخالف بوده و کوشیده‌اند تا پیکر واحدی از عقاید و مراسم مذهبی را بر همه مردم تحمیل کنند.

نظریه روانکاوی

بازی آدمیان از دوروی با بازی جانداران دیگر تفاوت دارد؛ نخست، بازی کودکان صرفاً مبین انگیزه اکتشاف و خرسندی ناشی از حرکات جسمی نیست، بلکه متضمن کوشش برای حل بسیاری از دشواریهای روانی و از جمله مناسبات آنان با بزرگسالان، بایکدیگر و با محیط است. در همه بازیهای که پای جنگ و گریز در میان است، ترس و ستیزه‌جویی نمایش داده می‌شود و در اینجا مانند همه زمینه‌های دیگر نظریه روانکاوی ما را در درک شعائر و مراسم بشری کمک می‌کند.

دوم، بازی انسان به صورتهای گوناگون شکل می‌گیرد، به سخن دیگر بازی تابع قواعد و قوانین خاص است. مثلاً بازیهای مسابقه‌ای به خصوص بازیهای تیمی به صورت رسمی درآمده است که هدفش یافتن رخنه‌ای برای ستیزه‌گری آدمیان است با این قید که میزان صدمات و زیانهای وارد بر پیکر افراد به مراتب کمتر از آن است که در جنگ زد و خورد روی می‌دهد، و بدین طریق بازی به گفته ویلیام جیمز جای جنگ و خونریزی را می‌گیرد. ابراز دشواریها و تعارضات شخصی به صورت نمود کاری یا به صورت شعائر و مراسم نویسندگی، نقاشی، بازیهای سودمند، یا در قالب درام و نمایش دارای معنی و اهمیت روانپزشکی است. هدف شعائر جادویی و مذهبی مانند رقصهای مذکبی ساکنان «هائیتی» در واقع رها ساختن گریبان از اندیشه‌های دردناک و ترسهای وسوسه انگیزی است که از راه مراسم نمودگاری و نمایشهای سخت و شدید صورت می‌گیرد. مثلاً نوعی از هیستری را می‌توان کوششی نابیشیار برای رسیدن به هدفهای مشابه به شمار آورد که از طریق فعالیتهای نمود جا به جا شده صورت می‌گیرد.

یکی از خصوصیات جنبه خاصی از بازی را در شعائر فرار و گریز می‌توان مشاهده کرد و آن عبارت است از فعالیتهای متشکلی که بشر برای گریختن موقت از انضباط و اخلاق جامعه و از زندگی یکنواخت روزانه ابداع کرده است. این گونه بازیها عبارتند از کارناوالها، نمایشگاهها و مراسم جادویی بسیاری از قبائل و اقوام، مسابقات مختلف برای ربودن جامها، تالارهای تئاتر و سینما و سالنهای رقص نیز از جمله وسائلی هستند که به بشر امکان می‌دهند تا از عالم واقع به دنیای متشکل نمایش و فیلم و رقص بگریزد.

رسم فرار نوعی درجه اطمینان اجتماعی است که اهمیت بسیار دارد. هنگامی که مراسم گریز سنتی از میان میرود، یا از آن ممانعت می‌شود، مراسم دیگر که در سطرهای پیش از آن یاد شد، پدید می‌آید تا جای آنها را بگیرد برخی از اینها صورتی مضحک یا

مخفیانه دارند و گاهی ضد اجتماعی هستند ، مانند رقابت ها و زد و خوردهای دار دسته نو جوانان که از نظر اجتماعی خلاف سازگاری و انطباق با محیط محسوب می شود . یکی از تکالیف جوامع صنعتی زمان کنونی این است که باید مراسم گریز کافی برای اعضای خود تدارک ببیند .

در آدمیان مانند حیوان اوضاع درد ناك و فشار انگیز سرعت رفتار ثابت متداول در اجتماع را از حالت تعادل خارج می کند و حتی ممکن است به آشفتگی کامل و مراسم درونی ، که در شکل دادن به شخصیت آدمی نقشی دارند ، منجر شود . . برخی از مراسم و سواسی بشر صرفاً عجیب و غریب اند ، مانند عادت دکتر جانسون مشهور که هنگام پیاده روی بدون اختیار دست به تیرهای کوچه و خیابان می کشید یا بسیاری از رسوم نیمه و سواسی اشخاصی که به هنگام گام برداشتن روی سنگفرش یا موزائیک از قدم گذاشتن روی خط فاصل دو موزائیک خودداری می کنند . برداشت مردم شناسی مقایسه ای برای روانپزشکی ارزش بزرگی دارد و نیز می تواند برای آموزش و پرورش ارزنده باشد . شاعر قدیمی آموزش و پرورش در مورد استفاده از چوب و فلک یا صورتهای دیگر تنبیه بدنی و مراسم کتونی آموزش و پرورش که عبارت از امتحانات پیاپی و نمره گذاری بر اساس پس دادن و یادآوری حقایق حفظ کردنی از جمله شاعر کاملاً ناقص است . اگر آموزش و پرورش آن نباشد که بگفته د دوروتی پارکر ، انداختن مروارید بدلی پیش خوك باشد ، در این صورت باید متضمن شاعری بمعنای منبسط انگاره های متشکل ماجرهای اکتشافی ، شادمانی و تحقق هدفها باشد که در عین آزاد بودن همواره از انضباط خاص پیروی کنند .

شاعر انسانی شبیه شاعری است که در حیوانات دیده می شود از آن نظر که همان دو جریان ناهمگرای در آنها دیده می شود که یکی از آنها عبارت است از ساده سازی و گفت و شنود و عمل تقریباً خود کارفوری از سویی (بدان صورت که در مکانیزه کردن او راد تکراری یا پیاپی مشاهده می شود) و دیگر پیچیده سازی ، عمل تأخیر شده ، ادامه طولانی و اعمالی که موجب پیوستگی اجتماعی میشود از سوی دیگر (بدان صورت که در عبادات گروهی یا در مراسم پاگشایی افراد به مذهب جدید یا به سن جوانی در همه فرهنگها دیده می شود) سرانجام میخواهم به برخی از خصوصیات عجیب مراسم انسانی که معلول سرعت بیشتر تحول روانی و اجتماعی آدمی در مقایسه با تحول زیستی اوست ، اشاره کنم . این جنبه به فراوانی بیشتر بقای مراسم ناجور و زیان آور منجر می شود که بتناسب محیط روانی و اجتماعی عصرهای گذشته سازمان یافته اند . نمونه بارز آن زمین لرزه لبسون سال ۱۸۵۵ است که در آن وقت اصرار رهبران مذهبی دریاب تشریفات بر مردگان شدت مانع از عملیات نجات آسیب دیدگان گشت .

نشان شناسایی شخصی

از سوی دیگر مراسمی که افراد ، بواسطه قیود زمان یا قیود سنتی ، باید از آنان پیروی کنند و جنبه انطباق و سازگاری دارند در بسیاری از مؤسسات عمومیت دارد . کوچکترین موسسه ای که این مراسم در آنجا به صورتی مؤثر اجرا می شود ، مدرسه است .

کراوات خاص مدرسه ، که در گذشته در مدارس انگلستان معمول بود ، نوعی مکانیسم اجباری است و نیز زینت یا نشانه‌ای است برای شناسایی شخصی. همچنین باز مانده برخی از مراسم قدیمی فراموش شده، در انسان دیده می‌شود که کاملاً شبیه بازمانده ساخت های معدوم شده در حیوانات پائین است از آن جمله است استفاده از دستمال های معطر بوسیله قضات امروزی انگلیسی که در اصل برای جلوگیری از ابتلای به بیماری های واگیردار ابداع شده است . اثر زیان آور این گونه مراسم بسیار شدیدتر است و آن عبارت است از عجز گروههای بشری امروز از متشکل کردن رفتار خویش بصورتی کافی و مؤثر در محیط روانی جهان کنونی . این موضوع در مورد هر سه جنبه اتخاذ مراسم رفتاری موفقیت آمیز صدق میکند - یعنی در مورد جنبه گفت و شنودی، جنبه کاهش تعارض و در جنبه مثبت متحد کننده مراسم و شعائر. بنابراین اکتشاف روشهای ساده و مؤثر برای جلوگیری از بارداری با تهدید روز افزون افزایش جمعیت در جهان برداشت سنتی ما را در مورد جنس و امور جنسی به کلی کهنه و مهجور جلوه می‌دهد . مراسم و شعائر جدیدی لازم است تا بر بی بندوباری جنسی ، ول انگاری مردان در مناسبات جنسی چیره شود و هنر واقعی جدیدی در عشق ورزیدن با اثرات متحد کننده عمیق و نوعی حمامه جهانی قابل کنترل و اداره بوجود آید .

دوم همه مذاهب یا مراسم یا شعائری دارند برای متشکل ساختن یا کانالیزه کردن موارد زیر : (الف) چهارچوب فکری و عقلی ، مانند الهیات و ایده‌ئولوژی‌ها ؛ (ب) اخلاقیات ، مانند قواعد و قوانین اخلاقی ، (ج) بیان مفاهیم مانند مراسم و شعائر مختلف بمعنای محدود ، مانند برخی از رسوم مذهبی یا استفاده از تصاویر و علائم مقدسین. اینها که گفتیم برای نظامهای ایده‌ئولوژیکی جدیدی که بوجود می‌آیند ضرورتی فوتی دارند . کوششهایی بعمل می‌آید که هدفش ایجاد اصول اجتماعی و اخلاقی بایسته و تشریفات ازدواج و تشییع جنازه است که صورتی شبه مذهبی برای بشر دوستان دارد اما پیش از آنکه نظام اجتماعی و مذهبی مؤثر بشر دوستانه‌ای بوجود آید باید کارهای زیادی انجام شود . جوامع موفق و نظامهای آزاد منحول و روانی و اجتماعی بمبارت ساده ایجاد شعائر بایسته در باب سرنوشت انسان بر مبنی تحولی و تکاملی را نام برد .

ترجمه مسعود رضوی

سخن در ضرب المثل های چینی

- * شلاق گوشت را زخم می زند ، حرف استخوان را .
- * زخم زبان و زخم تبر ، هر دو کشنده اند .
- * نم نم باران پی دیوار را ، پیچ پیچ اعتماد را سست میکند .
- * بکیار دیدن بهتر از صد بار شنیدن .
- * اسب بادپا هم به حرفی که پرید نمیرسد .
- * حرف زیاد - اشتباه زیاد .
- * یکی گفت دروغی ، صد نفر بر استیش قسم می خوردند .
- * زخم زبان هم میکشد اگرچه خون نمی ریزد .
- * کمتر حرف بزن ، بیشتر کار کن .
- * غیبت پر ندارد ، اما پرواز می کند .
- * خوردن زیاد اشتها را از بین می برد ، حرف زیاد اعتماد را .
- * حرف حق مثل دارو تلخ است . و شفا بخش
- * دهان حرف مفت گویا کشیده آشنا است .
- * حرف نسنجیده آسان تر بر زبان می آید .
- * سخن آوای دل است .
- * از هر ده خواستگار ، نه نفرش دروغگو است .
- * رشته دراز آسان گسلد ، حرف دراز آسان باشتهاء برد .
- * درخت خشک بی برگ است ، حرف تو خالی بی ثمر .
- * زبان دراز نردبانی است که بدبختی را بخانه راه میدهد .
- * قوری پر ساکت است ، قوری نیمه پر ، پر سر و صدا .
- * وقتی يك حرف تأثیر نکرد ، هزار حرف هم بی تأثیر است .
- * گفتن آسان است ، عمل کردن مشکل .
- * حرف زیرگوشی را هم هزار فرسخ دورتر میشنوند .
- * چهار اسبه هم به سخن زشت نخواهی رسید .

- * پست ترین سخن ، گفتار تهمت زنان است .
- * حرف پوچ را بهتر که نشنوی .
- * پر حرفی نشانهٔ دانائی نیست .
- * گاهی نگفته سخن چون رعد پر صدا است .
- * خواندن هزار کتاب ، سفری است ده هزار فرسنگی .
- * باز کردن کتاب هم سودی دارد .

ترجمهٔ ح . بهرامی

چند شعر از لئو پولد سدار سنگور

ماسك زنگی

او آرمیده است ، او بر روی شن‌های روشن خوابیده است .
«کومبا تام» خوابیده است . نخلی سبز بر گیسوان آشفته او سایه افکنده و پشانی
کرد او را برنزی می‌کند .
و پلك‌های بسته‌اش ، دو ساغر ، دوچاه سرپوشیده‌اند .
این هلال باریك ؛ این تنها لب سیاه‌تر و درشت‌تر
- یا تبسم زنی که خواهان است ؟
فرو رفتگی پهن‌گونه ، بر آمدگی گرد چانه ، در خاموشی نوای هماهنگی دارند .
چهره ماسك که به سوی چیزهای گذرا بسته است ، چشم و محتوی ندارد ؛
سر برنزی کامل با زنگار زمان بر روی آن ،
که نه نقاشی نه برافروختگی نه چین و چروك اثری گذاشته ، نه نشانه‌هایی از
اشك یا بوسه دیده می‌شود ؛
ای چهره‌یی که خداوند تو را ، حتی در ورای یادبود این عصر ، آفریده است ؛
ای سیمای سپیده‌دم دنیا ، چونان گذرگاهی کوهستانی و حساس باز نشو تا
جسم مرا برانگیزی .
ای زیبایی ، با چشمی که بیش از يك منظور ندارد ترا ستایش می‌کنم .

مرگ پرنسس

صدای تام-تام ؛ تام-تام دکاندون^۱ ، تام-تام «گامبیا»^۲ ، و تام-تام
آن سوی رودخانه .
و آن می‌گوید . «صلح» ، «وفا» را بگو . و پیام ، که به دقت یادداشت
شده ، چنین است :

Gambia - ۲ Gandoun - ۱

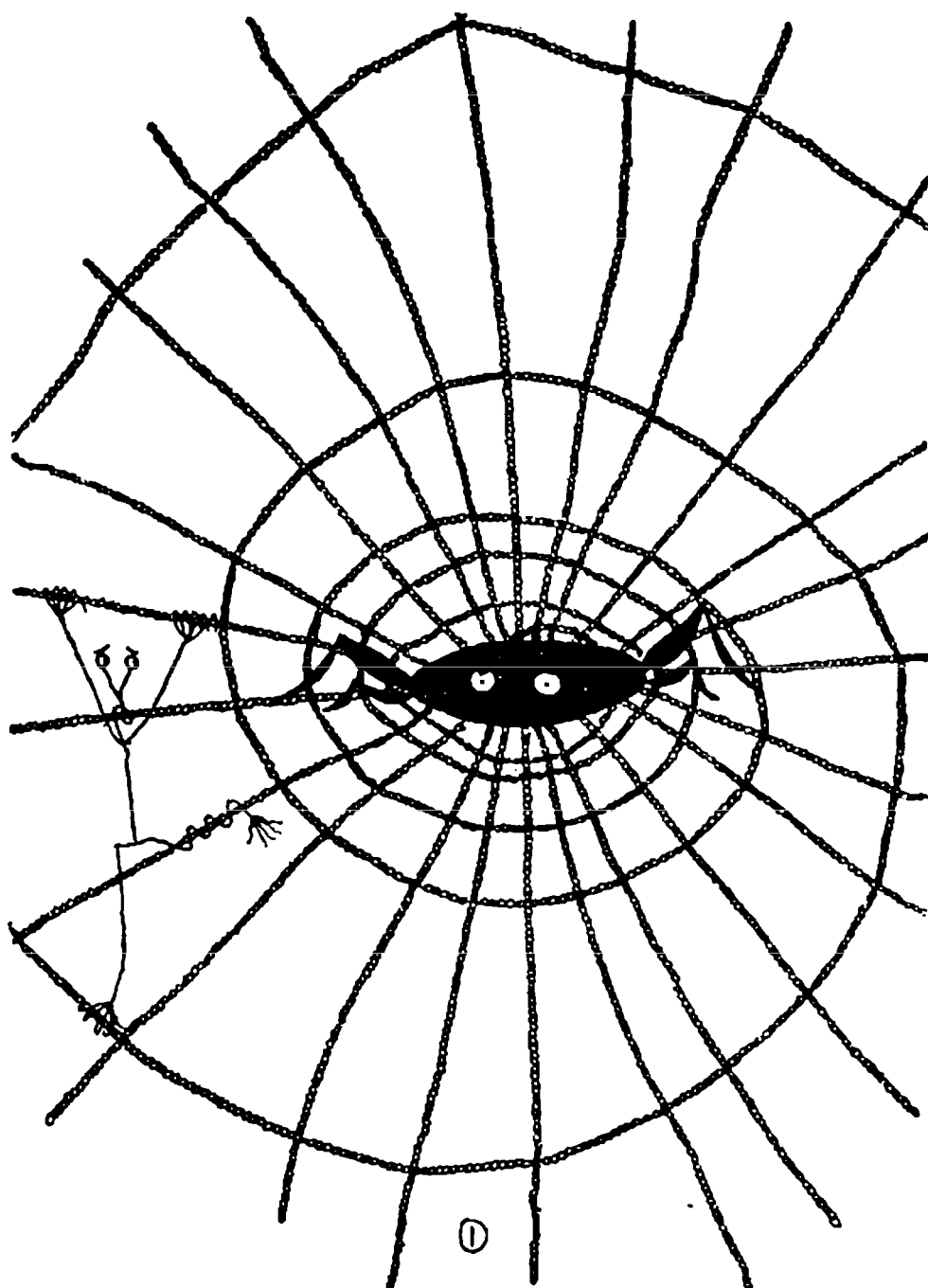
- خواهرم پرنسس «بلبورگ» به سفر رفته است .
 اما پاسخ او که به مهر پاکی اش
 ستاره‌بی سرخ با علای زرین ، مهور شده اعلام می گردد .
 « پرنسس درود می فرستد! پیام تو را فهمیده‌ام .
 « و آن قلبم را نیرو بخشیده است ، نیرو ! نوشابه‌ی عالی ، غذای دلخواه !
 « وظایفی که دارم مرا در چهار دیواری سرزمین هایم نگه میدارند . جنگ
 طایفه‌ی خاک ما را ویران ساخته است ،
 « شور و هیجان لبریز گشته ، اعتنایی به خراب شدن پایه‌های خانه نیست .
 « من چگونه می توانم در پی فراغت و آسایش طلبی شکوفان شوم ، در حالی که
 مجبورم مرمت و نوسازی کنم ؟
 « وظیفه‌ی من و رای توانایی‌ام بود ، و کلمه‌های تو بیداری مرا از مستی زهرآلود
 ساخته است .
 « افسوس بر آن شب‌های کوتاه ، شب‌های خیلی کوتاه ، در هنگامی که بیدار
 نشسته نامه های تو را یکی پس از دیگری در نور چراغ می خوانم !
 « باد در بیرون در میان درختان غان می لرزید ، و جفدها بدون وقفه فریاد
 می کشیدند .
 « من تا فصل بهار زنده نخواهم ماند! اگر تا آن زمان زنده بمانم
 « آتش آسمان در یک لحظه بناهای یادبود سفید پوستان را ویران خواهد کرد .
 « پرنس سیاه من ، این پیام را نگه دار چونان که من پیام تو را نگه داشتم .
 « شاید که غذای ساده‌یی برای تو باشد : نان ، نمک و آسمان .
 « تصویر پرنسس «بلبورگ» را در ذهن خود نگه دار همچنان که زمستان دانه را
 در مرگ خاک نگه می دارد .
 پرنسس سخن گفته است ، اینک خاموش است ، و دیگر وجود ندارد .
 اینک آرمیده است ، بلند و خدنگ
 و زیبا ! عاج در پیراهن برفین آغشته به رایحه‌ی بهار نارنج .
 او در زیر درخت صنوبر آبی آرمیده است ، و طرله‌های کیسوانش چونان بافه‌های
 درست ارغوانی فرو ریخته .
 ای پرنسس ، ای پرنسس من ! بدون تو سرزمین‌های بی‌کس من چه خواهند شد ،
 کشتزارهایم بدون دانه ، کله‌هایم بدون پناهگاه ، باغهای میوه‌ام بدون آب ؟
 از بیشه‌ها و جلگه‌های نمناکم چه سود ، از سیاهی‌ام ، از تب بی‌خورشیدم ؟
 اگر تنها دانش دهقان «مالی» ...
 - حتی بر تبسم «سیگناری» ها ناروا باشد !

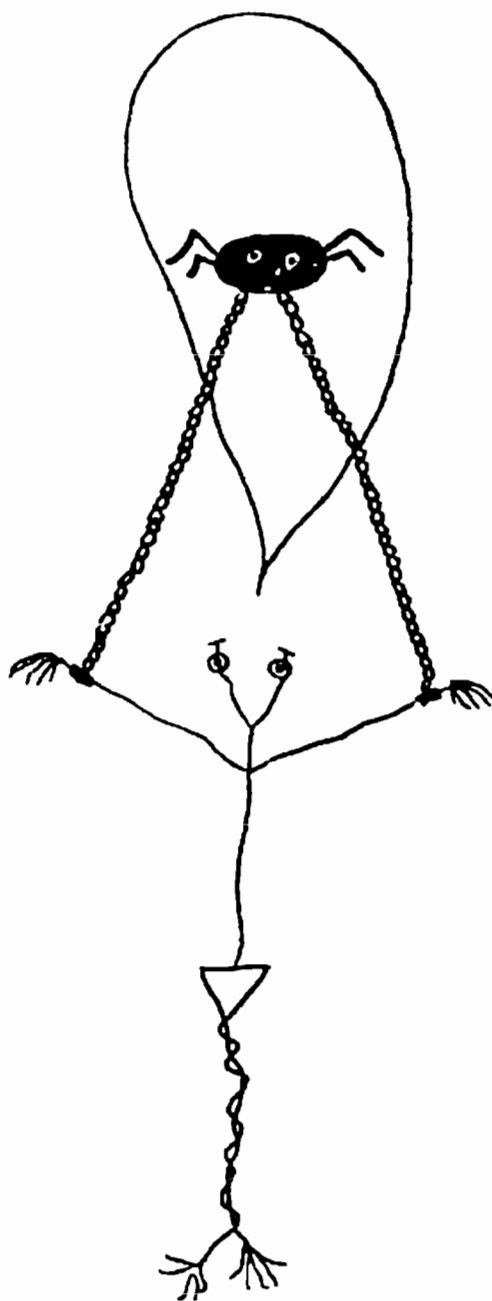
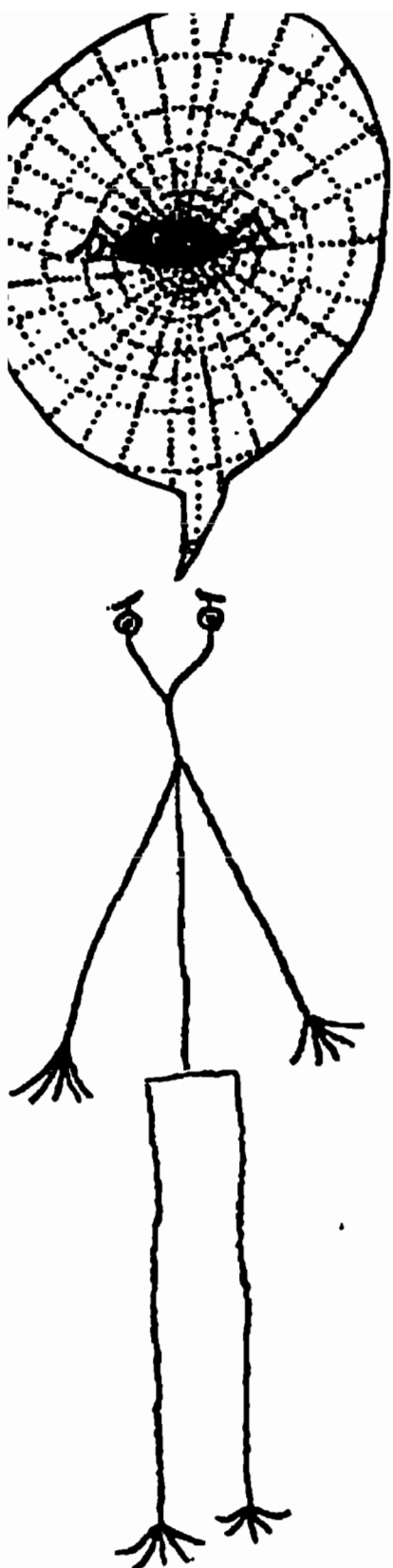
آیا ، آن گاه ، مانند پدرم ، باید در تنهایی و اشک ریزان نظاره کنم ،
درحالی که علف های هرز و مارها در اندرونی به گفت و گو می پردازند ؟
نه ، نه ! «بابورگ» من ، در پیراهن آرام بخش خود ، در دهکده آبی مردگان
خودت و من ، بیارام .

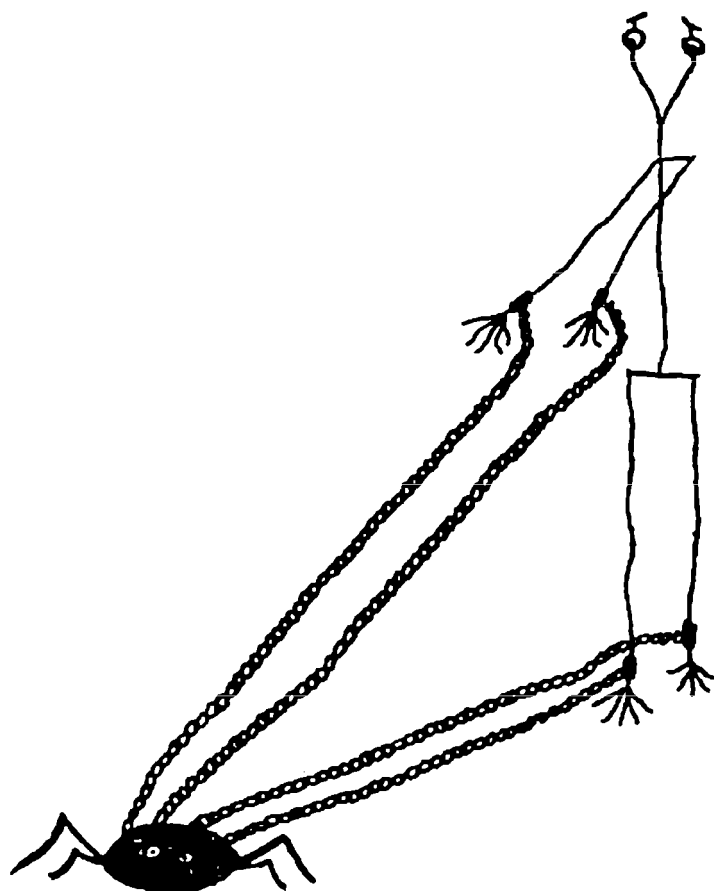
تو در باغ قلب من شکوفان خواهی شد .
آب های همه رودخانه های مرا هنوز مه فرو پوشیده است
اما نور به آهستگی روی دیدگان ظلمانی من پخش می شود .
«بابورگ» ، بیارام ، در پیراهن پرشکوه خویش بیارام .

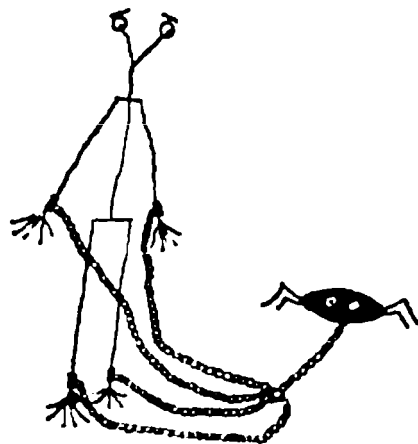
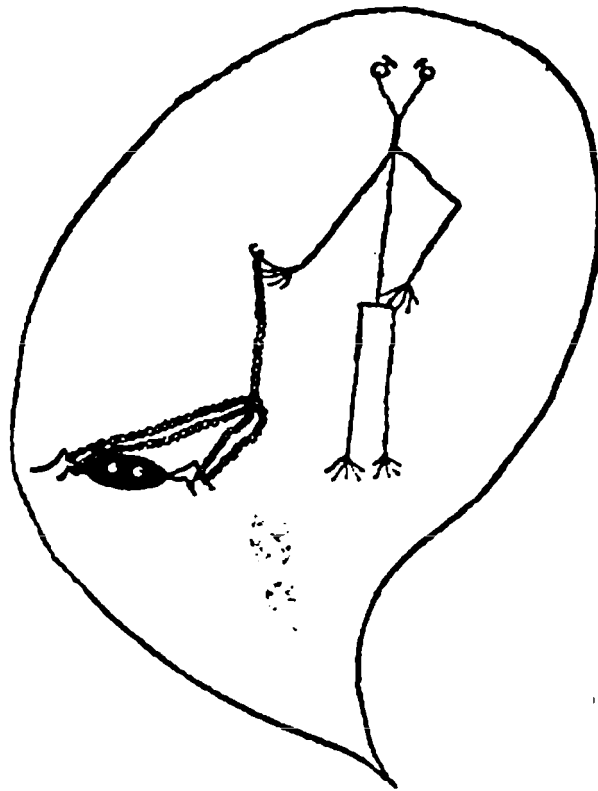
ترجمه امین عالیمرد

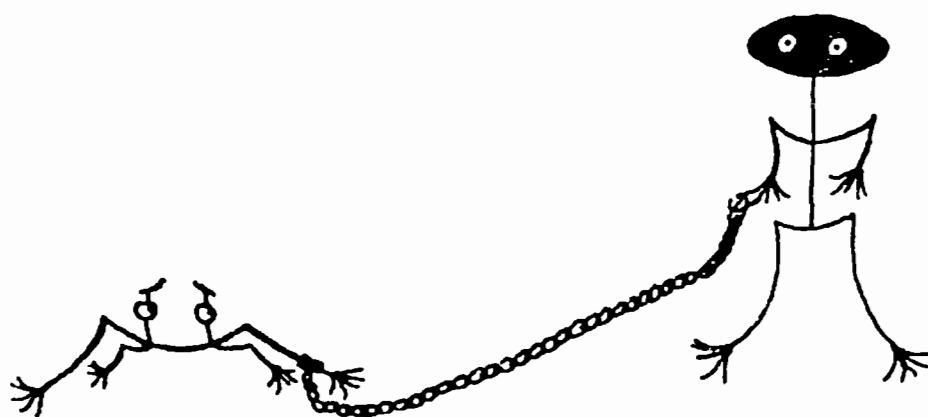
چند کاریکاتور از بختیار عالیوند











ایده‌های مؤثر و قوی در افریقا

بیطرفی ، پان‌افریکانیسم ، ناسیونالیسم ، توسعه ...

رسیدن کشورهای افریقائی به قدرت ملی ، یکی از اثرات سیاسی بسیار قابل ملاحظه‌ای را در ربع قرن اخیر ، بعد از جنگ جهانی دوم ، نمودار میسازد . استقلال که بعضی از این کشورها ، از راه مذاکرات مسالمت‌آمیز با استعمارگران یا از طریق مبارزه مسلحانه بدست آورده‌اند ، وضعیت کلی قاره افریقا را دگرگون خواهد کرد . نتیجه این امر در تاریخ استعمار مؤثر و نمایان است : تقریباً در حدود سی کشور باین ترتیب در افریقا بوجود آمده است . اگر این تعداد را به کشورهای آسیای جنوب شرقی که استقلال خود را قبلاً بدست آورده‌اند ، اضافه کنیم (لائوس ، کامبوج ، ویتنام ، اندونزی ...) بطور محسوسی تعادل و توازن موجود سازمان ملل متحد را از نظر سیاسی دگرگون خواهد کرد و در نتیجه جریان انحصاری رهبری و اداره جهان بوسیله قدرتهای بزرگ موجود ، آزمایش سختی را درپیش خواهد داشت . این پدیده جدید تغییری را در روابط قانونی دولتها و مردم کشورهای قبلی از طرفی و کشورهای جدید از طرف دیگر ، نشان می‌دهد .

کشورهای افریقائی و آسیائی برای اثبات موجودیت خود و نیز به‌ملاحظه تمایل به حفظ استقلال که تازه بدست آورده‌اند ، در صف « بیطرفی » قرار می‌گیرند . در اینجا « بیطرفی » نه تنها چون یک نظریه بلکه بعنوان یک روش سیاسی باید در نظر گرفته شود که بوسیله آن کشورهای افریقائی و « جهان سوم » بطور کلی ، میخواهند خارج از انتخابهای ایده‌ئولوژیکی قدرتهای بزرگ و اختلافات موجود ، بین آنها قرار بگیرند .

بیطرفی

بیطرفی برنامه‌ای مفتحنی زمان ، و خاص کشورهای کوچک است که کوشش آنها حفظ صلح و آرامش نسبی است ، باین منظور که بتوانند به سازمان و توسعه اقتصاد خود که نامتعادل ، ناستوار و اغلب تحت تسلط قدرتهای بزرگ استعماری است ، پردازند . هند و یوگسلاوی در این مورد از پیشروان و عاملین اصلی در « جهان سوم » هستند .

سهولت می‌توان دریافت که اکثریت کشورهای افریقائی بطریقی تقریباً طبیعی ،

پذیرش خود را از بیطرفی نشان داده‌اند. اگرچه در زمینه سیاست خارجی نمیخواهند در مقابل اختلافات ایده‌ئولوژیکی و سیاسی دو بلوک، موضع بگیرند، اما تمایل خود را به همکاری اقتصادی و فرهنگی با تمام کشورها، بدون در نظر گرفتن وضعیت ایده‌ئولوژیکی آنها ابراز می‌دارند، تنها باین شرط که به انتخاب آنها که خارج از هر نوع دسته‌بندی است، احترام گذاشته شود.

بیطرفی، «دکترین سیاسی» رایج در کشورهای زیر سلطه گذشته، اساسی‌ترین و اولین ایده قوی و مؤثر در کشورهای افریقائی از آغاز کسب استقلال آنان در زمینه سیاست خارجی است.

بیطرفی - میل به صلح و استقلال - در سطح قاره افریقا، تدریجاً بیك ایده‌ئولوژی سیاسی منجر میشود که همان «وحدت افریقا» است. با رسیدن به استقلال سیاسی، تمام کشورهای جدید افریقائی که مرزهای آنها منطبق با حدودی است که قدرتهای استعماری معین کرده‌اند، از تحمیلی بودن این مرزها آگاه می‌گردند و در عین حال احساس می‌کنند که برای مقابله با آسیب‌پذیری موقعیت خاص خود، همگام کردن تلاشهایشان ضرورت دارد. باید یادآوری کرد که تمام جنبشهای سیاسی و سندیکائی افریقائی که مردم را برای کسب آزادی بحرکت درآورده، همیشه بروحدت غیرارضی نظر داشته است و پایه و اساس تمام آنها وحدت سیاسی بوده است (همانطور که در مورد RDA «جمعیت دموکراتیک افریقائی» در افریقای فرانسه زبان وجود داشت). علاوه، وحدت افریقائی بعنوان يك تمایل و فکر سیاسی، از جنبش بزرگ «پان افریکانیسم» Panaficanisme ریشه گرفته که قبل از مبارزه برای استقلال وجود داشته است. و نیز نتیجه جنبش سیاسی - فرهنگی در سطح قاره‌ای است که هدف آن وحدت ملت‌های افریقائی و ملت‌هایی است که از نژاد افریقائی‌اند و خارج از افریقا زندگی می‌کنند. برای درک اهمیت تاریخی این جنبش و تأثیری که در مرده افریقا دارد بهتر است باختصار به تشریح اصل و تحول آن بپردازیم.

از نظر تاریخی، وحدت افریقا، تغییر سوئمنده ایده‌ئولوژی پان‌آفریکانیسم در قاره افریقا است که در پایان قرن ۱۹ در دوران گسترش استعمار در افریقا شدت یافته است. این دوران محادف با زمانی است که اعلامیه آزادی سیاهان در امریکا صادر گردید (لغو بردگی در سال ۱۸۶۳).

پان‌آفریکانیسم بعنوان يك ایده‌ئولوژی، در امریکا، در قلب اختلافات نژادی بوجود آمد و در ۲۴ سپتامبر ۱۸۹۷ در انگلستان با ایجاد «انجمن افریقائی» بدرهبری «هنری سیلوستر ویلیامز» وکیل آنتیلی، این اساس ایده‌ئولوژیکی بصورت جنبشی سیاسی برای اعتراض به استعمار و تجزیه‌طلبی و نیز برای متحد کردن کلیه سیاهان جهان به منظور آزادی سیاسی و فرهنگی آنان، تغییر شکل یافت.

در سال ۱۹۰۰ در لندن «انجمن افریقائی» اولین کنگره پان افریقا را از نمایندگان آنتیل، امریکای شمالی و افریقا تشکیل داد. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵ نویسنده

بزرگ سیاه پوست امریکائی « دو بوآ Du Bois » با موفقیت ، پنج کنفرانس ترتیب داد . اولین کنفرانس پس از پایان جنگ اول جهانی در پاریس تشکیل گردید و توانست بدسک « بلزدیانی Blaise Diagne » سنگالی که از طرف « کلمانسو » نخست وزیر فرانسه مسؤول اداره این کنگره گردید ، ادامه یابد . کنگره در مورد وحدت سپاهان امریکا و افریقا تصمیمی اتخاذ کرد و به اطلاع « جامعه ملل » رسانید .

در جریان دومین کنگره ، « دو بوآ » بمنظور پی ریزی پایه های استوار پان افریکانیسم دبیرخانه دائمی ایجاد کرد ، زیرا بنظر او پان افریکانیسم می بایست از آغاز با توسعه آگاهی عمومی که براساس وحدت موقعیت اجتماعی و فرهنگ افریقائی — و کشورهائی که در اصل افریقائی بوده اند — مبتنی است و تشکیل احزاب سیاسی افریقائی در جائی که ناسیونالیسم سازمان می یابد ، وارد مرحله فعالی شود .

« دو بوآ » و روشنفکران سیاه پوست مترقی امریکائی از اهمیت جنبشهای که در مستعمرات صورت می گرفت بعنوان بخش قطعی مبارزه سپاهپوستان در افریقا ، آگاهی بسیار داشتند و نیز قبل از هر چیز به توسعه همکاری بیش از پیش مؤثرتری میان سپاهپوستان توجه می نمودند .

با تشکیل پنجمین کنفرانس پان افریقا ، این برنامه سیاسی — فرهنگی ابتدا بوسیله جنبشی ادبی Négritude (۱) ، بعنوان قبول وحدت فرهنگی جهان سیاه ، و سپس بوسیله سازمان سیاسی توده های افریقائی ، به تحقق می پیوندد .

در پنجمین کنگره ، دبیر و سخنگوی کنگره راه حل هائی را که به اتفاق آراء پذیرفته شد ، ارائه کرد . نماینده افریقای غربی نیز روی این موضوع که « استقلال کامل و بی قید و شرط ملت های افریقای غربی تنها راه حل مسأله است » تأکید کرد . کنگره در پایان اعلام کرد که : « امروز تنها يك راه حل مؤثر وجود دارد و آن متشکل کردن توده هاست و در این تشکل باید روشنفکران افریقائی کشورهای مستعمره

۱ — این جنبش بزرگ ادبی سده ای از نویسندگان سیاه پوست را گرد هم آورد . از آن جمله « سز Césaire » ، « گراتیان Gratiant » و « لرو Lero » از مارتینیک ، « داماس Damas » از گویان ، « گئی تیرولین Guy Tirolien » و « پل نیئر Paul Niger » از گوادلوپ ، « داوید دیوپ David Diop » و « بیراگودیوپ Birago Diop » و « سنگور L.S. Senghor » از سگال ، « پراس — مارس Price-mars » و « دپتر Depestre » از هائیتی ، « دکسیر Padmore » از جامائیکا ، « دو بوآ Du Bois » ، « لگسون میوز Langston Hughes » ، « ریچارد رایت Richard Wright » ، « مرسر کوک Mercer Cook » و « چستر هیمز Chester Himes » از امریکا .

که مطالعات خود را در غرب ادامه می‌دهند نیز سهیم باشند . « ملت‌های مستعمراتی و به‌بند کشیده شده جهان ، متحد شوید ! » و باشعار « استقلال آفریقا ، شرط تحقق وحدت آفریقا و تضمین اساس وحدت جهان سیاه است . » ختم جلسه اعلام شد .

تصمیمات پنجمین کنگره با توافق آراء مورد قبول رهبران سیاسی قاره آفریقا قرار گرفت . رهبران و مردم آفریقا در این تصمیمات ، چهارچوب و روش‌های تشکیل قطعی خود را باز می‌یابند بکمک یک ایده‌تولوزی واقعی ، منطبق با واقعیت کشورهای مستعمره ، رهبران آفریقائی می‌خواهند مفهوم « وحدت آفریقا » را در اتحاد احزاب سیاسی از نظر تشکیلاتی و سازمانی ، بمرحله عمل درآورند .

در سال ۱۹۴۶ ، « جمعیت دموکراتیک آفریقائی » اولین حزب سیاسی آفریقائی ، در تمام کشورهای فرانسه زبان آفریقائی غربی گسترش یافت و مبارزه سختی را بر ضد استعمار آغاز کرد . RDA که در « باماگو » (سودان سابق فرانسه) ایجاد شده بود یک حزب سیاسی ضد استعماری بود که اکثریت رهبران آفریقائی کشورهای فرانسه زبان در آن مجتمع شده بودند . ولی در مقابل پیشرفت این جنبش ، مؤسس اصلی آن « هوفوئد - بواینی » Houphouet-Boigny دستگیر و سالها زیر نظر قرار گرفت .

ناسیونالیسم

در ژوئن ۱۹۴۹ در غنا ، « حزب مردم » ایجاد شد و روابط صمیمانه‌ای با احزاب ناسیونالیست دیگر کشورهای انگلیسی زبان آفریقائی برقرار نمود . هشت سال بعد در ۶ مارس ۱۹۵۷ ، - استقلال غنا بدست آمد . باین ترتیب غنا اولین کشور مستعمره آفریقائی است که تحت تأثیر ایده وحدت آفریقا ، مستقل شده است . بعدها این ایده قوی ، هرگز تأثیر خود را در آگاهی سیاسی اکثریت مردم آفریقا و رهبران آگاه آنها از دست نداد . تذکر این نکته ضروری است که پان آفریکانیسم که در آفریقا مرادف با مفهوم وحدت و انعکاسی از ایده « کشورهای متحده آفریقا » است - و در پی آنست که توده های آفریقائی را برای کسب استقلال به جنبش درآورد .

آفریقا - آسیائی بودن

همانطور که اشاره شد ، دکترین بیطرفی برای مردم آفریقا بصورت ایده‌تولوزی وحدت آفریقا درآمده که آن نیز از پان آفریکانیسم ناشی شده است . بیطرفی برای کشورهای آفریقائی دو زمینه اجرائی پیدا می‌کند :

اول در سطح بین‌المللی ، در کادر سازمانهایی که در آنها کشورهای آفریقائی در گروه ممالک آفریقا - آسیائی قرار دارند .

دوم در سطح قاره‌ای در کادر « سازمان وحدت آفریقا » که در آن کشورهای آفریقائی مجتمع شده و در طرح مسائلی که خاص آنهاست و پیدا کردن راه حل‌های مناسب ، کوشش می‌کنند .

باوجود کشمکش‌ها و اختلافاتی که طی ده سال اخیر صلح‌کشورها و دنیا را

تهدید میکند - و هنوز هم ادامه دارد - در آفریقا توانائی درك وحدت افزایش یافته و حتی با تجارب حاصله در حال استحکام بیشتری است . عدم موفقیت اقداماتی که اخیراً برای تجزیه « بیافرا » بعمل آمده این موضوع را آشکار میسازد .

آگاهی از وحدت آفریقا و نتیجتاً آن یعنی میل بدفاع از وحدت ارضی و ملی آن ، علت مشخص تنها ماندن تجزیه طلبان بیافرا بود . پشتیبانی سیاسی ای که اکثر رؤسای کشورهای آفریقائی و مردم و روشنفکران آن از ژنرال « گاون » برای دفاع از وحدت نیجر به عمل آوردند سبب شد که علیرغم پشتیبانی و کمک فوق العاده ای که رهبران بیافرا از آن برخوردار بودند ، درمورد تجزیه بیافرا با شکست مواجه شوند . -

همبستگی

همیشه تحت تأثیر این ایده قوی و مؤثر نه تنها بین کشورهای همسایه بلکه بین ممالکی هم که جهت های اقتصادی مختلفی دارند تماسهایی برقرار میشود و متناوباً تجدید می گردد . بعنوان مثال می توان روابط صلح آمیز و هم آهنگی را که بین ساحل عاج و گینه ، ساحل عاج و تانزانیا ، کنگوی برازاویل و کنگوی لئوپلدویل ، کنیا ، تانزانیا و اوگاندا ، الجزایر و مراکش ، الجزایر و تونس وجود دارد ، نام برد .

بموازات استحکام روابط بین کشورهای آفریقائی در زمینه های مختلف ، در سال ۱۹۷۰ ، پشتیبانی سیاسی آنها از جنبش های آفریقائی که برای آزادی ملی علیه استعمار ، مبارزه می کنند ، از سر گرفته میشود . میزان کمکهایی که باین جنبش های آزادیخواهی میشود اکنون بوسیله « سازمان وحدت آفریقا » مورد بررسی و ارزیابی مجدد قرار گرفته است ...

پس ، اصول وحدت در اشتراك رنجهایی که مردم کشورهای آفریقا با آن روبرو هستند ، تجسم می یابد ؛ مردمی که مورد تهدید امپریالیستهای هستند که عملاً ایده صحیح و قانونی : « آفریقا برای آفریقائیان » و « همکاری صمیمانه و منصفانه بین قدرتهای بزرگ و کوچک » را نمی پذیرند .

توسعه

در زمینه اقتصادی ، ایده مؤثر در آفریقا ، ایده ای ضروری و فوری است و آن توسعه ، آنتی تر عدم توسعه ، و در نتیجه آنتی تر عدم استقلال سیاسی است .

ایده توسعه از واقعیت محسوس و اضطراب آوری سرچشمه می گیرد که همان فقر توده های زحمتکش است . توسعه عبارتست از ایجاد تحرك در افکار و خواسته های مردم آفریقا و دولتهای آنان بمنظور از بین بردن موانعی که از بهره برداری منابع ملی و توسعه نیروهای تولیدی جلوگیری میکند . هدف توسعه عبارتست از افزایش تولید ملی ، برقراری حجم مبادلات متعادل با خارج و خلاصه کاستن عدم استقلال ملی اقتصادی در مقابل کشورهای خارج و بهبود سطح زندگی کشاورزان و کارگران یعنی عاملین بی نام و نشان حکومت ملی . تحقق این امر دوایده مؤثر دیگر را مطرح میسازد :

- همکاری اقتصادی و فنی بین کشورها و مناطق .

— انتگراسیون اقتصادی کشورهای که در يك منطقه قرار دارند مانند «سازمان کشورهای ساحلی رودسنگال» (مرکب از کشورهای سنگال، مالی، موریتانی و گینه).
— انتگراسیون اقتصادی کشورهای هم مرز.

در مورد اول منظور اصلی عبارتست از، هم‌آهنگ کردن مبادلات بازرگانی و رشد حجم مبادلات بین کشورهای که در همان بخش اقتصادی قرار دارند و محاسبت آنست که اقتصاد این کشورها بجای اینکه با یکدیگر رقابت کنند، مکمل و متمم هم باشند. عبارت دیگر این همکاری عبارتست از افزایش میزان مبادلات در کادر همبستگی‌های طبیعی در محدوده جغرافیای سیاسی.

در مورد دوم، انتگراسیون عبارتست از تنظیم و اداره منابع طبیعی مشترك برای همه. برای اینکه جمعیت روستائی در زمین خودباقی بمانند و بمنظور جلوگیری از مهاجرت روزافزون کشاورزان بیکار بطرف شهرها، تهیه طرحهای مهم تولیدی ضرورت پیدا می‌کند. تحقق این طرحها مستلزم آنست که کشورهای ذینفع به امر انتگراسیون اقتصادی در مناطق مزبور، اقدام نمایند. اجرای این طرحها تا حدودی استقلال اقتصادی و اجتماعی این کشورها و مردم آن را تضمین می‌کند. چنین توافقهائی مرحله صحیح و دلگرم‌کننده‌ای در راه وحدت اقتصادی و سیاسی کشورهای افریقائی بوجود می‌آورند. در نتیجه، تمام این ایده‌های مؤثر، برای الزاماتی که استعمار جدید به بسیاری از کشورها تحمیل می‌کند، خطری جدی محسوب می‌شوند.

راجع به ایده Francophonie (حالت فرانسوی داشتن) در افریقا و اینکه بتوان آن را بصورت يك ایده مؤثر در نظر گرفت جای بحث است. صحیح‌تر آنست که آن را چون ایده‌ای که رواج و قبول عامه دارد در نظر بگیریم. قبل از بررسی مقاوّمات و بحثهائی که این ایده ایجاد می‌کند باید دید معنی آن در نظر کسانی که آن را بوجود آورده‌اند، چیست. این ایده از يك نفر فرانسوی بنام «اونسیم رکلو» *Onesime Reclus* است که در قرن گذشته پیش‌بینی کرد که گروه‌بندیهای بزرگ در آینده برپایه نژاد و ملیت نیست بلکه براساس فرهنگ و خصوصاً زبان قرار دارد. از راه این وسیله انتشار و انتقال، یعنی زبان، این امکان برای فرانسه پیش‌بینی میشود که مجدداً بصورت دیگری امپراتوری جدیدی شامل ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون تبعه بوجود آورد. «کلمه Francophonie که لفظی

ثقیل و ناموزون است، خالی از ایراد نیست اما با ترکیبها که بجای آن کلمه *Francite*

را پیشنهاد کردند، پذیرفته و رایج نشد. این ایده معنی متغیر و حتی مبهمی دارد! حالت و وضعیت سرزمینی است که در آن بفرانسه تکلم می‌کنند و یا عمل بکار بردن این زبان است. بمعنی «سیاسی» عبارتست از اسطوره‌یی آفریننده آنچنان که «سورل» *Sorel* بیان می‌کند: «ایجاد همبستگی در نهادها و انسانها از طریق اشتراك فرهنگی.» (۱)

از سال ۱۹۶۲ - هفت سال پیش - « سنگور » ، « دیوری » و « هرفوئد بوائینی » از طرفداران « فرانکوفونی » محسوب می‌شوند اما بیش از بیست سال « ژان - مارک لژر Jan-Marc Léger » آن را در خنار هیری می‌کرد . در بیستم مارس ۱۹۷۰ در « نیامی » ۲۱ کشور قرار داد مربوط به ایجاد آژانس همکاریهای فنی و فرهنگی کشورهای « فرانکوفون » را امضا کردند . « ژان مارک لژر » طبیعتاً بعثت کوششهایی که در این زمینه بعمل آورده بود به سمت دبیر کل انتخاب شد . اما علیرغم پیشگویی و تأییدات سیاسی « رکفو » ، مقاومت در برابر « فرانکوفونی » بصورت شدیدی آشکار گردید . کشورهای که به جنبه ملی خود توجه دارند بآن مظلنونند و آن را « نوعی امپریالیسم فرهنگی می‌دانند که جرأت نشان دادن خود را بصورت اصلی ندارد » این کشورها در مورد محکوم کردن آن و دورنگداشتن خود از آن تردیدی نشان می‌دهد . کشورهای الجزایر ، مراکش ، گینه ، موریتانی و کنکوی برازاویل از جمله مخالفان این ایده بودند و نیز اکثریت روشنفکران افریقائی از هیچ فرصتی برای بیان مخالفت خود کوتاهی نکرده‌اند . در مورد تأثیر این ایده در روشن کردن افکار عمومی مردم افریقا می‌توان گفت که اثر آن هیچ است .

علاوه بر تمایلاتی که طرفداران وفادار « فرانکوفونی » رسماً نشان می‌دهند در بعضی از کشورها می‌توان اقداماتی را در جهت ایجاد تقدم برای زبان فرانسه مشاهده کرد .^۹ بخصوص در کشورهایی که دو زبان - عربی و فرانسه - وجود دارد . چنانکه اخیراً در کشور « چاد » مقرر شده که بخش برنامه‌های رادیوئی ملی بفرانسه صورت گیرد . این اقدام مسلماً برای مردم عربی زبان ایجاد نارضایتی میکند . اگر این قبیل اقدامات نسبت بزبانهای دیگر نیز بعمل آید نمی‌توان انکار کرد که تهدیدی جدی در راه پیشرفت زبانهای افریقائی خواهد بود . با اینحال از آغاز استقلال با کمک و تشویق سازمانهای بین‌المللی ، چون یونسکو ، کوششهای فراوانی بوسیله بعضی از کشورها برای حفظ و نگهداری زبانهای افریقائی بمنظور با سواد کردن توده‌ها بعمل آمده است . سوادآموزی بعنوان اولین مرحله تعلیم و تربیت جدید مردم افریقا اگر بزبان فرانسه انجام گیرد ، در حقیقت امری خیالی و ناممکن خواهد بود . زیرا « تنها ده درصد مردم افریقا زبان فرانسه را می‌فهمند » (۲) و بعد از يك تا سه قرن تسلط استعمار تنها دو درصد بآن تکلم می‌کنند .

باین ترتیب بین مقاصد استعمارگران سابق و واقعیت افریقا فاصله عظیمی است که آن دو را از هم جدا می‌کند .

ترجمه : فاطمه قاسم‌راده

آنها که افریقا را ترک می کنند و آنها که باز می گردند

سایر آنکه اقتصاد دولتها و منابع خارجی از منابع طبیعی افریقا خود مسأله ای بسیار مهم به شمار می رود ، فرار مغزها از قاره سیاه امری دیگر و حائز اهمیت تر میسر است . سالیانست که نظام اقتصادی و حکومتی بسیاری از ممالک افریقا منحصر به فرار تدریجی اما منظم جوانان تحصیل کرده آن سرزمین به خارج از قاره خود شده است . نتیجه این فرار تنها می تواند فاصله و شکاف بین افریقا و جهان توسعه یافته را وسیع تر کند . در این مقاله که در مجله « افریقا آسیا »^۱ چاپ باروس منتشر شده است «دانیل اوآنده»^۲ نویسنده کامرونی که اکنون در باروس به کار تدریس اشتغال دارد مسأله را مورد بحث و بررسی قرار می دهد .

افریقا به تدریج مایه حیات خود را از دست می دهد . مللی که قرن ها تحت نفوذ استعمار زندگی کرده اند باید بدین نوع « اشتراك مساعی » خو گرفته باشند : مردم افریقا در شرایط عدم تساوی پای به جهان می گذاشته اند و روابط آنها با جهان غرب ، به رابطه سوارکار و اسبش شباهت داشته است .

اما اکنون ، در حالی که مردم افریقا شاهد به غارت رفتن منابع طبیعی خود به دست بیگانگان هستند واقعه مشابه دیگری که خطراتش به مراتب بیشتر است ، در شرف وقوع است : بدین معنی که بسیاری از جوانان افریقا شیفته ظواهر تمدن صنعتی غرب



منلوک و منکوب — جوان آفریقائی در قلب فرانسه .

شده همراه منابع طبیعی خود روانه کشورهای غربی می گردند .
مطلب قابل ملاحظه در این ماجرا ، حالت تسایم و رضائی است که بر سراسر قاره سیاه حکومت می کند . با از دست رفتن بخش حساس و مهمی از جمعیت آفریقائی ، این نکته به تدریج آشکار می شود که کوشش لازم برای نگاهداشتن این گروه بکار نرفته است . رهبران آفریقا که بامسئولیت تهدید کار برای کارگران مواجه هستند و اقتصاد کشورهایشان کاملاً تحت تسلط بیگانگان قرار دارد ، در برابر خروج و مهاجرت جوانترین و پراثرترین افراد خود تنها سری به علامت رضا فرود می آورند . علت این خشنودی را بدآسانی می توان درك کرد : بی اعتنائی به مهاجرت این گونه گروهها که معمولاً از روشنفکران خشمگین ، افراد بیکار ، اعتصاب کننده و سرکش تشکیل می شود « عتلائی تر » به نظر می آید .

در رأس آفریقائیان تبعید شده ، وفاداران پیشین چند کشور آفریقائی قرار دارند . معمولاً پس از انقلابهایی که در کشورهایشان روی می دهد به پاریس یا یکی دیگر از شهرهای بزرگ اروپا می گریزند . اکثر آنان از تجدید خاطرات دوران گذشته لذت می برند و در حال قدم زدن در « شانز-لیزه » شبح تشریقاتی را که پشت سرهم گذاشته اند ، در ذهن مجسم می کنند .

برای اینها فرار از آفریقا — جائی که اعتقاد مردم آن را از دست داده بودند و جائی که در قربانگاهها و محرابهای آن دیگر عود و ادوید دلخواه ایشان نمی سوخت — ماله مرگ و زندگی بود . مرگ یا زندگی ؟ اینجاست که قاعده و رأس هرم به یکدیگر

می‌رسند ، و تضادها و تناقض‌ها اثر هر سلسله مراتبی را از میان می‌برد . در همین قاره است که دهقانان فقیر نیز مانند رهبران مخلوع خود برای زنده ماندن ناچار به ترك یار و دیار می‌شوند .

این گونه دهقانان که فاقد هرگونه شعور سیاسی هستند و از بامداد تا شامگاه بر روی خاکی که اجدادشان نیز کشت کرده‌اند خم می‌شوند ، ناکه‌ان درمی‌یابند که دیگر نمی‌توانند حتی قوت لایموتی برای خانواده خود فراهم آورند ، همه فعالیتها بطرف صادرات متوجه است و در فعل بارندگی دهقانان هیچ نوع وسیله‌ای برای امرار معاش ندارند . سرانجام ، به دنبال بازیچه‌های تمدن ، به شهر کشیده می‌شوند ، والد و شیدای ظواهر هوشربای آن می‌گردند و بخت خود را زیر نور چراغهای نئون شهرهای بزرگ که همچون قارچ در حال گسترش است جستجو می‌کنند . اینجا است که دهقان به خدمت غولهای صنعت درمی‌آید و با مزدی ناچیز در نقطه‌ای از شهر (مثلاً در بندرگاه) به کار می‌پردازد . و هم اینجا — در شهرهایی مانند « داکار » — است که وقتی مبلغی معادل قیمت يك بلیط يك سره به « ماریسی » جمع و اندوخته شد ، راه مهاجرت در پیش گرفته می‌شود .

فرانسه را به عنوان مثال در نظر بگیرید . ریشه مهاجرت افریقائیان به فرانسه را می‌توان به جنگ الجزیره مربوط دانست . پس از پایان جنگ الجزیره ، با مراجعت بسیاری از اهالی الجزیره ساکن فرانسه به میهن جدیدالاستقلال خود ، کمبود نیروی انسانی در فرانسه محسوس افتاد . در این موقع « مدیو کیتا » (۱) رئیس جمهور « مالی » تصمیم گرفت گروهی از کارگران بیکار « مالی » را به فرانسه اعزام دارد . افریقائییانی که آن موقع در فرانسه اقامت داشتند و بیشتر آنها را دانشجویان و روشنفکران تشکیل می‌دادند ، از این موج جدید مهاجرین با احساسی مبهم استقبال کردند . زیرا می‌داشتند که این گروه تازه وارد تمایلات و احساسات خنثه نژادپرستی را در فرانسویان بیدار کنند و روش زندگی خاصی را که آنان براساس « همزیستی » به زحمت بسیار بنیان نهاده بودند ، یکباره فرو ریزند . به این ترتیب افریقائیان قدیمی ساکن فرانسه ، به مهاجرین جدید توجهی نمی‌کردند و حتی اگر در یکی از خیابانهای پاریس به یکی از این همشهریان خود برمی‌خوردند ، برای پرهیز از ملاقات وی راه را کج می‌کردند و به سمت دیگر خیابان می‌رفتند .

با ادامه این مهاجرت ، عناصر « قابل رفع » ملل افریقائی به تدریج آن قاره را ترك می‌کردند و بنا بر فرمول طبیبی قدیمی قرن ۱۷ سموم بدن بیمار همراه خون وی دفع می‌شد . آنگاه این سؤال مطرح شد که آیا این خونریزی سرانجام به مرگ بیمار منجر نخواهد شد ؟ آیا جوان ترین و امید بخش ترین مردم افریقا نیز روزی سوار بر کشتی روی به سرزمین های دیگر نخواهند آورد ؟

تبعیدیهای میهن پرست به خود می‌گفتند بالاخره کسی باید چاره‌ای برای این

وضع بیندیشد اما تا آن روز فرا نرسیده عبور از مدیترانه آسان است و حتی يك دهقان بیسواد نیز می تواند در آن سوی مدیترانه طی يك ماه آنقدر درآمد داشته باشد که صاحب منصبان دولتی در « سنگال » یا « مالی » طی يك سال به دست می آورند . حساب دو دوتا چهارتا است . اما البته همین محاسبه ساده را هم لازم بود دیگران انجام دهند زیرا دهقانان افریقائی خود به مدرسه نرفته بودند .

مهاجرین افریقائی ، پس از رسیدن به اروپا یا خود را با آن سازگار میسازند و یا مشکل سازگار شدن با آب و هوا و نا آشنائی کامل به اوضاع واحوال محیط خود مشکلات کوچکی نیستند اما از آنها مهمتر مسأله اهانت و دهها تحقیر كوچك و بزرگی است كه باید تحمل آنرا بیاموزند . آنان تنفر و تحقیر را با همان بی اعتنائی كه دریانوردان دریار خورد با امواج اقیانوس احساس می کنند ، می پذیرند . درآمد ماهانه هفتمد فرانك (حدود ۱۲۶ دلار) كافی است كه انسان غرور و افتخار خود را زیر پا بگذارد . تنها كمی تحمل و استقامت لازم دارد .

مهاجرین چنین می پندارند كه با دو سه سال مقاومت در برابر دلتنگی های ناشی از دوری وطن می توانند سرمایه ای بیندوزند و مظفرانه به سرزمین خود بازگردند ، گاو و گوسفندی بخرند و برای خود كسی باشند . در جریان این رؤیایها و خیال اندیشی ها مسافرتین هر ماهه مبلغی به روستای خود می فرستند و ساكنان روستا به وقایع جالب و سرگرم كننده ای كه در دیار فرنگ در انتظار مسافران حادثه جو است ، پی می برند .

پاریس پایتخت سبکسری و هرزه درائی برای هم میهنان ما حكم شهری را دارد كه كیلومتر در كیلومتر از اسنالت پوشیده است و در آن می توان رؤیای بازگشت به بیابانهای تشنه و سوخته افریقا را در سر پروراند . اگر در این شهر كسی به بیماری مهلكی دچار شود چه باید كرد ؟ هیچ ، اینهم از خطرات زندگی در فرانسه است كه برای افریقائیان حكم « غرب دور » را پیدا كرده است - جائی كه از يك جaro و يك پیاده رو كشیف می توان ثروتی بدست آورد .

بر آنان كه به افریقا باز می گردند ، واقعاً چه می گذرد ؟ . این افراد كه تحمیلانی كرده و برای مدتی کوتاه از مزایای زندگی بهتری استفاده نموده و از مسائل افریقائی كنونی اطلاعاتی به دست آورده اند به افریقا بازمی گردند و به قراء و قصبات خود می روند اما دیری نمی گذرد كه خود را كاملاً بی محرف و غیر قابل انطباق با آن محیط می یابند . این گروه پس از مراجعت در میهن خود اقلیتی را تشكيل می دهند كه بادیگران كاملاً فرق دارند و حتی وقتی مسئولیتهائی بر عهده می گیرند ، جهل و بی اطلاعی توده های اكثريت ایشان را از پای در می آورد . این افراد دیگر عضو خانواده خود به شمار نمی روند و نمی توانند دلبستگی دوستان و همشهریان خود را به سستی كهن درك كنند . این تبعیدیه ای بازگشته سرانجام دست از تلاش و مبارزه بر می دارند و در اعماق یأس و ناامیدی خود فرو می روند .

بعضی ها كه شجاعتشان بیشتر است ، از غوطه خوردن در اعماق امتناع می ورزند . ولی حتی در این موارد نیز فاصله بین مسافران بازگشته و مردم روستای آنها آنقدر زیاد

است که در سرزمین خود به صورت يك گروه تبعیدی درمی آیند و به آداب و رسوم استعماری کهن پناه می برند . اگر چه مستخره به نظر می آید اما باید پذیرفت که به این ترتیب استعمار سیاه جای استعمار سفید را می گیرد .

دسته دیگری از مهاجران افریقائی به عضویت سفارتخانه های افریقا در ممالك دیگر درمی آیند ، حقوقی از این بابت دریافت می کنند و عمری را بی اثر و نتیجه می گذرانند . وضع آنها به سرداری شایسته دارد که برای مقابله با کسالت سربازان خود ، به آنها فرمان می دهد به خفر سنگر بپردازند و سپس آنها را پر کنند .

يك دسته از تبعیدیهای تحصیل کرده نیز کسانی هستند که به افریقا می روند و به سرعت به اروپا بازمی گردند . در قراردادی که همه چیز جنبه سیاسی دارد ، بعضی از این افراد نمی توانند خود را با سیاست های موجود سازگار کنند . برخی دیگر که در رشته حقوق تحصیل کرده یا استاد دانشگاه هستند برای ظاهر ساختن توانائی و مهارت های خود میدان پیدا نمی کنند زیرا در بعضی کشورهای افریقائی طبق سنن قومی ، سفید پوستان اروپائی را بر افریقائیان تحصیل کرده در اروپا مقدم می دارند . نتیجه ، یکبار دیگر ، جلای وطن است .

این افراد که اصولاً از اروپا بیزارند ، با نفرت بیشتری به آن بازمی گردند این خرده بورژواها و اشراف دروغین می دانند که در صورت اقامت در افریقا باید مانند مهاجران و پیش آهنگان زندگی کنند . پس از همه محرومیتها و ناملایماتی که در اروپا تحمل کرده و پیروزیهای شخصی که به دست آورده اند ، درمی یابند که باید خود را فدای مصالح ملت خود نمایند . وضع و موقع ، ظهور قهرمانان و مقدسان را ایجاب می کند اما آنان فقط انسانند . این افراد که در مکتب فردگرایی خرده بورژوازی پرورش یافته اند ، مسأله کوشش گروهی و دسته جمعی را به هیچ روی درک نمی کنند . اما در عین حال چون طوری تربیت شده اند که مفهوم جهانی بودن و تساهل و تسامح را آموخته اند نمی توانند به میهن خود که در آن از اصول قومی و قبیلدای و حکومت خان خانی ، کور کورانه پیروی می شود باز گردند .

کسانی که قصد دارند در قاره سیاه بمانند باید بین دو افریقا یکی را انتخاب کنند: افریقائی که دستخوش حوادث و پیش آمدهاست و می کوشد شخصیت جدید خود را از میان گذشته ای افسانهای بیرون بیاورد ؛ و افریقائی که برای حفظ منافع جمعی از اتباع خود به يك نوع استعمار جدید متوسل می شود . در این استعمار آنچه مورد توجه و تأکید است منافع استقرار یافته قدیمی نیست بلکه عکس العمل های مخالف و علائق ضد آن است بسیاری از افرادی که به افریقا باز می گردند ، ترجیح می دهند اصولاً چنین انتخابی را بعمل نیاورند .

برخی از دوستان خوش نیت همواره سخن از ارزشهایی که منحصرأ جنبه افریقائی داشته باشد به میان می آورند . اما قبل از گذشتن از این مرحله باید انتخابی بعمل آوریم و آن انتخاب بین حفظ سنتها از يك سوی و پیشرفت و ترقی از سوی دیگر است . بعضی

از سیاستمداران سعی می‌کنند بین این دو واقعیت مانع‌الجمع، راه حل معتدل یا توازن مطلوبی بدست آورند. در مواردی که پیشرفت به مانع برخورد می‌کند، سنت پرستی را مناسب و مطلوب جلوه می‌دهند و در جای دیگر پیروی از سنت‌ها را حماقت می‌شمارند. بداین ترتیب در آفریقا برای افراد باهوش متریقی دوراه حل بیشتر وجود ندارد: یادست بدست همدادن و از میان برداشتن موانع و مشکلات، و یا اگر آفریقا بیش از اندازه در برابر تغییر مقاومت نشان دهد، ترک آفریقا.

بدنظر من بسیاری از آفریقائیان جوان و باهوش راه حل دوم را برمی‌گزینند و به این ترتیب انتخاب بسیار بدی می‌کنند. تا بحال کسی سعی نکرده است آنها را به اشتباه خود واقف سازد. اما معدودی از آنان در تبعیدگاه‌های خود بداین نتیجه رسیده‌اند که بازگشت ایشان به ممالک خود ممکن است مستلزم انقلاب هائی باشد. همانطور که برای درمان بیمار مبتلا به «قانتارین» باندپیچی چند نقطه از بدن کافی نیست، درمان بیماریهای کنونی آفریقا نیز مانند هر معالجه کالی دیگر باید اندکی دردناک‌تر باشد.

ترجمه خسرو مهندسی

مزدورهای دنیای دانش*

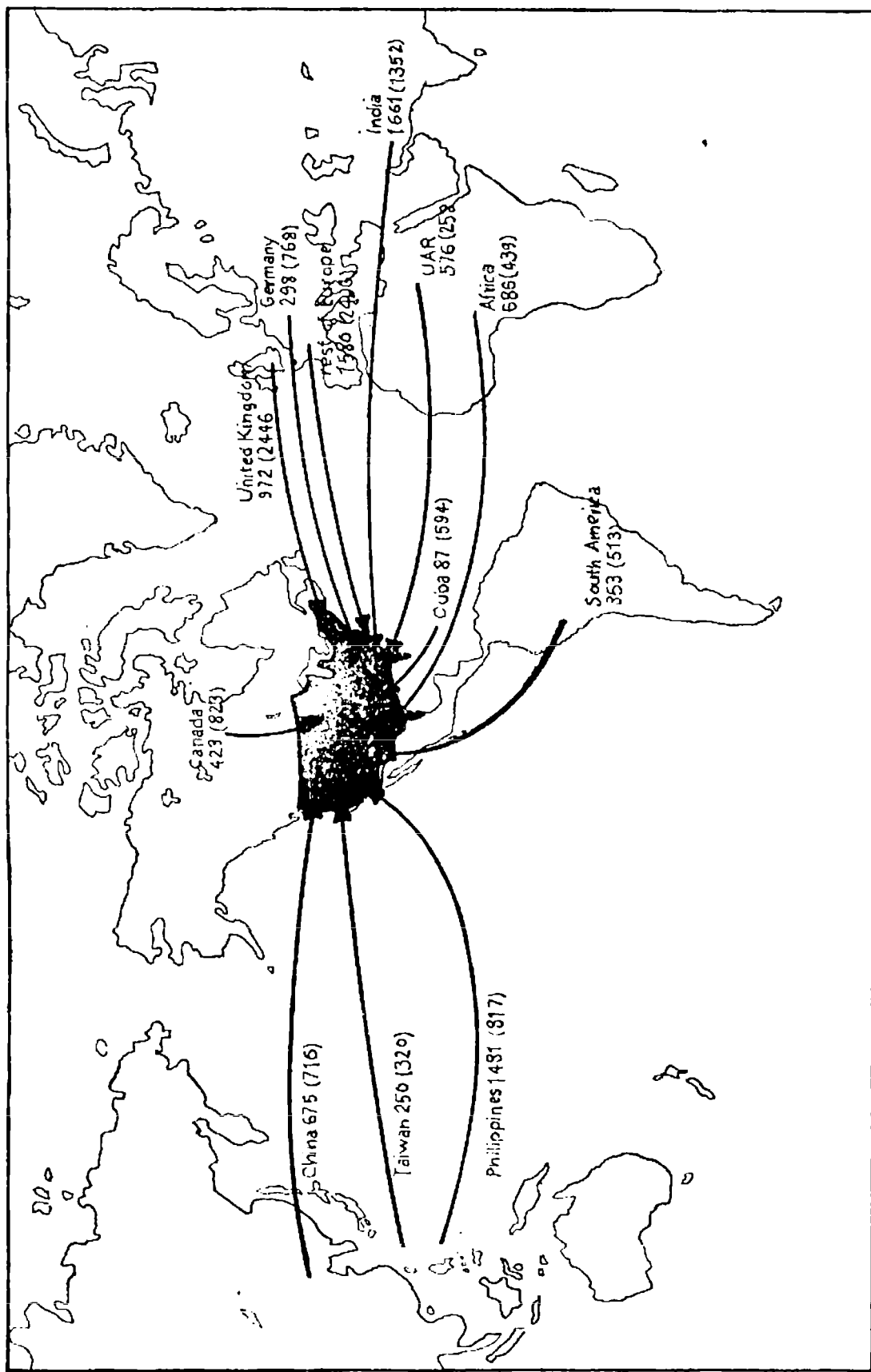
از جنگ دوم جهانی باینطرف بیش از ۶۵ هزار نفر از رشته‌های علوم و مهندسی، اروپا را ترك کرده و غالب به آمریکا جلالی وطن کرده‌اند. در کنفرانسی که اخیراً در شهر «کمبریج» (در ایالت ماساچوست) آمریکا از منخبین این گروه تشکیل گردید، بحث اصلی این مهاجرت‌ها مورد بررسی قرار گرفت و شرایط بازگشت آنها به موطن اصلی مطالعه شد. هر چند که بسیاری از آن‌ها از مراجعت به موطن خود استقبال کردند اما احتمال انجام آن در شرایط فعلی اندك است.

یکی از خطبا و نویسندگان معروف در سال ۱۷۲۲، دو قرن پیش از آنکه مسأله «فرار مغز» ها بصورت يك موضوع بفرنج بین‌المللی درآید، در «لندن جورنال» چنین نوشت:

طبیعی است که انسان از خطر بسوی پناهگاه امن میگریزد، همچنانکه از فقر و کمی معیشت به جائی که زندگی فراخ باشد و یا از جائی که اوقات عمر بابدبختی توأم است به نقطه‌ایی که آسایش و استراحت فراهم. اما جلالی دانشمندان از يك سو به سوی دیگر دنیا حتی در قرن ۱۸ هم تازگی نداشته، چه مثل آن که این امر مربوط به زمانی میشود که دانش‌های بشری بصورت سازمان مستقیل و وضع مرتبی درآمده‌است.

يك زمان «فرار مغزها» موضوعی بود که از طرف محصلین امور اجتماعی مورد مطالعه دقیق بود. در ظرف ده سال گذشته گزارش‌های متنوعی درباره آن جمع‌آوری و نشر یافته است اما در پشت این آمار و اطلاعاتی که نشر یافته مسلماً افرادی بوده‌اند که صدا و یا افکارشان در گزارش‌ها منعکس نشده است. در آوریل

* این موضوع تحت عنوان «فرار مغزها» نیز عنوان شده‌است. باید علاوه کرد که اگر از اروپا بسوی آمریکا میگریزند حداقل چهار هزار دکره‌ندی و پاکستانی در انگستان بکار و کسب خود مشغولند و قصد بازگشت به موطن خود را ندارند.



فراز مغز ، به امریکا (ارتقاء دانش برانتر مربوط به سال ۱۹۶۸ و ارتقاء الزمات برانتر مربوط به سال ۱۹۶۹ است) .

امسال « اداره اقتصادی اروپا » در وزارت خارجه آمریکا تصمیم گرفت که با تشکیل يك کمیته تحقیقی در دانشگاه « هاروارد » نظرات این مهاجران ویا دانشمندان جلای وطن کرده را مورد بررسی قرار دهد . پس معلوم شود که آنان چرا به آمریکا آمده‌اند و بعداً چه سبب شده که در آمریکا میمانند . طی دوروز صحبت، مذاکرات کمیته در اطراف مسائلی دور زد که اهم آن بدین‌ترتیب است : بهتر فراهم بودن وسائل حرفه‌ای، حقوق و درآمد زیادتر ، افزار و ادوات کاملتر ، آسان بودن پیشرفت و کمتر بودن توجه باصول و کیفیتی که فرد بخواهد زندگی خود را با آن منطبق کند . درین مقاله چکیده این مذاکرات جمع‌آوری شده است .

اول اندکی آمار و ارقام بیاوریم . بسیاری از مردم ، وبخصوص در انگلستان، چنین می‌پندارند که « فرار مغر ها » چیزی است که مربوط به گذشته بوده و از حدت آن کاسته شده است . مسلماً تقلیل آن در سال گذشته چشمگیر بوده و بیشتر بدان علت که قانون مهاجرت آمریکا وضع مهاجرت دانشمندان و صاحبان علوم را به آنسوی دریای اطلس دشوار ساخته است و بدین جهت اگر در سال ۱۹۶۸ متجاوز از ۵۵۶۰ نفر دانشمند اروپائی به آمریکا مهاجرت کرد در سال ۱۹۶۹ این تعداد به ۲۸۵۰ نفر تقلیل یافت و این کاهش بیشتر در زمینه افراد انگلیسی است . چه آنگاه که در سال مذکور ۲۴۴۶ نفر رهسپار آمریکا شدند تعداد این قبیل مغر های متفکر که در سال ۱۹۶۹ از انگلستان به آمریکا مهاجرت کردند به ۹۷۲ نفر پایین آمد . از لحاظ دید محدود اروپائی وضع روبه‌بهبود است . علل وموجباتی که « فرار مغر » ها را سبب شده بانیس قلم رئیس جمهور آمریکا از میان نرفته ولی در هر صورت در کاستن تعدادی که روبه آمریکا رفته‌اند اثر محسوس داشته است .

اما این موضوع برای کشورهای در حال توسعه چندان آسان نبوده است . چه این کشورها به آسانی نمیتوانند مردان آزموده و تحصیل کرده خود را از دست بدهند . سال قبل بیش از نیمی از دانشمندان ومهندسانی که به آمریکا مهاجرت کردند از کشورهای در حال توسعه آمده بودند . در سال ۱۹۶۹ که مجموعاً ۱۰۲۵۵ ازین قبیل مردم به آمریکا جلای وطن کردند در حدود ۵۳۴۸ نفرشان از کشورهای آسیائی وتعداد بسیار کمی از آمریکای مرکزی ، آفریقا ، آمریکای جنوبی وسایر کشورها بود . اجرای قانون جلوگیری از مهاجرت دانشمندان تاثیر مطلوبی برای کشورهای اروپائی ثروتمند داشته اما باری بدوش کشورهای فقیر در سایر کشورهای جهان گذارده است . البته وضع موجود برای دول اروپائی هم چندان خوشحال کننده نیست ، زیرا تا هنگامیکه فکر اساسی برای حل این دشواری نشده ، احتمال از نو زبانه کشیدن آتش از احتمالات بعید نخواهد بود . در این مدت کوتاه که اروپا بتواند نفسی ب راحت بکشد - فرصتی است که اروپا وضع خود را اصلاح نماید . اگر اروپا بخواهد میتواند چاره‌یی بیاندیشد و گرنه باید همچنان ناظر این جریان بماند وبه چشم ببیند که جوانان ومردان خود را که در رشته‌های مختلف دانش امروزی پرورش داده است در چشم بهم زدن راه آمریکا در پیش گیرند .

علت مهاجرت دانشمندان به آمریکا چنین توجیه شده است که در آمریکا فرصت و مجال پیشرفت در رشته‌های فنی و حرفه‌ای زیادتر است. یک کانادایی میگوید: «از من میپرسید که چرا به آمریکا آمدم؟» من موقعی کشور خود را ترک کردم که اعتبارات مالی برای ادامه تحقیقات علمی بدته کشید. ویک ایتالیایی در مقابل همین سؤال جواب داد که یک بار به آمریکا آمده و بازگشته و این دفعه دوم است و هر دو دفعه برای جمع مال دریای اطلس را پیموده است. یک بار سال ۱۹۵۹ به آمریکا آمدم تا در رشته فیزیک فضائی تحصیل کنم. سه سال در یک آزمایشگاه نیویورک کار کردم و مجدداً به وطن خود بازگشتم. در اروپا پول نیست که صرف مطالعات علمی شود پس من بار دیگر راهی آمریکا شدم و اکنون پول و درآمد خوب هم انگیزه سفر شده است. دانشمند دیگری که از هلند ترک وطن کرده باین پرسش پاسخی بهمین مضمون داد: «من از فرصت‌هایی که در اینجا آمده است و بیش از اروپاست باین کشور آمدم و آمدم که بمانم. این هشت سال پیش بود. و در آن زمان برای رشته فیزیک فضائی فرقی بین آمریکا و اروپا نبود ولی در طول زمان وضع تغییر فاحش کرده است.» این دانشمند هندی را نیز پول سرشار آمریکا از اروپا کنده است.

یک دانشمند رشته فیزیک از آلمان چنین میگوید که حتی دولت‌ها بنا بر تعادف این قبیل مهاجرت‌ها را تشویق میکنند. من اولین بار سال ۱۹۶۶ به آمریکا آمدم. در آن زمان دولت ما خود وسیله حرکت گروهی از دانشمندان را برای تحقیقات علمی به آمریکا فراهم آورد و وزارت مطالعات علمی آلمان عهده‌دار انجام چنین برنامه‌ای شد... من تمام سازمان‌های علمی مربوط رشته کار خود را بازدید کردم. پولی که برای این چنین برنامه‌ای در اختیار ما بود تمام شد و بدامد یکمی از مقامات سیاسی آلمان در آمریکا بایک دوجا که امید میرفت تماس گرفتیم و کاری مناسب پیدا شد. برای دوسال آمده بودم... باید دوسه سال در آمریکا بمانید تا آنکه پس از بازگشت بتوانید شغل مناسب و قابل ملاحظه‌ای را در آلمان بدست آورید. اکنون چندی است باو اصرار میشود که بدکتر خود بازگردد ولی دانشمند مزبور این مدت را کافی نمیداند و معتقد است که اگر شخص بخواهد در وطن خود مؤثر واقع شود باید مدت معین و نسبتاً درازی را در آمریکا دانش‌اندوزی کند. دانشمندی در رشته فیزیک فضائی از ایتالیا گفت: فرصت و مجال برای من نبود. حداقل آینده روشنی در پیش نداشتم. اساتید سالخورده و کسانی که سالها بیک کرسی علمی نشسته‌اند جوانان را داخل آدم نمیدانند و مجال پیشرفت نمیدهند. فقط یک بورس تحصیلی به آنها میدهند و میگویند بروید توی کتابخانه بنشینید و کتاب بخوانید. ویک دوسال مرا راحت گذارید. نمیگذارند انسان احساس مسئولیت کند. در چنین اوضاع و احوال یک جوان تنه دانش به ارزش واقعی خود نمیتواند پی‌برد... اما در آمریکا بعکس است. بهامثال من مسئولیت داده میشود. البته در چنین شرایط انسان آنها را در آن دورها میگذارد و باین سوی فرار میکند تا دریابد که چقدر بکار میآید؟

در حالی که بعضی از این دانشمندان را آمریکا از آنسر دریای اطلس بسوی خود کشانیده بعضی‌ها هم فقط بعنت قهقوری که از جوامع خود احساس کرده‌اند به آمریکا آمده‌اند. يك مهندس ميكانيك ميگويد: من به آمریکا نیامدم بلکه خواستم از یونان بروم. برای يك جوان ۱۸ ساله، یونان جای خوبی برای زندگی نیست. یونان برای مردان ۲۵ و ۵۰ ساله يك کشور رؤیائی است. من در آمریکا کاملاً از زندگی خود راضی هستم. درین سن که ۳۵ سال را پشت سر گذارده‌ام هیچ کشوری نمیتوانست مرا راضی نگاهدارد. هم‌اکنون يك پست استادی دانشگاه را در یونان رد کرده وعقیده دارم که بدون دویدن در مسابقه «ماراتون» نمیتوان به تاج گل آن دست یافت... شاید وقتی که پیر شویم بخواهیم که بدون ابراز چنین کوششی به جلال و شکوه تاج گل برسیم ولی تاجوانیم باید بکوشیم و امیدوار باشیم که عاقبت «تاج گل» نصیب ما خواهد شد.

دیگر شرکت کنندگان هر يك نظرات مختلف خصوصی درباره زندگی در آمریکا ابراز داشتند. یکی گفت وقتی که در آمریکا هستم روابط من با مادرزم نه چنان است که در اروپا یا جای دیگر بود و بد آنها احترام میگذارند. یکی از جلای وطن کرده‌های بژیکی صراحتاً معتقد بود که «زندگی خانوادگی در آمریکا آسانتر است. يك مهندس فرانسوی که در دانشگاه MIT است (ماساچوستس اینستیتوت آوتکنولوژی) تدریس میکند، با آمریکا آمده تا از شرکت در جنگ الجزایر که رغبتی به آن نداشت گریخته باشد و میگوید، «بعلاوه دلم میخواست «گراندکانیون» و نیویورک را دیده باشم». يك هنرمدی زندگی در آمریکا را بدهند ترجیح میدهد زیرا میل بجهانگردی و دیدن چیزهای نادیده او را وادار به قبول چنین مسافرتی کرده است و چون فرصت بدست آمد دریغ نکرد.

دانشمندان جلای وطن کرده را غالباً بیادانتاد گرفته‌اند. دولتهائی که هزینه تحمیلی دانشمندان رشته‌های علوم، مهندسين را پرداخته و بیش از همه عهده‌دار مخارج کمرشکن تحمیل پرشگان بوده‌اند مسلماً از این وضع ناراضی هستند و نمیخواهند که جوانان خود را از دست بدهند. نخست‌وزیر پیشین اسرائیل این قبیل جوانان را «کولی» لقب داده و یکی از وزراء آموزش و پرورش کشورهای معروف آنها را «خائن» خطاب کرده است و مقامات مهم دیگر الفاظی شبیه باین کلمات درباره دانشمندان مهاجر بکار برده‌اند. از طرفی دانشمندان مهاجر این قبیل الفاظ و القاب را با نیشخند تلذتی کرده‌اند ولی رویهمرفته يك حالت ناراحتی در میان آنها وجود دارد که نادیده نمیتوان گرفت. مهندس یونانی که هم‌اکنون نظرات او فاش گردید در عین حال میگوید: «ما فرزندان ناخلف و گمگشته‌یی هستیم که چشمان زیادی در اوطان ما در انتظار ماست». يك کانادائی گفت: «ما نباید خود را بفریبیم و بگوئیم که ما متعلق بديك جامعه بین‌المللی هستیم و هر جا فرصت مناسبی هست در آن بروی ما باز است، چه آمریکا و چه کانادا و یا جای دیگر! ما با آمریکا می‌آئیم زیرا کار موجود است — کاری که سرمایه‌های جنگی بوجود آورده، کار در

کارخانه‌های اسلحه‌سازی و یادستگاه‌هایی که با آن رابطه نزدیک دارند . تمام کسانی که در صنایع دفاعی کشورهای خارجی کار میکنند « مزدوران جنگی » بشمارند .

کسی افکار این مهندس کانادائی را تأیید نکرد ، يك ایتالیائی پرسید : چه عیبی در این هست که شخص کار بکند و از وزارت دفاع آمریکا حقوق بگیرد و همه متفقاً گفتند که خلاقی در این امر مشهود نیست ولی دانشمند کانادائی که این مطلب را بمیان کشیده بود گفت : افرادی در این حول وحوش هستند که بامن موافقت و این کار را گناه میدانند . يك فرانسوی گفت پشتیبانی‌هایی که در اینجا از رشته‌های تخصصی و پژوهش‌های ما میشود پنهانی صورت نمیگیرد و در بشریات اروپا بازگو میشود . يك مهندس فرانسوی دیگر از کمک‌های آمریکا در رشته‌های تحقیقات علمی تشکر کرد و دیگری میان صحبت او دویید و گفت ماکه تا به حال چیزی دستگیرمان نشده است که از میان یکی برخاست و گفت همان پولی که شما داده میشود از بودجه دریاداری آمریکاست و یکی دیگر با این بیان به صحبت خاتمه داد و گفت : آنچه را که دریاداری آمریکا میدهد بدون شرط و قید است و این قبیل مخارج با آنچه در فرانسه میشود فرقی ندارد .

طی این مذاکرات رویهم‌رفته از آمریکا کسی شدیداً انتقاد نکرد و يك حالت خودداری از اظهار عقاید بر همه مستولی بود و شاید بیشتر بعلمت آنکه کسی نمیخواست از شرط ادب و نزاکت خارج شود . با وجود آنکه مسائلی بمانند آلودگی هوا ، نزاع بین اقوام ، پوسیدگی و فتنای شهرها ، ناراحتی در دانشگاهها و از همه مهم‌تر بهم‌خوردن اصول جانبداری از علوم اساسی جامعه آمریکا را تکان میدهد همه بالاتفاق نظر دادند که اساس و شالوده سیستم آمریکا درست است . يك ایتالیائی نقاش که در اطراف نیویورک زندگی میکند درین باره گفت : حتی يك هنرمند نقاش که در این دیار کار و تدریس میکند جزء یا عضوی ازین جامعه بهم پیچیده است که این کشور را میگردانند . یگانگی فرهنگ کشور حکم واحد را دارد و همه ما بدون آنکه بخواهیم و یا نخواهیم نسبت بآن متعهد هستیم ... بعضی اوقات درین اندیشه فرو میروم که آیا با اقامت خود درین کشور احتیاجات و تکالیف اخلاقی خود را برآورده میسازم و این بنظرم مستبعد است .

برآورده نشدن این معمای اخلاقی در بعضی ازین مهاجرین يك حالت دوری از جامعه و انزوائی را بوجود آورده که مزاحم روحیه آنهاست . مثلاً همین نقاش ایتالیائی با آنکه در آمریکا زندگی میکند ، در زندگی مستقر نیست ... میگوید ریشه زندگی ما بدجائی بند نیست و شاید همین هم خوب است ... مادر آمریکا بمانند مهاجرینی هستیم و یا افرادی که جلای وطن کرده و همین موجب آزاد بودن ما از قیود اجتماعی است . چندتن دیگر از شرکت کنندگان در این جلسه بحث گفتند که آزادی یکی از جنبه‌های مشخص زندگی آمریکاست . يك انگلیسی گفت : شاید شخص در آمریکا از آزادی بی‌برخوردار باشد که در اروپا وجود نداشته باشد و این آزادی اساسی است که این کشور را چنین جالب میسازد يك آلمانی گفت :

درین کشور محدودیت‌های انسانی کمتر است و برای من امکان آنکه بتوانم يك زندگي موافق دلخواهی بوجود آورم آسانتر است... کسی مزاحم حال نیست.

عقیده عمومی شرکت‌کنندگان در جلسه براین قرار گرفت که ورود و جذب‌شدگی در جامعه آمریکا کار دشواری است و آنهم بیشتر باین علت است که دید مقامات علمی و وضع اجتماعی آنها با اتحاد مردم متفاوت است و شاید هم باین علت که قصد اقامت دائم در آمریکا را نکرده‌اند. يك ایتالیائی گفت: اروپائی‌ها در کشورهای اروپائی رویهمرفته میکوشند باهم بجوشند اما گروه‌هایی که در آمریکا زندگي میکنند دارای حس وطنپرستی شدیدی هستند و مثلاً گروه فرانسوی، گروه ایتالیائی و گروه آلمانی و غیره که هر يك میکوشند همچنان فرانسوی، ایتالیائی و آلمانی بمانند و باهم مخلوط و آمز و ج نشوند. اینان چنان در حالت تجرید و اتروا کار میکنند که هرگونه کوشش برای آشنائی و اختلاط آنها با شکست روبرو شده است. يك فرانسوی گفت: در آمریکا چنان زندگي میکنم که گوئی در محله فقیرنشین اروپا هستم. محیط چنان اروپائی است که شخص فکر میکند در اروپاست. يك فرانسوی دیگر علاوه کرد که از لحاظ هنر و حرفه انسان در آمریکا پیشرفت میکند اما این را فراموش نکنید که من و شما هنوز آمریکائی نشده‌ایم و درین زمینه محدودیت‌هایی وجود دارد. اگر بخواهید در زمینه‌های سیاست و اقتصاد فعالیت کنید به محظوراتی برمیخورید که در وطن اصلی‌تان نیست. يك پزشک آلمانی گفت: بارها کوشیده‌ام که وارد جامعه آمریکائی شوم ولی کار آسانی نبوده است و برای رسیدن به مقصود راهی جز آن نیافتم که وارد انجمن‌های علمی شوم و در کلیساها شرکت جویم، برای باقی ماندن در این جوامع باید بهمان اندازه که در رشته‌کارم کوشا هستم فعالیت کنم.

نظر بدجتهائی که برشمرديم شگفت نیست که عده نسبتاً زیادی از این مهاجرین علاقمند به بازگشت به اوطان خود در اروپا باشند - حداقل در تئوری. نیمی از شرکت‌کنندگان در جلسه گفتند که مایل به بازگشت هستند - بشرط آنکه همان شرایط کار و زندگي موجود تامین گردد و نیم دیگر دو قسمت شدند. قسمتی که میل به بازگشت را نداشتند و قسمتی که هنوز تصمیمی درین باره نگرفته بودند. از برخورد با افراد انگلیسی و نظراتی که داده‌اند چنین برمیآید که بیشتر آنها مایل به بازگشت باشند اما برای همه آنها کار مناسب در موطن اصلی فراهم نیست، از اینرو بازگشت همه امکان‌پذیر نمیگردد و بطوریکه يك مهندس یونانی گفت: من مطمئن هستم که اگر برای ما کار مناسب در اروپا یافته شود همین حالا به آن اقالیم رخت خواهیم کشید. شاید برای بسیاری از ما کار مناسبی که به آن بخوریم در اروپا وجود نداشته باشد، يك مهندس برجسته ایتالیائی گفت: هر وقت که در اروپا کاری نظیر آنچه که در اینجا دارم و مزدی که میدهند پیدا شود بالفور راهی اروپا خواهم شد، اما تردید دارم که در اوطان خود بتوانیم کار مناسب و حتمه‌ق مناسب به چنگ آوریم، ما را نمیخواهند و گر نه باز می‌گشتم. يك مهندس میکانیك فرانسوی که باصرار دولت متبوع خود به فرانسه باز گشته و مجدداً با آمریکا گریخته بود گفت: من از بازی‌هایی که در دواير دولتی هست

سردرنياوردم چه منظور آن نيست كه كار خوب و درستي انجام شود ، بلكه درهر قدم مشكلاتي پيدا ميشود كه قانوني نيست ولي قوانين نانوشته است ، بعلاوه شرطديگربقاي من در فرانسه آن بود كه به حق و ثايق آمريكا را بباد انتقاد بگيرم .

اما زندگي در آمريكا نيز همه اش بي حساب نيست چه بسا كه ناكامي هائي نيز با آن آميخته باشد . يك فرانسوي اذعان كرد كه : من و زنم هنوز نميدانيم كه زندگي در آمريكا بهتر است و يا درفرانسه . اكنون درسراسر كشور يك نوع ناراحتي و عصبانيت ، احساس ميشود . به هر كس كه بر ميخوريد از آلودگي هوا ، بنوا و اغتشاش اقليت ها و قتل و ربودن در كوچه ها و خيابان ها صحبت ميكند ... بنظرم مي آيد كه اروپا بصورت جزيره سلاكتي است . يك شيمي دان سويسي گزارش داد كه حداقل ۵ تا از ده تن دوستانش كه سال پيش نميخواستند از آمريكا بروند اكنون مايلند بسوي اوطان خود بازگردند . من هم در همان گروه از مردم هستم و تا سه هفته ديگر رهسپار فرانسه خواهم شد . همه درباره سكون بيشتر محيط اجتماعي اروپا سخن گفتند . يك آلماني گفت بعضي اوقات اوضاع چنان بهم ميريزد و وضع مغشوش ميشود كه انسان ميخواهد دوپاي ديگر هم قرض كند و فرار را برقرار اختيار نمايد . بعقيده من زندگي من در اروپا دستخوش اين همه ملال نخواهد بود . درين مقال يك مجارستاني علاوه كرد كه در اروپا نفس كشيدن راحت تر است ، يك ايرلندي اهل بلغاست گفت : براي من بي تفاوت است . اگر به ايرلند بروم اعتصاب و اغتشاش - درست همان كه درينجا هم هست .

باقي متساوياً تعميم برماندن داشتند . «يك انگليسي گفت : اين كشوري است كه در آن عمل است ... و تا جائي كه معلوم است حداقل تا پايان اين قرن كشوري كه پيشواي دنياي آينده و حافظ تمدن باشد .

هنرمند نقاش ايتاليائي گفت : هنرمند و مردم با فرهنگ هميشه دور يك مركز قدرت جمع ميشوند . اما چرا او زندگي در آمريكا را برگزيده است ، باين دليل كه : بسياري از هنرمندان شهر نيويورك را شهر آرزوها مهيج و نشاط آور ، گيرا و پراز قوه ميدانند و اين احساس و كسب دائمي اطلاعات و پيشرفتهاست كه موجب جاب هنرمندان بآن شهر ميشود . و اين هنرمند علاوه كرد كه بازار هنر نيويورك از هر جاي ديگر آمريكا بهتر گسترش يافته و سيستم مالياتي كه در آمريكا متداول است سبب ميشود كه افراد كارهاي هنري را هم براي لذت و تفريح خود بخرند و هم كه درآينده آنها بهتر بفروشند .

آيا اروپا ميتواند تعداد زيادي از دانشمندان مهاجرت كرده را از آمريكا فراخواند ؟ تا وقتي كه به آنها احتياج مبرم ندارد از انجام چنين برنامه اي عاجز است . در كنفرانس مزبور عقيده اكثريت بر اين بود كه آمريكا خود را به وجود اهل دانش نيازمند نشان ميدهد و بطوريكه يك فرانسوي گفت : آنگاه كه من به دوستان هندی و يا تايواني خود نگاه ميكنم متوجه مي شوم كه اينان هرگز نميخواهند به اوطان خود بازگردند زيرا نيازي بوجود آنها نشان داده نميشود . بالعكس تمام محصلين رشته هاي علوم

به کشور اسرائیل باز میگردند باوجود آنکه در آمدشان در اسرائیل باندازه آنچه که در آمریکا پیدا میکردند نیست. فقط بعزت آنکه کشور را بهوجود خود نیازمند می بینند. يك فرانسوی دیگر در اینمورد گفت: وقتی که در فرانسه بایک کمپانی طرف صحبت میشوم معلوم است که بوجود من احتیاج ندارند، متأسفانه چنان تاثیری که من بایک کمپانی آمریکائی در خود حس میکنم بجا نمی بینم. باوجود این مطالب عتیقه عموم بر این بود که وضع اجتماعی هیچیک بهتر از وضعی که در اوطان خود داشتند نبوده است. عده بی اظهار داشتند که شرکت در کارهای شورائی صناعی که محل کار آنهاست چنین وا نموده است که اینان خدمتی در راه پیشرفت بشریت میکنند و این را اروپا باید یاد بگیرد. شور و مشورت در کارها تدریجاً در آمریکا يك چیز پیش افتاده میشود در صورتیکه در اروپا هنوز در مراحل بدوی است.

از آنچه در این کنفرانس مورد بحث قرار گرفت و شنیدم باین نتیجه رسیدم که اروپا باید سازمان های خود را نرمش دهد. دانشگاههای بعضی از کشور های اروپائی نمونه خوبی برای اجرای این عمل و ایجاد محیط بانرمش بشمارند. يك استخوان بندی تشکیلاتی سخت و رسیدن بمقامات بالا بر اثر کهولت و ریاست طلبی بسیاری از این اساتید نمونه بارزی در لزوم این تعدیلات است. يك فرانسوی اذعان نمود. اگر آزمایشگاههایی را که در آمریکا هست به فرانسه ببرند وضع محصلین آن کشور بهبود فوق العاده خواهد یافت و بآنکه دانشگاههای اروپا بهترین نمونه سازمان های مغلوج هستند، شرکت ها و کمپانی های اروپائی از لحاظ عقب ماندگی کمتر از دانشگاهها درخور انتقاد نیستند. مسأله تغییرات سازمانی یکی از اساسی ترین و ضروری ترین تغییراتی است که اروپا با آن مواجه است. اگر توجه لازم به دانش و علوم امروزی داده شود — اروپا بد فرزندان گمشده خود دست خواهد یافت.

بیشتر مهاجرین مذکور مسأله اتحاد اروپا را جدی تلقی کرده درباره آن باحرارت بودند و شاید این بیشتر بآن علت که مراعات احترام میزبان شده باشد. حتی آنهایی که بازندگانی در آمریکا مانوس شده و قعد بازگشت نداشتند میگفتند که اگر اروپا متحد شود همه باز خواهند گشت. «چه بسا اتحادیه اروپا بمرحله عمل درآید و در این صورت اروپا برای زندگانی از همه جا بهتر است. يك انگلیسی گفت: علت ناکامی در اجرای نقشه های همکاری هر چه باشد — حتی در میان شش دولت عضو بازار مشترك — نباید دلسرد شد، در عمل شاید دول متحد اروپا خیلی کمتر از آنچه که همه منفرداً خرج میکنند صرف پژوهش علمی کنند چه بایک کاسه شدن مراکز علمی و تبادل نظرات و شرکت از استفاده آزمایش ها، هزینه ها کم تر و نتایج زیاده تر خواهد شد و این همه را اتحاد بوجود می آورد. تاریخچه پروژه های اروپای متفق چه در داخل روابط شش دولت و چه در خارج آن امکان برآورده شدن این آرزو را چند چندان میکند. اما در حقیقت امر مقایسه اتحادیه اروپا با ممالك متحده آمریکا يك تطبیق غلطی خواهد بود مگر اروپا بمانند آمریکا برنامه های نظامی و برنامه های مطالعات فضائی خود را بمشان مقیاس بالا برد و يك کاسه کند که البته امکان آن مستعد است.

همپای نرمش سازمانی، دانشگاههای اروپا باید مواد درسی خود را نیز با زمان مطابقت دهد، بهخصوص در سطح فوق لیسانس. بسیاری از موضوعاتی که در رشته های دکترای تعیین و تدریس میشود بی اهمیت و پیش پا افتاده است و این کار را بآن جهت میکنند که در ظرف سه سال يك كاری انجام شده باشد، يك راه برای دور زدن ازین مشکلات بنابه نظر يك مهندس فرانسوی كه طرح يك رآكتور اتوميك را برای دانشگاه «بركلی» عهده دار شده این است كه همه بدانند كه من بدتنهایی نیستم كه این رآكتور را طراحی میکنم. پنج دانشمند اهل تحقیق بامن همکاری دارند. اما مگر اشاعه این فكر در اروپا آسان است؟ ... ما طراحان در «كالجه» هريك دوره اقتصاد را هم كه به رشته کارمان ارتباط ندارد خوانده ایم. این درس را در «پلی تکنیک» فرانسه هم داشته ام اما روش تدریس و تفهیم در آنجا بقدرنی پست و ناچیز بود كه از خواندن درس بیزار بودم.

انجام سایر پیشنهاد های دانشمندان جلای وطن کرده چنان پرخرج است كه امکان آن دشوار میباشد. مثلاً بعضی ها میگفتند كه دولت های اروپائی بودجه تحقیقات علمی و بورس های تحصیلی را علاوه نمایند، استاد و دبیر افزوده شود و پروژه های متبادل بین دولت ها افزایش یابد - همه این ها سبب گسترش آن سودی میشود كه دانش از آن سهم خواهد برد. يك تذكار قابل توجه این بود كه اروپا در ظرف ۱۰ و ۱۵ سال گذشته در وضعی قرار داشته كه میتواند است از پیشرفت دانش و تكنولوجری استفاده شایان کرده باشد - حتی از يك فرصت استفاده نشده است. ترتیبی برای آماده كردن وضع در راد قبول پیشرفت. نکته دلنشین این بود كه مهاجران دانشمند اروپائی از اظهار نظر درباره يك اندوه درونی بازماندند و فی المثل کسی از زیاد بودن بار مالیات شكایتی نكرد در حالی كه بار مالیات در اروپا زیاد است و استادی كه در سال دوهزار لیبره حقوق میگيرد از این مالیات مستحضر نیست.

بر فرض آنكه بتوان به این تغییرات اساسی سر و صورتی داد هنوز مسأله یی باقی میماند كه رفت و آمد آزاد دانشمندان را در كشور های اروپا آسان و آزاد كند. نکته مهم آنست كه تعداد آنهایی كه از كشوری خارج میشوند در كفه هم وزن در مورد واردات قرار گیرد و دست كم تفاوت این دو كفه چنان نباشد كه تعادل را بهم زند و خطری ایجاد كند و برای حل این موضوع كشورها باید سیستم آموزش خود را طوری دستكاری نمایند كه بتواند عهده دار چنین معاوضات علمی بشود. آمريكا، فی المثل، نتوانسته است بقدر احتیاجی كه دارد پزشك و مهندس تربیت كند و لاجرم از مهاجرین استفاده میکند. انگلستان هم از تربیت پزشك عاجز گردیده ولی در مقابل عده زیادتری را نسبت به احتیاج دانشمند علوم و مهندس پرورده است، گو آنكه سیاست دولت انگلیس آنست كه در آمار های خود خلاف حقیقت را عرضه كند و تاو قیكه تقاضا برای پر كردن این نوع مشاغل بقدر عرضه ویا از آن زیاده تر نباشد، هر نوع تشویق و ترغیب برای باز كوچانیدن مهاجران دانش بی اثر خواهد بود و همچنانكه آن مهندس یونانی گفت: چنانچه تقاضای جدی برای خدمات ما در اروپا پدید آید، ما بالفور به آنجا خواهیم شتافت. آرزو و خواسته هريك از ماهاست.

ترجمه حسین حجازی

تئاتر افریقا

در فستیوال فرهنگی قاره افریقا در الجزیره

جشنواره فرهنگی قاره افریقا در الجزیره . انعکاس و توفیقی پیدا کرد که برخی از جراید و مجله‌ها با اینکه بیشتر از سیصد روزنامه‌نگار در این جشنواره حضور داشتند ، ذکری از آن بمیان نیاوردند . موضوع این جشنواره بسیار مهم بود : و آن اینکه اصالت فرهنگ افریقا روشن شود و بر میزان تکامل و توسعه آن افزوده شود . ما می‌خواهیم در اینجا - به سهم خودمان - بگوئیم که تئاتر افریقا در فستیوال الجزیره چگونه بود .

آئین نامدای که بوسیله کمیته تدارک جشنواره درباره تئاتر فراهم آمده بود ، این نکته را تصریح می‌کرد که هر کشور افریقائی می‌تواند نمایشنامه‌ای در مسابقه نشان بدهد . برای شرکت در این جشنواره می‌بایست متن کامل نمایشنامه به زبان بومی و ترجمه آن یکی از زبانهای رسمی « سازمان وحدت افریقا » (زبان عربی و انگلیسی و فرانسه) تهیه تقاضانامه باشد . باید بگوئیم که عده بسیار کمی از کشورها این ترتیب اخیر را مراعات کرده بودند و این امر وظیفه هیئت منصفه را که از پنج عضو ترکیب می‌یافت و از طرف کمیته تدارک جشنواره بر مبنای انتخاب حداقل یک نماینده از هر گروه زبانی بوجود آمده بود ، چندان آسان نکرد ... ذکر این نکته هم شایسته است که برخی « عات‌ها » نگذاشت یکی از اعضاء انگلیسی زبان هیئت در جلسه حضور بیابد و روشن است که این پیش‌آمد در تصمیم‌های هیئت منصفه تئاتر بی‌تأثیر نبود .

پس از تصریح این چند نکته ، شایسته است بگوئیم که نمایشنامه‌ها در چه محیطی نشان داده شد الجزایر ، به عنوان محل انتقاد نخستین جشنواره فرهنگی برگزیده شد و روا بود که چنین باشد ... دولت و ملت الجزایر در راه کامیابی این جلوه‌های فرهنگی افریقا کوشش بسیار بکار بردند . نخستین پادش ملت و دولت الجزایر رژه خیره‌کننده افریقا بود که روز افتتاح جشنواره صورت گرفت . و آن ده روزی که دوره همه‌گونه تظاهرات هنری بود ، نشانه همبستگی افریقا و برادری شد ... ویگمان سمپوزیومی که از روز ۲۲ تا ۳۱ ژوئیه ۱۹۶۹ در کاخ ملتها در موضوع

« فرهنگ افریقائی : واقعیت‌ها و نقش آن در مبارزه برای آزادی ، و استحکام وحدت افریقا و توسعه اقتصادی و اجتماعی افریقا » تشکیل یافت ، کمترین و ناچیزترین گوشه این کوشش‌های هنری نبود .

چنانکه پریزیدنت بومدین خاطر نشان کرد ، « فرهنگ افریقا در برابر کوشش‌های استعمار که دست به کشتن روح ما زد و می‌خواست که ما را بی‌شخصیت بکند ، پناهگاه مؤثری بود و امروز که اذهان ما را در کوره خود می‌گدازد و در سایدش می‌توانیم شخصیت خودمان را نگه بداریم ، درنبرد آزادی‌بخش ما سلاحی است . و از لحاظ الهام مشترك افریقائی که نشاندای از وجوه گوناگون همین فرهنگ باشد ، عامل بزرگ وحدت نیز هست . » خلاصه ، با توجه به این حقیقت که پیشرفت فرهنگی با توسعه اقتصادی همگام و همراه است شرط اصلی ترقی است . « المجاهد » حق داشت این نکته را خاطر نشان کند که افریقا در الجزیره دلیل قاطع و درخشانی برزنده بودن فرهنگ خود اقامه کرد . اما این کار آسان صورت نگرفت . سمپوزیوم مأمور بود که فهرستی فراهم بیاورد و بیش از هر چیز به تصفیه فرهنگ مبادرت ورزد . مفهوم سیاه پوستی و خصومیات آن به محاکم انتقاد نیرومند و رویهم‌رفته سلامت‌بخشی زده شد . و از آنجا که ما اهل کشوری هستیم که سیاه پوستی در آن مستمسکی شده است ، بی‌اندازه مهم به نظر می‌رسد که قضایا را تمریح کنیم . در حدود سالهای ۱۹۳۰ — ۱۹۲۸ بود . در بحبوحه سوررئالیسم ، بحث ادبی عظیمی شورها در دل روشنفکران فرانسه برانگیخت : « فولکلور برای ادبیات فرانسه چه آورده است ؟ آیا تمدنهای اکزوتیک exotique وجود دارد ؟ » در حقیقت می‌توان دریافت که پشت سر این بحث و گفتگوی بظاهر بی‌اهمیت ، کلاسیک‌ترین اقدام برای توجیه امپریالیسم و استعمار بچشم می‌خورد ... آن دوره دوره‌ای بود که « امدسزر » Aimé cesaire و « لئوپلد سنگور » Senghor ، « ال . ژ . داماس » ، « الیون دیوپ » Alioune Diop « بیراگودیوپ » Birago Diop و دیگران سرگرم تحصیل خودشان در پاریس بودند . عده‌ای از نویسندگان فرانسه از قبیل « تئیری مونیه » Thierry Maulnier و « ژرژ هاردی » که ذوق و استعداد دفاع از نظام استعماری داشتند خطاب به دانشجویان سیاه پوست چنین می‌گفتند : « شما هیچ‌گونه تمدن اصلی ندارید . » « اتین لرو » Etienne Lero و « ژول موندرو » Jule Monnerot که از جزایر آنتیل برخاسته‌اند و سوررئالیست هستند گمان می‌برند که تنها سوررئالیسم می‌تواند سیاه‌پوست را از وضع رنج‌بری‌اش نجات بدهد . اینان در سال ۱۹۳۲ روزنامه‌ای به عنوان « دفاع مشروع » بنیاد می‌گذارند که بیگمان نهضت فرهنگی است . امدسزر که در آن زمان دانشجوی « دانشسرای عالی » Ecole Normale Supérieure پاریس است ، نخستین کسی است که پیام « دفاع مشروع » را می‌شنود و مفهوم معروف Negritude (سیاه پوستی و خصومیات آن) را بمیان می‌آورد . سزر و سنگور و داماس دست به تأسیس روزنامه کوچکی می‌زنند که « دانشجوی سیاه پوست » خوانده می‌شود و همه دانشجویان مستعمره‌ها را در پاریس بر مبنای رنگ پوست و تدبیر مبنای منشاء اجتماعی

در یکجا گرد می‌آورد. و این « شناسائی خود » که نخستین مرحله نگریتود Negritude هست برای سزر و همراهانش مایهٔ این می‌شود که سرنوشت سیاه پوستی خودشان و تاریخ خودشان و فرهنگ خودشان را بعهده بگیرند. « نگریتود » جز « سیاه پوستی » که در جستجوی خودش است، برای بازیافتن خود، در کوششی بیکران، از خلال تاریخ خود، بیخانیهای خود، تناسخهای خود، به سوی سرچشمه‌های خود، به سوی افریقای مادر « روی می‌آورد. در واقع « نگریتود » يك لحظهٔ تاریخی است، و در آگاهی سیاه پوست از وضع و سرنوشت خود تاریخ قاطعی است. و آن چیزی که در ابتداء چیزی جز فریادی بیکران علیه استعمار و نتایج آن — و بقول امه‌سزر — « تحلیل » — نبود در سایهٔ لئوپل‌سدار سنگور به صورت تئوری درآمد و او بر آن شد که نگریتود را رنگ ایده‌ئولوژی بدهد و آن بیان معروف خود را رواج بدهد:

« به تحلیل ببرید و به تحلیل نروید. »

هر بار که ملتی در صحنهٔ زندگی ملتها ولادت می‌یابد، بوسیلهٔ فریاد هستی نمایان می‌شود... غنا و تغزل یعنی نگریتود... و چون از مرحله غنا و تغزل، از مرحله ادب، از لحظه آگاهی از حال خود، گذشتیم باید به رئالیسم برسیم که عبارت از توصیف واقعیت نیست بلکه کوششی در راه مشارکت کامل در واقعیت يك ملت است. سنگور از راه تأمل و تفکر درازی دربارهٔ « نگریتود » در صدد عبور از مرحلهٔ تغزل و غنا به رئالیسم برآمده است و کوشش بکار می‌برد که نگریتود را به صورت متافیزیکی در بیاورد که مبتنی بر روح سیاه پوست خاص باشد. و امروز موضوع اختلاف بیشتر روشنفکران افریقائی همین است. روشن است که جوانان افریقائی نگریتود را به عنوان ایده‌ئولوژی برای ملل افریقائی، منافی با هر ایده‌ئولوژی دیگر نمی‌دانند. به نظر آنها، نگریتود که بیکمان در آگاهی سیاهان از وضع و حال خودشان اهمیت و سهمی داشت، جنبهٔ علمی ندارد بلکه جنبهٔ علم لدنی، جنبهٔ افسانه و اسطوره دارد. و این همان چیزی است که آن را بی‌اثر می‌گرداند مگر اینکه چیزی به ملت بدهد که اساساً ندارد... چه نگریتود که زادهٔ يك اقلیت نژادی در اروپا — روشنفکران سیاه پوست — است در افریقا کار يك اقلیت اجتماعی شده است...

لازم خواهد بود که در دقایق دیگر گزارش کاملی از سمپوزیوم الجزیره در زمینه فرهنگ افریقائی داده شود... اما اکنون برگردیم به سر تئاتر افریقائی.

تونس روز بیست و دوم ژوئیه، در تئاتر ملی الجزایر با نمایشنامهٔ «الطوفان» نوشتهٔ مصطفی فرسی و تیجانی ظلیلہ Tidjani Zalila و کارگردانی جمیل جودی دورهٔ نمایش نمایشنامه‌ها را افتتاح کرد. مصطفی فرسی که نویسنده داستانهای «دوراهی»، «بندر»، «این زندگی است» و «توطئه» است در سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶۹ نخستین جایزه شهرداری شهر تونس را بدست آورد و «طوفان» نخستین جایزه جشنوارهٔ حمامه Hammamet را گرفته است و ظلیلہ که در نوشتن این نمایشنامه همکار مصطفی فرسی بوده است. کارگردان سینما و نویسندهٔ چند نمایشنامهٔ رادیوئی است.

« طوفان » سرگذشت دهکده‌ای است که از هرگونه پیشرفتی به دور مانده است و نویسنده سرگذشت آن را در خلال سرگذشت زن و شوهری جوان بازمی‌گوید و در جریان آن گذشته‌ای را با موبک ارتجاع و قیود خود و آینده‌ای را که آینده جوانان است در برابر یکدیگر قرار می‌دهد ... و از این گذشته ملت و مردمی را که بر آن فرمانروائی دارند روبروی همدیگر قرار می‌دهد . نخستین افراد در دره‌ی مرده‌ای استقرار پیدا می‌کنند و دهقانان برای بیگاری در جنگل فرومی‌روند . پدر خانواده‌ای درصدد برمی‌آید که دخترش را به عقد برادرزاده‌ی خود درآورد اما برادرزاده به نظر فرزندان او عنصر غیرمطلوبی است . ازدواج ، به رغم مخالفت ایشان ، صورت می‌گیرد ، برای اینکه پدرشان چنین خواسته است . پدر می‌میرد . دختر که « نورلف » Nourlef نام دارد ، رشته پیوند خود را با شوهرش می‌برد . برادرانش مزرعه خودشان را رها می‌کنند . « سیردید » Sirdid که عم زادگان و زنتی رهایش کرده‌اند ، کار می‌کند و رنج می‌برد و زمینهایش چندان بیشتر می‌شود که ماحت شگرفی پیدا می‌کند . شورای ریش سفیدان دهکده درصدد برمی‌آید که این زمینها را از دست او بگیرد و به دست اجتماع بدهد . « نورلف » به سوی شوهرش بازمی‌گردد . این نمایشنامه که ، بروا یا بناروا ، بسیار پیچیده و پرابهام است . نویسندگان ، این يك مسأله اساسی را پیش آورده‌اند . چرا ؟ چگونه ؟ بازیگری که نماینده گذشته است ، آن را با قوت و قدرتی تشویش‌آور و حیرت‌بار نشان می‌دهد و خلاصه ، « سیردید » زمین‌دار توانگر غصب و تصرف اراضی خود را از طرف شورای شیوخ با مسرت می‌پذیرد . موضوع و الهام این نمایشنامه ، بیچون و چرا ، شورواشتیاق هیئت داورى را برنیانگیخت . و اما درباره‌ی عوامل دیگر ارزیابی هیئت داورى ، درباره‌ی بازی هنرپیشگان و پیوستگی گروه و خلاصه مسأله کارگردانی ، باید گفت که چیزهای شایسته ملاحظه‌ای وجود داشت و مخصوصاً بازیهای شایسته تحسین فاطمه رقیق Reguig و حمرونی Hamrouni در رلهای نورلف و پیرمرد حبیب شایسته توجه بود .

کنگو — بر از اوایل روز بیست و سوم ژوئیه نمایشنامه « هاتف غیب » را نشان داد . نویسنده این نمایشنامه ، گی‌منگا Guy Menga ، در رادیو و تلویزیون کنگو کار می‌کند . چندین نمایشنامه هم نوشته است که یکی از آنها بنام « دیگر کو کامبالا » Koka-M'Bala کشمکش نسلها را بررسی می‌کند و نمایشنامه « او و نا » O Wena (تو دلیری) از انقلاب حرف می‌زند و « بابا » Baba به بررسی تعدد زوجات و حسادت می‌پردازد .

کارگردان این نمایشنامه پل ماینگا Paul Mayenga است . نمایشنامه که در سه پرده نوشته شده است و در پاریس در تئاتر شاترلیرزه نشان داده شد ، سرگذشت يك ازدواج اجباری را بازمی‌گوید . يك دهقان کنگوئی که پدر خانواده است دخترش را به رغم مخالفت همسرش به مدرسه فرستاده بود . اما به اصرار یکی از دوستان بر آن می‌شود که دخترش را در آستانه امتحان گواهی نامه تحصیلات ابتدائی از مدرسه بیرون بیاورد و او را به برادر زاده همین دوست که مرد سی و چهار ساله‌ای است و تا

آن روز دو زن گرفته است و تازه از اروپا بازگشته است و نسبت ثروتی هم دارد ، بدهد . بهر حال ، پدر بطمع دورنمای جهاز مهمی سرانجام به اقناع خودش و اقناع زنش که خواستگار يك تخته لنگ به او داده است توفیق می‌یابد .

دختر که به ادامه تحصیلات خود علاقه دارد در آن واحد با يك نفر رمال و پدر بزرگش مشورت و مصلحت اندیشی می‌کند . پدر بزرگ ، در ازاء مبلغی پول ، قرار مصالحه‌ای را به گردن رمال و پدر می‌گذارد . نمایشنامه بی‌گمان جنبه اجتماعی داشت . مسأله ازدواج اجباری ، حرص و طمعی که به بوی جهاز برانگیخته شده است ، اعتقادهای غلط (بت پرستی ، مهره مار پرستی ، دندان گرگ پرستی) و قبیله پرستی که جلوگیری هرگونه تحول و تکامل است ، اختلاف میان سن دیرین و مدرنیسم از مسائلی بود که در این نمایشنامه بررسی می‌شد .

هنریشان (مخصوصاً دو نفر زن نمایشنامه) تجربه‌ای نداشتند و مایه تأسف است که به ابتکار نيك فرجام همسرایان که همچنانکه زاده تئاتر یونان است ، زاده تئاتر کهن افریقا نیز هست لطمه می‌زد . همسرانی بوسیله جوانانی که این گروه را به وجود می‌آوردند ، نشانه آگاهی مردم و مظهر آینده است . کارگردانی این نمایشنامه کهنه پرستی ابتکاری بود و لباس‌ها با مفهوم و مضمون نمایشنامه تضاد داشت...

عصر روز بیست و چهارم ژوئیه ، با نمایشنامه « تانیمون » Tanimoune که يك نمایشنامه تاریخی بود نوبت به نيجر Niger رسید . نویسنده این نمایشنامه ، آندره سالفو André Salfou ، نویسنده بیست و هفت ساله نیجری بود که در رشته تاریخ درس خوانده و به مدرسه هنرهای دراماتیک « ایجان » در ساحل عاج رفت و آمد داشته است . او مخصوصاً گروههای آماتور گوناگونی را روح داده است . « تانیمون » که درامی در سه پرده است ، در پیرامون به تخت نشاندن تانیمون بوسیله سلطان بورنو Bornou ، یعنی شیخ عمر چرخ می‌خورد ...

شیخ عمر از دست پرورده خود خواستار می‌شود که برای احتراز از جنگهای خانگی در میان فرمانروایان و حکام گوناگون مملکت به هرکاری دست بزند . بعکس ، هدف تانیمون این است که وحدتی در میان همه فرمانروایان و حکام به وجود بیاورد و دولت واحدی به نام « داناگaram » Danagaram تشکیل بدهد . این وحدت بزور بازو صورت می‌پذیرد و این کار در آستانه نفوذ استعمار انجام می‌یابد . موضوع ، بیگمان از این لحاظ که مربوط به اقدام شورانگیزی در راه بنیان گذاری يك کشور و يك ملت از راه ایجاد وحدت - و در صورت لزوم ، بزور - در میان کشورهای کوچک و ناپایدار است ، موضوع روز است . اما این پرده بزرگ تاریخی در بسیاری از جاها با آن قدرت خواستنی - نشان داده نشده است و به عقیده ما ، فاقد وحدت کشمکش و مبارزه بود . و باز هم روز بیست و چهارم ژوئیه ، به شامگاهان ، نوبت به سنگال رسید تا نمایشنامه خود « تبعیدالبوری » Albouri ، را که برنده مدال طلا شد ، نشان بدهد . نویسنده این نمایشنامه ، شیخ ندائو N'Dao شاعر و نمایشنامه نویس ، معلم زبان انگلیسی در دانشسرای « و . پوتی » W. Ponty است ، همان مدرسه‌ای که ولادت

تأثیر جدید افریقائی فرانسه زبان را دید ... حوادث نمایشنامه در سنگال که جزء مکمل امپراطوری بزرگ مالی Mali بود ، در آن کشور نیرومند جولوف Djoloff ، در قرن نوزدهم ، که مدت درازی پیش از استعمار ، وحدت سیاسی سنگال را فراهم آورد ، رخ می‌دهد .

این نمایشنامه یک نمایشنامه تاریخی است و آل‌بوری ندیایه Albouri N'Diaye ، پادشاه جولوف ، وایسین کشور پادشاهی پیش از نفوذ استعمار فرانسه را ، به صحنه می‌آورد . آل‌بوری که اندیشه وحدت افریقا را درسرداشت ، تصمیم به جلای وطن می‌گیرد ، برای اینکه جلای وطن را بهتر از بردگی می‌داند . باری ، آل‌بوری به‌سوی سگو Ségou روی می‌آورد و سپاه و ملت خود را در خدمت «احمدو» Ahmadou ، پسرالحاج عمر می‌گذارد . اما پادشاه این تصمیم خطیر را بادلای پرازخون می‌گیرد . و نویسنده نمایشنامه خواسته است به توصیف کشمکشهای روانی بپردازد : میان پادشاه و نابرابریش ، شاهزاده لائوبه‌دندا Laobé Denda شجاع اما آتشین مزاج که با تصمیم او مخالفت دارد . این نمایشنامه نشانه‌ای از تأثیر کامل است و تأثیر مدرن افریقا که وجدان آگاه و وجدان مغفول ، واقعیت و غیرواقعیت ، شعر و ترانه ورقص در آن بهم می‌آمیزد ، باید بدانگونه باشد . شیخ ندائو N'Dao در اینجا به آفرینش اثر قابل ملاحظه‌ای توفیق یافته است .

روز بیست و پنجم ژوئیه کامرون نمایشنامه‌ای به ما عرضه داشت که تلفیقی از داستان معروف نویسنده افریقایی جنوبی ال‌پیتن Alan Paton ، به عنوان «اشک بریز ، ای وطن گرامی» بود . و چنانکه همه می‌دانیم این داستان ، داستانی است که به مسأله تبعیض نژادی در افریقایی جنوبی می‌پردازد . - نمایشنامه که بدست دانیل یائوده Daniel Yaoudé تلفیق یافته بود و به کارگردانی لوئی کامیل‌ننو Louis Camille Neno به صحنه آمد ، پرتو رنگ باخته‌ای از مودل خود بود . راه حل فاجعه تبعیض نژادی که از طریق عدم خشونت مطرح شده است ، مبارزه در سکون و صفای کلیسا ، سیاه‌پوستی که شهر به فساد و تباهی‌اش کشانده است ، سیاه‌پوستانی که سفیدپوستان آزادیخواه در مقام دفاع از ایشان برمی‌آیند ، امروز در برابر مبارزه پی‌گیرانه‌ای که مردم آفریقایی جنوبی علیه زورگویان آغاز کرده‌اند ، کهنه شده است ... بعلاوه ، ارزش کارگردانی نمایشنامه در حکم صفر بود و بازی هنرپیشگان از بدترین بازیها بود .

صبح روز بیست و ششم ژوئیه ساحل عاج نمایشنامه‌ای به عنوان «آقای تو گوگینی» Thôgô-Gnini (جویای شهرت) نشان داد که کم‌دی تازه‌ای از نویسنده بسیار معروف برنار ب . دادیه Dadié بود . در نخستین قسمت نمایش ، یک بدیهه‌گوئی دسته‌جمعی بیان آمد که کارگردانی آن بدست کریستیان روزمون Christiane Rougemont و اما نوئل دیامان Emmanuel Diaman صورت گرفته بود و سناریو آن که یک اثر دسته‌جمعی بود بوسیله کارآموزان انستیتوی ملی هنرهای زیبای جمهوری ساحل عاج پرورده شده بود : یک جوان افریقائی با دنیای صنعت و نهاد های تازه

اجتماعی که ملزوم جهان صنعتی است روبرو است. برگردیم برسر نمایشنامه و نویسنده آن ... برنارد داید، شاگرد سابق مدرسه « ویلیام پوتی » در گوره Gorée — که تأثیر در آنجا آبرو و احترام داشت — در حال حاضر مدیر روابط فرهنگی در وزارت آموزش و پرورش ساحل عاج است ... در سال ۱۹۳۷ که نمایشنامه آثار هنری مستعمره‌ها ترتیب داده شد، نمایشنامه‌ای از این نویسنده به عنوان « آسمین دبیله » Assmien Debylé در صحنه تأثیر شاترلیزه نشان داده شد ... دادیه، پس از آن، آثارش چون « مایه عشق »، « وضع مشکل »، « سیدی » Siddi — و « کلاهبردار » و « مین آجاوو » Min Adja-wo برای انجمن فرهنگی و فولکلوری ساحل عاج که خود یکی از بنیانگذاران آن است، نوشت. اما او بیشتر از هر چیز دیگر اشتهار جهانی‌اش را مدیون قصه‌ها و شعرها و رمانهای خودش است: از قبیل افسانه‌های افریقائی ترانه روزها، لنگ سیاه، افریقا سرپا، سپیده دم نو، یک سیاه پوست در پاریس، ارباب نیویورک.

البرابا Albert Hoba دبیر کل کمیسیون ملی یونسکو ساحل عاج و هموطن او چنین نوشته است:

« دادیه باردیگر با نمایشنامه « آقای توگو گنینی » که نمایش او را با واقعیت‌های حرفه‌ای صحنه مواجه می‌سازد، به عالم تأثیر برگشت ... او باردیگر دست‌اندرکار آفرینش، و ابداع دنیائی با اندیشه‌های نو ... و آثار آینده‌ای برای برنامه‌های دراماتیک ساحل عاج است .. »

برنامه دادیه در این نمایشنامه به تجزیه و تحلیل روشن بینانه و درعین حال به تجزیه و تحلیل دلیرانه اجتماع افریقا و معایب آن دست زده است و تباهی و گندیدگی رسالت تمدن استعمارگر و رشوه‌خواری و فساد را که مایه تغییر شکل صاحب‌منصب دولتی و بزبان دیگر مسیوتوگو گنینی بورژوا شده است نشان داده است. و وقتی که شهروند جوانی علیه این استثمار قد برمی‌افرازد، خوشتن را در دادگاه در صف متهمین می‌بیند.

با آن کارگردانی پیراسته و ساده و بسیار خوب و با آن لباس ونوری که خوب بررسی شده بود و با آن بازی خوب، توانستیم تأثیر خوبی ببینیم. و باید از صمیم قلب تأسف خورد که ملاحظات سیاسی، سرانجام، مانع از آن شد که گروه ساحل عاج جایزه‌ای ببرد.

لیبی که توصیه‌های کمیته تدارک جشنواره را فراموش کرده بود روز بیست و ششم ژوئیه نمایشنامه‌ای نشان نداد که از افریقا الهام گرفته باشد، حتی نمایشنامه‌ای هم ارائه نکرد که تلفیقی از اثری دیگر باشد بلکه یگانه چیزی که به صحنه نمایش انتقال داد فیلم ژاپونی « راشومون » Rashomon بود. سرگذشت قتل یک سامورائی که سه نفر، در آن واحد، بدلائل گوناگون در مقام ادعای آن برمی‌آیند. اما جای آن نیست که درباره این فیلم یا نمایشنامه بیشتر از این سخن گفته شود.

و همان شب، گینه نمایشنامه‌ای بعنوان « و شب روشن می‌شود » نشان داد که یک نمایشنامه تاریخی است و داستان مبارزه حزب دموکراتیک گینه، این نمایشنامه که

اثر میشل امیل سیسه Michel Emile Cissé — همدرس من در دانشسرای ویلیام پوهی از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰ — بود نمایشنامه‌ای است که طبق نظر کارگردانش خواسته است کاملاً نمایشنامه متعهدی باشد و هرگونه قالب کهن را که میراث مکتب‌های غربی است دور بریزد .

این توصیف و تجسم گینه که دومین جایزه تئاتر را گرفت — مثل توصیف و تجسم الجزایر تازه‌ترین و شورانگیزترین سرگذشت ما است . و در آن واحد دراماتیک و گیرا و بیان « واقعیت اجتماعی » است که دریافت آن از طریق عینی صورت گرفته است . نمایشنامه « و شب روشن می‌شود » ، همچنین ، تناسبی را در میان قالب هنری و نیروهای اجتماعی نشان می‌دهد و این نکته را هم نشان می‌دهد که تئاتر انعکاسی از اجتماع است . و ما ، از این نظر ، این نمایش را که بنای ارزشها را استوار می‌کند ، با هلهله پذیرفتیم ... نمایشنامه « تفتن زبان » نیز که می‌خواست به‌وسیله کلمه‌های از شکل درآمده یاساخته شده‌ای مایه سرگرمی و تفریح خاطر باشد و ما را به‌خنده بیاورد ، تحسین ما را برانگیخت .

میشل امیل سیسه ، نویسنده نمایشنامه ، هنرپیشه کارآزموده‌ای است که نقش خود را به‌نحوی مقنع بازی می‌کند . بدانگونه که در نقش پاسبان دیدیم . اما بازی دیگر هنرپیشگان چنین نبود : بازی آموزگار و روشنفکری که با آن خطبه‌خوانی خود گرفتار ابتذال شده بود ، چنین نبود . همچنین در این نمایشنامه که گاهی مضحک است و موجد و موجب نیروها و ارزشهاست . درباره « کارگردانی » هم که به‌ناتورالسم حیرت‌بار و تشویش‌آوری درآمیخته بود ، قطع رابطه‌ای با گذشته صورت نگرفته بود .

روز بیست و هشتم ژوئیه مراسم نمایشنامه‌ای به‌عنوان « گوسفندان تکرار می‌کنند » به‌ما عرضه داشت و سومین جایزه جشنواره را ربود . نویسنده این نمایشنامه احمد طیب‌العلاج Ahmed Taïeb El Alj و کارگردان آن نایب صدیقی است که در کشور مغرب گفتگوها برانگیخته است . فکر صدیقی در واقع فکر بدیعی است : روز جشن است . مردم چاقوها را تیز می‌کنند و کشتار دسته‌جمعی گوسفندان را آن روز صبح ، مثل هر روز صبح تدارک می‌بینند . اما گوسفندان بکشتار گاه‌نمی‌آیند! تنها یک گوسفند در شهر مانده است تا تاتعمیم بزرگ را به‌هواداران رسوم و سنن ، به‌انسانها ، اطلاع بدهد . قربانیها دیگر نمی‌خواهند قربانی باشند . و اکنون برای مذاکره با انسانها پیش می‌آیند . گوسفندان پیروز می‌شوند و آنگاه این حادثه را جشن می‌گیرند و به‌بازی‌هایی می‌پردازند که در جریان آن ادای انسانها را در می‌آورند . این نمایشنامه که مخصوصاً از حیث کارگردانی ، دکورهای پرهیبت و لباس و بازی بسیار هماهنگ هنرپیشگان ارزش دارد ، در طرز سلامت‌بخشی شناور بود و گاهی تفسیرهایی بمیان می‌آورد .

شامگاه روز بیست و هشتم سپتامبر ، حبشه ، در این مسابقه ، نمایشنامه‌ای به‌عنوان « گریه‌های پطرس در زندان خود » نمایش داد که به قلم تسه‌گایه‌کابره مدهین — Tsegaye Cabre Medhin نوشته شده بود و به کارگردانی خود نویسنده هم

بدمحنه آمده بود .

این نمایشنامه پیش از هرچیز مسأله زبان را پیش آورد ، برای آنکه به زبان امهاری **Amharique** ، زبان های حبشه ، نمایش داده شد که متأسفانه بجز حبشی ها کسی نمی دانست . هیچکس نمی تواند گروه هنرپیشگان را به عنوان اینکه به زبان مانی خودشان بازی کرده اند ، سرزنش کند . اما حرف در اینجا است که نمایشنامه ای که همه حادثه آن عبارت از گفتگوئی در میان سه نفر آدم است ، نباید به زبانی نمایش داده شود که برای بینندگان مفهوم نیست .

نویسنده نمایشنامه درباره زبان نمایشنامه با ما چنین گفت :

● اما درباره نمایشنامه باید بگوئیم که موضوع آن مبتنی بر یک سرگذشت حقیقی است : چوپان جوانی که کشیش ویس از آن پاپ شده است به ابتکار خودش علیه ژنرال گراتسیانی **Graziani** که در افریقای شمالی به عنوان « کفتار لیبی » شهرت دارد قیام می کند . این داستان سرگذشت آن جوان حبشی است که صلیب خودش را کنار می گذارد و چوبدست چوپانی اش را علیه استعماری فاشیست بلند می کند . یک نفر یاغی که راه زیستن با ننگ را یادش داده اند . کشمکش بین یک نفر فاشیست که می خواست از راه استقرار مجدد امپراطوری رم قرن پنجم بر روح افریقائی تسلط بیابد و یک نفر افریقائی که شمشیر به عوض صلیب برمی افرازد . بازی هنرپیشگان در این نمایشنامه تا اندازه ای قراردادی بود . و کارگردانی بسیار پیراسته و ساده آن چیزی بر متن نمایشنامه نمی افزود .

روز بیست و نهم ژوئیه کشور نیجریه نمایشنامه « میخواره » نوشته کولا اوگونمولا **Kola Ogunmola** ، رئیس یکی از مدارس هنرهای دراماتیک را که خودش نیز بازیگر اول آن بود نمایش داد . کارگردانی و کار فنی این نمایشنامه به عهده دستر لیندرسی **Dester Lyndersay** بود . همراه لانکای **Lanka** دائم الخمر که در پیچ و خم رویائی گم گشته است (و نویسنده - با آن قریحه و استعداد خارق العاده هنرپیشگی - نقش او را به نحو اعجاز آمیزی بازی می کند) ماقدم بدنیای عجیب و غریبی می گذاریم که ارواح شب ، خدای سفید - سیاهان دیوانه ، سیاهان بدتحلیل رفته ، سیاهان آمیخته به جامعه اروپائیه در آن به باد تمسخر گرفته شده اند . موضوعی که بسط داده شده است ، برای ترانه و میم **Mime** و رقص بهانه ای بیش نبود ، در صورتیکه نمایشنامه « بت پرستی » را محکوم می شمرد . اگر موضوع ناچیز به نظر آید ، باز هم باید گفت که نیجریه چه در زمینه زبان وجه در زمینه بازی هنرپیشگان و امتزاج ترانه و رقص و رمز و اشاره درس صحت و احوالت به ما داد . (و ناگفته نماند که نمایشنامه به زبان یوروباب **Youruba** نشان داده شد اما در اینجا ، تماشاگر برای فهم داستان احتیاجی به دانستن این زبان نداشت ، زیرا که سرگذشت به صورتی بسیار زیبا ، بوسیله میم و رقص و ترانه بازگفته می شد) . « نویسنده که خود هنرپیشه هم هست ، هنرمند پخته و کامل عیاری است . بسیار مایه تأسف است که الهام نویسنده چندان شورانگیز

به نظر نیامد . وگرنه ، نیجریه می‌توانست مستحق نخستین جایزه جشنواره باشد . این نکته هم مایه تأسف است که در این بازی دراماتیک که از سنن مردم پدیدآمده است ، در این یادآوری و تجسم نیرومند روح مردگان ، کارگردانی نمایشنامه با دکور و « جلوه هنری بیشتر » نتوانسته بود ، بیشتر از این یار و یاور آفرینش هنری باشد .

روز سیام ژوئیه که یک روز به‌واپسین شب جشنواره مانده بود الجزایر نمایشنامه « سپیده سرخ » آسیه جبار و ولید گارن Walid Garn را به کارگردانی معطفی کاتب و دستیاری لاری زکال Larbi Zekkal عرضه داشت . ما ، در اینجا ، فاجعه الجزایر و مبارزه دلیرانه ملت الجزایر را در راه آزادی و استخلاص خود ، بدانگونه که در عالم واقع جریان یافته بود ، در محله دیدیم . مسائلی که برای خانواده‌ای و پسر جوانی در برابر انقلاب پیش می‌آید : بیداری وجدان دختر جوانی که می‌خواهد به اتفاق برادرش به سوی « جبل » روی بیاورد .

پس چنانکه می‌بینیم موضوع والهام از لحاظ دراماتیک جذبه‌ای استثنائی دارد . اما نمایش این فاجعه برای ما هرچه گیرا و جگرخراش باشد ، دلمان می‌خواست که اسوب بیشتری در آن بکار رفته باشد و درمیان « نقش‌های بازی » و « نقش‌های اجتماعی » فاصله‌ای برقرار شود . نمایش ممکن است مایه حیرت و تعجب باشد . اما نیازی بدین ندارد که از هر لحاظ باواقعیت همانند باشد . تأثیر چیزی است مکه روح دیالکتیک دارد : در آن واحد می‌توان در سایه آن از چنگ واقعیت اجتماعی گریخت و وسيله تجسم آن بود .

خلاصه ، روز سی‌ویکم ژوئیه غنا سلسله نمایشها را با نمایشنامه « اوبرایه‌کو » Obra Ye Ko (زندگی جنگ است) بهم‌آورد . بوب وانس Bob Vans نویسنده و کارگردان این نمایشنامه که روز ششم ژوئن ۱۹۲۷ ولادت یافته وجدین نمایشنامه دیگر نیز نوشته است استاد هنرهای دراماتیک در مرکز هنرهای زیبای « اکرا » Accra است . بسیار خوب ! بانویسنده‌ای که اینهمه آگاه و مطلع است و کشوری که فردای روز استقلال خود به‌هنر رقص افریقائی غنای دیگری داد ، ما این حق را داشتیم که انتظار چیز نیکوتری داشته باشیم ...

سرگذشت مردی که از هراس و اضطراب فقر نجات یافته است و قصد دارد علیه ولینعت خودش برگردد . بازی هنرپیشگان با ایمان و علاقه چندانی صورت نمی‌گرفت . موضوع والهام چیزی برای افریقا به‌ارمغان نمی‌آورد . کارگردانی نشانه‌ای از بدترین رکودها بود . و خلاصه آنکه نمایشنامه غنا نمونه‌ای از آن اگروتسم exotisme است که افریقا بسی از بابت آن رنج برده است .

بااینکه پایان جشنواره فروغی نداشت می‌توانیم نتیجه بگیریم که جشنواره الجزیره — با نقص‌ها و ضعف‌هایی که داشت — قدرت و نیروی حیات تأثیر افریقا را نشان داد .

ترجمه عبدالله توکل

سینما در نخستین فستیوال فرهنگی قاره آفریقا

قسمتی از فستیوال الجزیره که به سینما تخصیص داشت در چهار مرحله برگزار شد. یکی از این مراحل تشکیل سمپوزیوم و دیگری نمایش فیلم و سومی گفتگوهای درباره فیلم و مرحله چهارم تشکیل کنفرانسهایی به صورت میزگرد بود. نویسندگان در این مقاله عناوین فیلمهایی را که در این فستیوال نشان داده شد، برمی شمرد و نتیجه می گیرند که وظیفه فیلمسازان آفریقایی عبارت از آفرینش سینمایی است که حقیقت آفریقایی باشد و واقعیت آفریقا را نشان بدهد تا در نتیجه، توزیع فیلم بمقیاس وسیعی صورت بگیرد و توده مردم بتوانند این واقعیت را بعیان ببینند.

عده ای از کارگردانان سینمای آفریقا که بیشترشان تهیه کننده و اهل بیست کشور آفریقایی بودند از بیست و یکم ژوئیه تا اول اوت ۱۹۶۹ در الجزیره گردآمدند تا در چهارچوب فستیوال فرهنگی قاره آفریقا، در هفته سینمای آفریقا شرکت جویند. فستیوال فرهنگی سرتاسر قاره آفریقا که در نوع خود نخستین فستیوال فرهنگی بود و در جریان تشکیل مجمع رؤسای ممالک آفریقا در کنگو - کینشاسا Congo-Kinshasa، به ابتکار سازمان وحدت آفریقا، درباره برگزاری آن تصمیم گرفته شده بود، اقدام تهورآمیزی بود که توفیق و کامیابی اش مایه سرفرازی قاره آفریقا است.

این فستیوال فرهنگی متضمن یک سلسله تظاهرات و نمایشهای هنری و فرهنگی بود و غنا و تنوع این تظاهرات و نمایشها گواهی می داد که هنر و فرهنگ در قاره آفریقا - به رغم دوران دراز استعمار که بر کشورهای آفریقایی کم و بیش زیانها و خسارتها زده است، همچنان سرشار از نیروی حیات است ...

* Paulin Somanou Vieyra

بالتها و تئاترها و فولکورها و موسیقی نو و کهن و سینما و سمپوزیوم بیشتر از ده روز الجزیره را بصورت صحنه کار و کوشی خارق العاده ای درآورد . (اشخاص دیگری ، درجای دیگر ، از سمپوزیوم و آن قسمت از تظاهراتهای هنری و فرهنگی که به زمینه های جز سینما ارتباط دارد ، سخن خواهند گفت) و غرض من ، در اینجا ، تنها این است که برای شما از چگونگی سینما در نخستین فستیوال فرهنگی قاره افریقا سخن بگویم . اما به عنوان اظهار تاسف باید گفت که اگرچه سینما ، نخستین بار ، در افریقا ، عامل بغایت مهمی در میراث فرهنگی شمرده شد ، تظاهراتهای سینمایی با آن جدو و قاری که شایسته بود ، آماده نشده بود .

عقیده براین بود که سینما باید از سازمان عمومی جدا باشد تا خود بتواند واحد جداگانه ای بوجود بیاورد . می بایست کمیته ای از کارگردانان تشکیل بیابد تا همه مسائلی را که ممکن بود برگزاری فستیوال فیلم افریقا پیش بیاورد ، به همکاری کمیته کشورهای افریقائی و کمیته ملی الجزایر بررسی کند اما بسبب آنکه چنین کمیته ای به وجود نیامد و بسبب اینکه بسیاری از کارگردانان سینمای افریقا و مخصوصاً کارگردانان سینمای ممالک انگلیسی زبان افریقا غایب بودند شرکت بسیاری از فیلمهای افریقائی در مسابقه میسر نشد .

کار برجسته و شایان ملاحظه ای که خانه فیم « سیماتاک » الجزیره صورت داد نتوانست این اشتباه را در سازمان فستیوال فیلم افریقائی کاملاً از نظرها پنهان بدارد اما باید بگوئیم که این فستیوال ، به رغم همه این چیزها ، چه از لحاظ تعداد فیلمهایی که نشان داده شد و چه از لحاظ کیفیت فیلمها و نتایج حاصله پیروزی بزرگی بود و نشان می داد که از زمان نخستین فستیوال جهانی هنرهای سیاه پوستان در آوریل ۱۹۶۶ چه راه درازی پیموده شده است .

این جشن سینمایی در چهار جهت جریان یافت :

- ۱ - تشکیل سمپوزیوم .
- ۲ - نمایش فیلم .
- ۳ - بحث درباره فیلم بر مبنای فیلمهایی که نشان داده شد .
- ۴ - میزگرد ...

انجمن کارگردانان سینمای افریقا در الجزیره به ابتکار دبیرخانه موقت « داکار » که از زمان فستیوالهای کارتاژ و تاشکند مامور فراهم آوردن مقدمه تشکیل مجمع آدیس آبابا بمنظور تأسیس انجمن کارگردانان سینمای افریقا بود ، تشکیل یافته بود و این انجمن دستور جلسه معینی داشت که بوسیله کارگردانان سینمای افریقا که در الجزیره حضور داشتند به تصویب رسید .

این دستور جلسه متضمن نکات ذیل بود :

- ۱ - گزارش کارهای دبیرخانه موقت داکار که به عهده کارگردانان سینمای سنگال گذاشته شده بود .

۲ - تشکیل انجمن کارگردانان سینمای افریقا .

الف - انجمن‌های ملی

ب - تشکیل مجمع انجمن‌های ملی در آدیس‌آبابا بمنظور تأسیس انجمن کارگردانان سینمای قاره افریقا .

ج - بولتن ارتباط

د - برنامه‌های رادیویی

ه - برنامه‌های تلویزیونی

۳ - بخش فیلمهای افریقائی (پیشنهادها)

۴ - تهیه فیلم (فیلمهای فستیوال) ، پیشنهادها

۵ - تشکیل فستیوالهای فیلم در افریقا

Ousmane Sembene

پس از گزارشی که بوسیله « عثمان سمبنه »

داده شد ، کارگردانان حاضر در تالار ابن خلدون هیئت رئیسه جلسه را برای اداره جلسات و مذاکرات ، انتخاب کردند : احمد راشدی (از الجزایر) رئیس جلسه - عثمان سمبنه (از سنگال) ، دزیره اکاره (از ساحل عاج) ، لیونل نگاکان (از افریقای جنوبی) ، نواب رئیس و احمد بجاوی منشی جلسه (از الجزایر) .

مذاکرات از همان لحظه می‌توانست شروع شود . پیش از هرچیز موضوع این بود که معلوم شود مجمع کارگردانان در آدیس‌آبابا چگونه تشکیل خواهد یافت . مجمع کارگردانان در الجزیره می‌بایست سرانجام اصل شرکت انجمن‌های ملی را بپذیرد و بدینگونه همه کارگردانان سینما را مکلف بداند که به عضویت انجمن‌های ملی درآیند . این امر بمنزله دعوتی بود که هرملکتی انجمن ملی کارگردانان سینمای خود را تشکیل بدهد و هرملکتی هم فقط يك انجمن تشکیل بدهد ، برای اینکه فقط نمایندگان انجمن‌های ملی می‌توانستند در آدیس‌آبابا انجمن کارگردانان سینمای قاره افریقا را تأسیس کنند . این امر مقدمه مذاکرات و مباحثاتی بود که در پایان کار به چیز دیگری منتهی شد . مجمع می‌بایست در پایان کار با طرح اساسنامه‌ای به این نکته توجه داشته باشد که طرح انجمن کارگردانان به صورت اتحادیه سینمای قاره افریقا درخواست خواهد آمد .

و این امر که مستلزم شرکت سازمانهای رسمی سینمای هرکشور عضو سازمان وحدت افریقا و درعین حال سازمانهای خصوصی کارگردانان و شرکت کارگردانان مستقل بود با مفاد اساسنامه‌های اتحادیه رادیوها و تلویزیونهای ملی افریقا که به عنوان ناظر در کارهای سازمان وحدت افریقا شرکت می‌جوید . توافق می‌توانست داشته باشد .

این طرح اساسنامه که ازطرف مجمع عمومی پذیرفته شده است اساس دعوت‌هایی برای تشکیل مجمع مؤسسين اتحادیه سینمای قاره افریقا در آدیس‌آبابا خواهد بود . برای تهیه و تدارك این مجمع و برای کارآئی بیشتر ، دو کمیسیون تشکیل یافت تا هرکدام مسائل خاصی را بررسی کنند و در آدیس‌آبابا بشکل پرونده فنی

گزارش بدهند . برای حصول این منظور الجزایر مأمور شد که درباره مسائل مطبوعات و انتشارات و ملاقات‌ها به مطالعه بپردازد و گینه مسائل تولید و توزیع و بهره‌برداری را بررسی کند .

از سوی دیگر ، اگر شهر داکار به عنوان محل دبیرخانه موقت در نظر گرفته شده است ، الجزیره بعنوان محل دفتر موقت مطبوعات در نظر گرفته شد و يك کمیته هماهنگی نیز مرکب از احمد حسینی (از الجزایر) به عنوان رئیس و عده‌ای چون عثمان سمبیه (از سنگال) ، لامین آکین (از گینه) ، یوسف شاهین (از جمهوری متحده عرب) ، ساموئل فرنچی (از حبشه) ، ولیونل نگاکان به عنوان رئیس افتخاری برگزیده شد . این کمیته همچنانکه از اسمش پیداست ، مأمور است کارها و کوششها و کارهای داکار و الجزیره و کوناکری Conakry را هماهنگ سازد .

بدینگونه ، کارگردانان افریقائی پس از يك هفته مذاکرات آتشین ، ولی سرشار از محبت و آزادی عقیده اساس آن چیزی را که هنگام تشکیل مجمع ادیس‌آبابا اتحادیه سینمای قاره افریقا خواهد بود ، طرح کردند (این اتحادیه بصورت سازمان قاره افریقا درخواهد آمد و همه دستگاههای رسمی سینمای افریقا و همه کارگردانان افریقائی را در یکجا گرد خواهد آورد) .

این سمپوزیوم هرروز صبح از ساعت ۳۰-۹ در تالار ابن‌خلدون تشکیل جلسه می‌داد و در حدود ساعت ۱۳ خاتمه می‌یافت . عصرها به نشان دادن فیلم تخصیص داشت و این برنامه از ساعت ۱۴ شروع می‌شد و اغلب با مباحثاتی که از پی آن بمیان می‌آمد بیشتر از يك ساعت از نیمه شب رفته خاتمه می‌پذیرفت .

برنامه که بغایت فشرده بود مسأله انتخاب فیلم ، ونمایش فیلم و اسناد و مدارك مربوط به حقیقت فرهنگی افریقا را دربرمی‌گرفت .

انتخاب فیلم از هر کشور طبق آئین‌نامه فستیوال شامل فیلمهایی بود که کشورها برای مسابقه در نظر گرفته بودند . کشوری که فیلم‌های دراز و کوتاه تهیه می‌کند ، می‌توانست يك فیلم دراز و دو فیلم کوتاه برای نمایش انتخاب کند و اگر فیلم درازی در میان نمی‌بود ، چهار فیلم کوتاه ممکن بود در نظر گرفته شود . « نمایش فیلم » مختص همه آن فیلم‌های افریقائی بود که در الجزیره پذیرفته شده بودند یا خانه فیلم الجزایر توانسته بود فراهم بیاورد . فیلم‌هایی که در ستون اسناد و قضایای فرهنگی افریقا نشان داده شد ، ارتباط به فیلمهای غیر افریقائی درباره افریقا داشت . در این ستون فیلمهایی در زمینه تژاد شناسی ، گزارش‌هایی در زمینه جامعه‌شناسی و فیلمهایی درباره هنر افریقا و فیلمهایی در زمینه پژوهش هنری دیده می‌شد .

باید بگویم که در این مسابقه فیلمهای کوتاه بیشتر از همه فیلمهای دیگر بود . و این امر عادی و طبیعی است . زیرا که ، در حال حاضر ، بزرگترین قسمت تولید افریقا در زمینه فیلمهای کوتاه است ، باستانی فیلمهای جمهوری متحده عرب که در هر سال در حدود پنجاه فیلم دراز تهیه می‌کند .

ابتداء از فیلم‌های الجزایر حرف خواهیم زد .

الجزایر از زمان استقلال خود در حدود ده فیلم دراز و تعداد قابل ملاحظه‌ای فیلم کوتاه تهیه کرده است . باید گفت که کارگردانان سینمای الجزایر کار خودشان را در دوره مبارزه مسلحانه ، از سال ۱۹۵۴ آغاز کرده‌اند : « یاسمینا » **Yasmina** و « تنگ‌های آزادی » شاهد این مقال هستند .

الجزایر مستقل سینمای خود را از راه بنیان‌گذاری سازمان ملی تجارت و صنعت سینما ، سازمان فیلم‌های روز الجزایر - واز راه ملی کردن توزیع فیلم و شبکه بهره برداری بوجود آورده است .

از زمان حصول استقلال می‌توان از فیلم‌هایی چون « یاسمینا » ، « زمان يك تصویر » ، « بادکوبه‌های اورس » **Aurès** ، و « حسن ترو » **Terro** نام برد که بدست محمدلخدر حمینه **Mohamad Lakhdar Hamina** ساخته شده‌اند .

« راشدی » فیلم‌های « ملت در پیشروی » ، « تنگ‌های آزادی » ، « لعنت‌زدگان زمین » ، « افیون » و « باتون » را ساخته است . « شب از خورشید می‌ترسد » ، بدست محطقی بدیع ساخته شده است . فیلم « راه » اثر محمد سلیمان ریاض است .

« جهنم دهسال دارد » فیلمی است که از چندین طرح درباره مبارزه اطفال در دوره جنگ آزادی بوجود آمده است و این طرحها عبارت هستند از : « باسترك » اثر عبدالرحمن بوگرموه **Bouguermouh** ، « دریا » اثر **Chaouti Bendedouche** - « برخورد » اثر **Sid Ali Masif** ، « وقتی که ژانت ... » اثر یوسف عقیقه ، « دیروز شهود » اثر عامر لاسکی **Amar Laski** - « دوغ فروش » اثر محمد بوشنبه ...

گذشته از این فیلم‌ها ، فیلم « یاغیان » اثر فارس را نیز در دست داریم که نخستین فیلم دراز الجزایر است و به جنگ آزادی که در سال ۱۹۵۴ به راه افتاد ارتباطی ندارد . این فیلم عبارت از حماسه‌ای است که بسبب فیلم‌های وسترن ساخته شده است . از میان فیلم‌های کوتاه باید از فیلم « مانع » که درباره اوضاع و احوال زندگی زن ساخته شده است و از فیلم‌هایی چون انحراف بزرگ درباره مسأله بیکاری ، « آسمان و اوضاع » درباره خرافات مذهبی ، « کاشنین چشمه‌های اورس » درباره مدرنیزه کردن روستاها نام برد .

سنگال

مهمترین گلچین پس از گلچین الجزایر که در فستیوال فیلم الجزیره نشان داده شد ، گلچین فیلم‌های سنگالی بود . این فیلم‌ها مشتمل بر فیلمهای کوتاه نویسنده این مقاله بود ، از قبیل « مول » **Mol** درباره ماهیگیران و مدرنیزه کردن ابزارها و وسایل کار « لمب » **Lamb** درباره کشتی سنگالی ، « ورزش ملی » نندیونگان

N'Diongane برمنای یکی از قصه‌های بیراگودیوپ Birago Diop نویسنده سنگالی .

فیلم « با انسابل ملی » دربارهٔ بالت ، فیلم « سیندی‌لی » Sindiély
صحنه‌ای از ازدواج اجباری ، و فیلم‌های کوتاه عبارت بودند از « مومار تیام » Momar Thiam ، « سارزون » Sarzun برمنای یکی از قصه‌های بیراگودیوپ ،
« نداهارو » N'Daharou ، « چمدان ماکوکولی » Mako Konly — فیلم‌های
ایو‌دیانی ، « افریقای سیاه در راه » ودلون تیوسان Délon Thioassane —
فیلم‌های عثمان سمبیه ، بوروم سارت Borom Sarret و نیایس Niayes
— و فیلم « برف دیگر نبود » اثر ابابکر سامب — و فیلم « ماگال بزرگ درطوبی »
Touba اثر بلزسنگور Blaise Senghor — و فیلم « کونتراسیتی »
Contars City اثر جبریل دیوپ ، و درمیان فیلم‌های نیمه دراز و فیلم‌های دراز
می‌توانیم از فیلم « ترائوره دیان خابی » Traoré Diankha-bi و فیلم‌های عثمان
سمبیه به نام‌های « زن نیاه پوست » ... و « حواله » ... نام ببریم .

ساحل عاج

ساحل عاج فیلم‌هایی چون فیلم‌های تیمیته باسوری Timite Bassori
(« درشنزارهای تنهائی » که فیلم کوتاهی است — و « زن چاقوکش » که فیلم
دراز است) و فیلم دزیره بکاره (بنام « کنسرتو برای یک تبعید » که فیلم نیمه‌دراز
است) و فیلم‌های دوپارک را (به عناوین « سفرنامه ساحل عاج » و « مونا » Mouna
یا « رویای یک هنرمند » که هر دو فیلم کوتاهی هستند) نشان داد .

گینه

گینه فیلم روح گمگشته « فیلم کوتاه » سکو کامارا Sékou Camara
و فیلم « غیرمترقب » آلفا اداما Alpha Adama — و فیلم « آزادی آمد »
را که فیلم مستند درازی است و بدست باکاری سکومار Bakary Sékomar ساخته
شده است نشان داد .

نیجر Niger

نیجر فیلم « کاباسکابو » اثر اومارا گاندا Oumara Ganda را که فیلم
نیمه درازی است و فیلم‌هایی از مصطفی‌الاسان را نشان داد که عبارت هستند از :
« آئوره » Aouré (فیلم کوتاه) ، « البارکا » Albarka ، « انگشتی
سلطان کودا » Koda ، « گنجی » Gandji ، « سفرسیم » Sim و فیلم
نیمه دراز « بازگشت ماجراجو » .

چاد

کشور چاد فیلمهای ادواردسای بی Saily را به عناوین « ماهیگیران شاری » و « رو زسوم » (که هر دو فیلم کوتاهی هستند) بمعرض تماشا گذاشت .
کنگوبرازاویل

کنگو برازاویل بدستکاری سباستین کامبا دو فیلم کوتاه به عناوین « کاکایو » Kakayo و « آبدآ » Apea نشان داد .

تونس

تونس فیلمهای عمارسیدی بوسعید Ammar Sidi Bou Said را نشان داد :
« بازیهای مدیترانه » و « سپیده دم » .

کامرون

با فیلم هائی چون « ملتی زاده شد » ، « کلبه بزرگ » بامیلکه Bamiléké و « تام تام در پاریس » ، « گل در خون نگاسا » N'gassa - ترزیتابلا Thérèse Sita Bella و دیاما کوری Dia Makouri در فستیوال شرکت جست .

داهومی

از کشور داهومی فیلم های « در تبعید مرد » اثر ریشارد و مدیروس R. de Medeiros و « گرانویه دهکده من » اثر پاسکال آبیکانلو Abikanlou را دیدیم .

لیبی « سپیده دم لیبی نو » ، « يك پادشاه و ملتش » و « صنعت درلیبی » را نشان داد .

سودان با فیلم های « بازگشت » ، « صنایع شکر » ، « مأموریت صلح » و « ابنیه و آثار نوبی » در فستیوال شرکت جست .

مراکش با فیلم های ذیل در فستیوال حضور یافته بود :

« مراکش سرزمین پیشرفت » از عبدالعزیز رندانی 'Randani' شش و دوازده « از محمد تازی ، "Sin Agafaye" از لطیف لالو 'Latif Lahlou' « بازگشت به اقادیر » از محمد اقافی Agafi .

مالی

از کشور مالی Mali فیلم های « بامبو » و « ترانه ها و رقص های مالی » و « هفته جهانگردی » را دیدیم .

افریقای جنوبی

درسایه لیونل نگاکان Lionel N'Gakane و فیلم‌های « ولکانی اوآکه » Vulkani Awake و « جمینا و جانی » در فستیوال شرکت جست .

جمهوری متحده عرب ، بزرگترین کشور تهیه‌کننده فیلم در آفریقا ، « غول » اثر صلاح ابوسیف و « صلاح‌الدین » اثر یوسف شاهین ، گناه اثر هنری برکت Henry Barakat را نشان داد .

در کنار این فیلم‌ها ، توانستیم فیلم‌هایی هم درباره نهضت‌های آزادی ملی برخی از کشورها از قبیل « چند ترویت حمله می‌کنند » اثر بازیل داویدسن « مدینه‌بو » Madina Boe اثر ژوزه ماسیپ José Massip ، « لامتونگرو » Lamento Negro (نالدهای سیاه پوست) اثر پیرنلی Pierre Nelli « لاکما » Lala Quema اثر ماریومارک M. Marek و فرلیمو ونسره رموس Frelimo Venceremos را ببینیم .

افریقای انگلیسی زبان عملاً از این فستیوال فیلم آفریقائی غایب بود . در واقع ، نه کشور غنا در فستیوال حضور یافت و نه نیجریه و کنیا و حبشه و تانزانیا و سیرالئون و لیبیا در فستیوال شرکت جستند . کشور سومالی هم غایب بود . البته این گناه به‌گردن سازمان دهندگان نبود ، برای اینکه از همه کشورهای وابسته به سازمان وحدت آفریقا مرتباً تقاضا شده بود که در فستیوال شرکت جویند .

غیبت این کشورها اندکی آن مسابقه بزرگ را که آرزوی دلها بود ، محدود کرد . با اینهمه آنچه در این کشورها تحقق پیدا می‌کند شناخته شد و اگر آئین‌نامه‌های فستیوال را در نظر بگیریم می‌توانیم بگوئیم که باستثناء چند فیلم (و صرف‌نظر از جمهوری متحده عرب) قسمتی از مهمترین فیلم‌هایی که در آفریقا فراهم آمده است در الجزیره نشان داده شد . از این گذشته صبح‌ها وقف نمایش فیلم‌هایی بود که برخی در برنامه عادی روز نتوانسته بودند جائی پیدا کنند و برخی دیگر از طرف روزنامه‌نگاران و کارگردانان خواسته شده بودند .

نمایش فیلم ، عموماً ، بحث و گفتگوئی در پی داشت . کارگردانان فیلم‌هایی که نشان داده می‌شدند ، پس از نمایش فیلم ، با تماشاگران به گفتگو می‌نشستند . بی‌آنکه رجحانی در میان باشد ، از فیلم‌هایی که بسیار در من تأثیر کرده‌اند و برخی از آنها شهرتی هم دارند ، نام خواهم برد . در زمینه فیلم‌های درازمدت الجزایر می‌توانیم از فیلم‌های « راه » محمد سلیمان ریاض « بادکوه‌های اورس » اثر Mohamad Lakhdar Hamina ، « یاغیان » اثر توفیق فارس ، « سپیده دم لعنت‌زدگان » اثر محمد راشدی و در زمینه فیلم‌های کوتاه مدت از این فیلم‌ها نام ببریم :

« آن زنها » اثر احمد لالین ، « مانع » و « آسمان و اوضاع » اثر محمد بواماری Bouamari واز فیلم‌های سنگال می‌توانیم از فیلم‌های ذیل یاد کنیم :

« بوروم سارت » ، « زن سیاه پوست » ، « وحواله » اثر عثمان سمبده ، « ماگال بزرگ طوبی » اثر بلزسنگور . در مورد ساحل عاج نیز از فیلم « زن چاقوکش » اثر تیمیته باسوری می‌توانیم نام ببریم .

جمهوری متحده عربی فیلم‌های « صلاح‌الدین » اثر یوسف شاهین ، « غول » اثر صلاح‌ابوسیف ، « گناه » اثر هنری برکت .

و کشور نیجر فیلم‌های « کاباسکابو » اثر اومارو گاندا ، و « ستر سیم » اثر مصطفی الاسان .

و کشور چاد فیلم « سومین روز » اثر ادوارسای بی .

و افریقای جنوبی دو فیلم از لیونل نگاکان بدعناوین « ولکانی آواکه » و « جمینا وجانی » نشان داد .

وجه اشتراکی که درمیان همه این فیلمها وجود داشت کیفیت عالی آنها از لحاظ فنی و موضوع بود و این امر نشان می‌داد که محنفین و تهیدکنندگان این فیلمها در آن واحد تکنیسین‌های بسیار پخته و کامل عیار و اندیشمندانی هستند که مخصوصاً به واقعیت‌های افریقا و عصر خودشان بنظر دقت می‌نگرند و در عرصه مبارزه در راه مناعت انسانی اهل رزم‌اند .

فیلمهائی چون « کلبه بزرگ » ژان پل نگاسا ، کارگردان کامرونی - و « برف دیگر نبود » اثر اباکارسامب سنگالی - و « بازگشت به‌اقادیر » اثر محمد عفیفی مراکشی - « دوغ فروش » اثر محمد بوشنبه الجزایری - « کنسرتو برای يك تبعید » اثر دزیره اکاره اهل ساحل عاج - « در تبعید مرد » اثر ریشاردو مدیروس اهل داهومی - « افریقای سیاه در راه » اثر ایودیانی اهل سنگال - « دیانکائی » اثر پسنن تراثوره اهل سنگال از فیلم‌های جالب‌توجه این فستیوال بودند . عیب این فیلمها ناشی از ضعف تکنیک بود که خود بی‌تین زاده فئدان وسایل است و درباره فیلم‌های دیگر باید بگوئیم که کارگردانان زبان سینمائی را خوب بکار نبرده‌اند برای آنکه این زبان را چندان خوب هضم نکرده‌اند یا اینکه این زبان ، يك کلام ، بربرخی ازایشان ناشناخته مانده‌است ...

درباره برخی از فیلمها هم باید بگوئیم که کارگردانان آنها از لحاظ ایده‌تولوزی هنوز به درجه پختگی نرسیده‌اند و این موضوع فیلم‌های آنها را بی‌هدف و بی‌غایت بار آورده است ، برای آنکه اعتقاد و ایمانی در کار نبوده‌است .

بحث‌هائی که در پایان نمایش فیلمها صورت گرفت ، این حسن را داشت که کاوشی در روح کارگردانان بود و همه نقابها را از چهره‌های ایشان بدکنار زد . بدینگونه محنفی که کارگردانان فیلم بود از طریق فیلم شناخته می‌شد و از طریق محنف ، بدچگونگی انسانی او پی برده می‌شد و تصویری هم درباره خود اثر پیدا می‌شد . در این مباحثه‌ها ، آن کارگردانانی خوب می‌توانستند گلیم خودشان را بدر ببرند که درباره فیلمهای خودشان اندیشیده بودند و کاملاً می‌دانستند چه مقعودی دارند و چون ، اینگونه کارگردانان ، از موضوع خودشان اطلاع داشتند ، در جریان مباحثه‌ها

و گفتگوها از اطمینان خاطری برخوردار بودند .

خواهند گفت کسی که کارگردان فیلم و در نتیجه آفریننده است ، اغلب لزوماً خطیب یا اهل بحث و گفتگو نیست . البته درست است . اما بسیاری از کارگردانان نشان داده‌اند که بی‌آنکه خطیب یا اهل بحث و گفتگو باشند (باوجود تأثر و هیجانی که اغلب در حضور عده بیشمار سینمادوست به ایشان دست می‌دهد) کاملاً می‌توانستند از اثر خودشان دفاع کنند و ناگزیر نشوند مثل برخی دیگر که در کار خودشان توفیق نیافته‌اند ، عذر بخواهند ... البته موضوع موضوع خواری و سرشکستگی نبود ، بلکه اینکه مردم ایشان را وامی‌داشتند که بدآنچه عیان است گردن بگذارند .

بهر حال ، باوجود تندرویها و باوجود مدح‌ها و ذم‌ها و گستاخیها و حرفهای بیمعنی ، من معتقدم که این گفتگوها و بحثها در میان کارگردانان و مردم برای همه سودمند بود .

هرگاه می‌خواستیم ، از لحاظ عینی ، درباره فیلمهایی که دیده شد داوری کنیم و از لحاظ ارزش سلسله مراتبی در نظر بگیریم ، من بازهم بیشتر آن فیلمهایی را که در بالا نام بردم ، نام می‌بردم . اما باید بگویم که پنج شش فیلم کوتاه را می‌توان هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ معنی آثار بزرگی شمرد فیلمهایی چون « مانع » و « آسمان و اوضاع » (اثر بواماری) - « آن زن‌ها » اثر احمد لالن - « سومین روز » اثر ادواردسایبی - « بوروم سارت » اثر عثمان سمبیه - « جمینا وجانی » اثر لیونل نگاکان در میان همه فیلمهای کوتاهی که نشان داده شدند ، سیمای برجسته‌ای داشتند .

و درباره فیلمهای دراز باید بگوئیم که ما آنچه می‌توانستیم درباره « زن سیاه پوست ... » و « حواله » عثمان سمبیه - و « کاباسکابو » اثر اوماارگاندا و « زن چاقوکش » اثر تیمیته باسوری و « سفر سیم » اثر مصطفی الاسان و « بادکوههای اورس » اثر لخد رحیمه و « راه » اثر محمد سلیمان ریاض و « یاغیان » اثر توفیق فارس و « صلاح‌الدین » اثر یوسف شاهین گفتیم ...

چند فیلمی از این میان در نخستین و دومین مسابقه جهانی نشان داده شدند و بااستثنای « زن چاقوکش » (اثر تیمیته باسوری) ، همه این فیلمها بعلل گوناگون (از قبیل عدم وسایل برای برخی از فیلمها - ناشایستگی فنی برای برخی دیگر - یا مفهوم کودکانه برای گروهی دیگر) ناکامی بدبار آوردند - و مابرای آنکه بدغرور کسی لطمه نخورد از برشمردن این فیلمها معذرت می‌خواهیم .

برخی از کارگردانان افریقائی تکنیک را به‌باد تمسخر می‌گیرند و چون روی خوشی از اروپا می‌بینند در این راه دلگرمی پیدا می‌کنند اما باید دانست که مغرب زمین ، خود متوجه این نکته است که خنده بر تکنیک خطرها دارد و تا کارگردانی در زمینه تکنیک مهارت نداشته باشد ، نمی‌تواند نسبت به زبان سینمایی بی‌پروائی کند . وقتی که انسان کاملاً بر این تکنیک مسلط باشد این بی‌پروائی می‌تواند

زبان سینمایی را پرمایه‌تر بکند .

مسأله دیگری که باید درباره سینمای افریقا گفت ، این است که قضایای اجتماعی ، کشمکش نسلها و تمدنهای کهن و فرنگی ، اغلب ، موضوع فیلمهائی افریقائی بود و طبعاً هر کارگردانی یکی از این گونه موضوعها را با اختلاف و تفاوتی برگزیده بود .

در یکجا تصور محض و ناتورالیسم بهم درآمیخته بود و در جای دیگر تصور و شعر رنگ اندیشه گرانه پیدا کرده بود و در جای دیگر تحقیق و « سینمای حقیقت » بمیان آمده بود اما باید بگوئیم که همه کارگردانان سینمای افریقا به وحدت عمل معتقد بودند این مسأله در گفتگوهای که به عنوان میزگرد ترتیب داده شد ، آشکارا دیده شد .

آرزوی ما این است که فیلمهای افریقا بمقیاس وسیعی پخش شود و ازاینراه مایه آن شود که همه مردم ، در این زمینه ، بگفتگو و مباحثه بنشینند و کارگردانان ازاین گفتگوها درسها بیاموزند .

و فستیوال فرهنگی افریقا این مسأله و مسائل دیگر را برای پیدا کردن راههای حل شایسته و دلخواه بمیان آورد و تصمیمهائی گرفته شد که به سازمان وحدت افریقا پیشنهاد شد تا اینکه روسای ممالك سینما را به صورت صلاحی برای پیشرفت اجتماعی و انسانی افریقا و به صورت یکی از وسایل مبارزه با عدم توسعه اقتصادی و فرهنگی قاره افریقا درآورند .

ترجمه عبدالله توکل



یونس سی‌یه

هنرپیشه و

هنرمند سنگالی

سینما باعث شهرت این دختر سنگالی شد و پایه آن از آن زمان ریخته شد که در تهیه فیلم طولانی رنگین بنام «جریمه»، «عثمان سمبیه»، دست همکاری به او داد و نقشی درین فیلم ایفا نمود.

تماشاگرانی که این فیلم را در داکار، تونس، پاریس، ونیز، مسکو، سان فرانسیسکو و سایر نقاط دیده‌اند به آسانی نمیتوانند چهره زیبا و بازی ماهرانه او را در نقش یکی از زنان قهرمان «ابراهیم دینگ» فراموش کنند.

بسیاری از آفریقائی‌ها تصویر زنده‌یی از خود را در نقش این زن زیبا چهره «داکاری» جوان، که در عین وفاداری به آداب و رسوم گذشته، خصوصیات امروزمین پیدا کرده و به پیشواز آینده شتافته است، دیده‌اند. «یونس‌سی‌یه» در حالیکه بانتظار شرکت در نقش سینمایی دیگری است، وقت را با سرگرمی تفننی خود که نقاشی است میگذراند.

کسانی که از فستیوال هنری کشورهای آفریقائی در الجزایر و فستیوال «دینار» دیدن کرده‌اند تابلوهای او را که با نوعی از صدف دریائی ساخته شده تحسین نموده‌اند، برای شناخت بهتر «یونس‌سی‌یه» مصاحبه‌یی که با او بعمل آمده در زیر می‌آید.

— چگونه وارد سینما شدید؟

— با فیلم «جریمه». «عثمان سمبیه» مدت درازی بود که مرا میشناخت و او بود که مرا برای ایفای نقش یکی از زنان «ابراهیم دینگ» انتخاب کرد. قبل از آن من در کارهای تهیه فیلم شرکت داشتم ولی آنرا رها کرده بودم.

— کار فیلمبرداری چگونه بود ؟ آیا شما با کارگردان فیلم هماهنگی کامل داشتید ؟

— فیلمبرداری ناراحتی زیادی برای من ایجاد نکرد و من به آسانی توانستم خود را به قالب قهرمان داستان درآورم . « سمنه » احتیاجی نداشت که صحنه ها را چندبار تکرار کند — اما من طبعاً قدری غرغرو هستم و همین باعث شد که چندبار اختلافاتی پیدا کنم . من اعصاب بسیار حساسی دارم ازاینرو اگر نظری داشته باشم و آنرا با ارزش بدانم تا آخرین لحظه از آن دفاع میکنم .

— این فیلم در دو نسخه تهیه شده است که در یکی از آنها شما بزبان « اولوفی » و در دیگری بزبان فرانسوی حرف میزدید ، آیا این موضوع شما را ناراحت نکرد ؟ — خیر ، ابتدا . راستش را بخواهید من نسخه یی را که بزبان اولوفی تهیه شده ترجیح میدهم ، بدلیل آنکه این نسخه طبیعی تر و اصیل تر از نسخه فرانسوی است .

— اجرای چه صحنه هایی برایتان مشکلتر بود ؟

— جوابش مشکل است . گاهی اوقات می ترسیدم تهیدکننده فیلم را نه ، بلکه تماشاچی را ناراحت کنم . در حقیقت نقشی را که من ایفا می کردم با آنچه هستم تفاوت زیاد دارد ، ولی فکر میکنم هر چه بود بخیر گذشت .

— آیا بنظر شما برای يك هنرپیشه تحصیل در مدرسه هنرهای دراماتیک لازم است ؟

— من فکر نمیکنم که در این مورد بتوان يك قانون کلی تعیین کرد . من خود از اینکه در چنین مدرسه یی تحصیل نکردم احساس پشیمانی نمیکنم . آنچه مهم است فهمیدن این موضوع است که بازی کردن در فیلم تنها ظاهر شدن روی پرده نیست بلکه باید در روح تماشاچی رسوخ کرد و نسبت به نقشی که ایفا میشود آنان را علاقه مند نمود .

— بعد از فیلم « جریمه » چه کرده اید ؟

— نقش کوچکی را در فیلم « دیروز ، امروز و فردا » کارگردان کینه یی « کوستادیانی » (که یکی از جوایز فستیوال لایبزیك را در سال ۱۹۶۸ برد) بازی کردم و بعد از آن به فعالیتهای نقاشی پرداختم . نقاشی جزئی از وجود من است و بدون اینگونه فعالیت هنری ممکن است بیمار شوم . تاکنون بیست تابلو کشیده ام و در حال حاضر مسئولیت اداره « باشگاه فلکلوری داکار » را به عهده دارم .

— آیا نقشه هایی برای آینده دارید ؟

— بنه بازی در فیلم ، ولی اهمیتی ندارد که در آفریقا باشد یا در فرانسه و یا آمریکا . میل دارم در تأثیر هم بازی کنم . بطور غیر حرفه یی در تأثیر « داکار » نقشه هایی ایفا کرده ام ، ولی در حال حاضر همه فعالیت های هنری ام در این زمینه متوقف شده است .

— آیا میل به کارگردانی فیلم ندارید ؟

- راجع باین موضوع گاهی اوقات فکر کرده‌ام . از چنین کاری بدم نمی‌آید ، بخصوص که تهیه‌کننده و کارگردان حرفه‌یی در آفریقا وجود ندارد . ولی فکر میکنم که بخاطر تندخو بودنم مشکلاتی خواهم داشت .
- از تأثیر وسینما کدامیک را بیشتر ترجیح میدهید ؟
- برایم فرقی نمیکند . در هردو مورد باید کوشید تا اثر يك نویسنده یا تهیه‌کننده را روح داد وزنده کرد . هردویك اندازه دشوار هستند ، با این تفاوت‌که در تأثیر تماشاچی حاضر است وگذشت نمیکند .
- بغیر از سبینه کدامیک از تهیه‌کنندگان فیلم‌های آفریقائی را می‌پسندید ؟
- من از فیلم « زن چاقوکش » اثر تهیه‌کننده ساحل‌عاج « باسوری تیمیته » بسیار خوشم می‌آید . همچنین از فیلم « برف دیگر نبود » که هموطنم « بابا کار سامب » ساخته است ، لذت برده‌ام .
- بنظر شما چه چیزی باید هدف اصلی سینمای آفریقا باشد ؟
- کمک کردن بدهبود وضع اجتماعی این قاره ...

ترجمه مهشید فرهمند

افریقا در راه تحصیل حقوق خانواده

وضع خانوادهٔ افریقایی و بخصوص زن افریقایی در برابر قانون چیست ؟ در برابر عادات و رسوم چطور ؟ آیا در افریقا قوانین مدنی در دست تهیه هست ؟ آیا در نظر است که تغییری در وضع موجود داده شود ؟

برای بررسی این مسائل و چند مسألهٔ دیگر سمیناری متشکل از اتحادیه ملی زنان تونس و اتحادیه کل از اتحادیه زنان افریقایی جمعاً در حدود پنجاه نماینده از سی کشور که نصف بیشترشان از کشورهای افریقایی بودند در تابستان سال جاری به ریاست آقای دکتر مدوق متقدم رئیس مجلس ملی تونس تشکیل گردید .

این سمینار قوانین جدید محبوه در افریقا و قوانین اروپایی و حقوق مبتنی بر عرف و عادات را مورد مطالعه قرار داد زیرا تذکر این نکته بيمورد نیست که خانوادهٔ افریقایی در آن واحد تابع چندین قانون از جمله قوانین بیگانه و قوانین اسلام و قوانین عرفی میباشد .

بخصوص این سمینار بررسی سه دورهٔ اصلی از ادوار مربوط به زندگی خانوادگی را در سر لوحهٔ برنامهٔ خود قرار داده بود ، بدین قرار : دورهٔ قبل از زناشویی ، دورهٔ بعد از زناشویی ، و دوره قطع رشته زناشویی .

در بسیاری از کشورهای افریقایی آزادی زنان هنوز از مرحلهٔ طرح به عمل در نیامده است . زن بطور قطع در مقامی بسیار پایین تر از مرد قرار دارد . البته اگر نظری داشته باشد می تواند ابراز کند ولی اتخاذ تصمیم همیشه با مرد است . پدر خانواده می تواند دخترش را به شوهر بدهد بی آنکه نظر او را بخواهد ، و شوهر می تواند تنها بایک کلمه زنش را طلاق بدهد و او را از خانه خود براند . زن مجبور است به اصل تعداد زوجات تن در دهد و غیره ، و غیره ... و چنین وضعی در سال ۱۹۷۰ در خور تأمل و امعان نظر است .

بانو نمایندهٔ داهومی که مانند بانو نمایندهٔ غنا بنحو قابل ملاحظه ای ابراز شخصیت کرد يك مطلب کلی را در آن سمینار عنوان نمود که اگر مورد قبول واقع شود مسائل مربوط به آزادی زنان را بطرز مؤثری پیش خواهد برد . وی درخواست

نمود که از این پس زنان افریقایی در تدوین متن کلیه قوانینی که بحوی از انحاء ارتباطی با خانواده داشته باشد شرکت نمایند . بانوی مزبور گفت :

« در کمیسیون ملی داهومی ما چهار زن بیشتر نیستیم که در بین عده کثیری نماینده مرد گیم : و این عده بسیار کم است . » (و از این گفته معلوم می شود که در داهومی نیز مانند کشور غنا سالهاست کمیسیونهایی برای مطالعه در تنظیم قانون مدنی تشکیل می شود .)

راجع بمسأله رضایت کامل زن و مرد و تعیین حداقل سن مناسب برای ازدواج سمینار پیشنهاد کرد که قانون (چنانچه قانونی وجود داشته باشد) از آن صورت خشك و توخالی بیرون آید . مثلاً بموجب قوانین عرفی « آكان » مردی که با خانواده ای روابط دوستی داشته باشد می تواند از بچهای که هنوز در شکم مادرش است خواستگاری کند ، و بظن سمینار وقت آن رسیده است که در امالت چنین رسم عجیبی تجدید نظر شود ...

در بعضی از کشورهای افریقایی مانند تونس و ساحل عاج مخارج زناشویی را زن و شوهر متساویاً تقبل می کنند . گرایشی در این زمینه در طرحهای قوانین الجزایر و سنگال نیز بچشم می خورد . لیکن در کشورهای دیگر مانند غنا و کنگو کینشاسا و رائو تنها برعهده شوهر است که باید نیازمندیهای خانواده را تأمین کند . سمینار در تصمیم نهایی خود نظر به تقسیم هزینه های مزبور داشت و بدیهی است که این تقسیم باید باتوجه به استطاعت هر يك از طرفین باشد .

و نیز پیشنهاد شد که از این پس زن مجبور به اطاعت نامحدود از شوهر خود نباشد و قدرت پدر و مادر در خانواده جانشین قدرت مطلق پدر گردد . لیکن شورانگیزترین مذاکرات در اطراف يك موضوع بسیار مهم صورت گرفت و آن تعدد زوجات بود . تعدد زوجات در قوانین تونس جرم تلقی شده و در سایر کشورها یارسماً مجاز شناخته شده است و یانست به آن اغماض می شود .

موضوع بسیار باریك و حساسی است و این حداقل وصفی است که درباره آن می توان گفت . شرکت کنندگان در سمینار بخوبی نشان دادند که مخالفت صریح علیه يك رسم قدیمی که تا به آنحد در آداب و رسوم جوامع افریقایی ریشه دوانده است چقدر مشکل است .

باوجود شدت لحن مذاکرات ، درباره تعدد زوجات با احتیاط صحبت شد از جمله گفتند که این رسم ممکن است به سلامت فکری بچها لطمه بزند و می توان با قراردادن شرط غیر قابل فسخ يك زن داشتن در موقع تنظیم قرارداد ازدواج بتدریج این رسم را ملغی نمود .

ظاهراً دو چیز مخصوصاً از نظر زن افریقایی ناگوار و زننده است : اول حق نداشتن زن در قبول يك بچه تعمیدی (که در بعضی کشورها مرسوم است) و دوم طلاق که لطمه ای است بر حیثیت و اعتبار ذاتی زن و بر ثبات و بقای خانواده ، و چه خوب بود که اختیار يك طرفه طلاق مطلقاً لغو می شد و یا مانند تونس بوسیله قانون منع می گردید .

در سمینار گفته شد : « در حال حاضر نمی‌توان امیدوار بود که بتوان طلاق را به وضعی که در تونس و در بعضی کشورهای اروپایی مرسوم است معمول داشت لیکن شکی نیست که زن افریقایی نیز خواستار برابری مطلق با مرد در امر طلاق میباشد و آرزومند است که این مسئله جنبه قانونی پیدا کند و طلاق بهر علتی که واقع شده باشد تکلیف نرفته روشن شود و دیگر اینکه زن حق داشته باشد هر نوع رژیم زناشویی را که بحال خود مناسب بداند انتخاب کند .

طلاق در قوانین تقریباً همه کشورهای افریقایی پیشبینی شده اما برابری در امر طلاق هنوز صورت واقع بدخود نگرفته است . در بعضی کشورها مانند داهومی مسئله نابرابری در امر طلاق بقدری شدید است که حتی زن پس از مرگ شوهر نیز تحت سلطه و نفوذ او باقی می‌ماند . در این مورد باید گفت که ازدواج بمعنای وصلت بین دوفرد نبوده بلکه بین دو قبیله یا دو خانواده بوده است و بنابراین فوت شوهر لطمه‌ای بداتحاد دو خانواده وارد نمی‌آورد . رئیس قبیله یا خانواده کسی دیگری را که باید جانشین شوهر متوفی بشود تعیین می‌کند . در سمینار درخواست شد که این رسم منغی گردد و فوت شوهر موجب گسستن رشته وصلت شود .

بالاخره مسئله نگاهداری بچه‌ها پس از طلاق مطرح شد و اعضای سمینار پیشنهاد کردند که نگاهداری اطفال به هر کدام که بیشتر به صلاح بچه است واگذار شود منتهی قید کردند که هرگاه بچه خیلی کوچک باشد سپردن آن به مادر اولی است . در خاتمه این مذاکرات که بین زنان افریقایی در گرفته بود شاید یادآوری این گفته بورقیه خالی از فایده نباشد که : « هیچ امری به مرحله نهایی بسط و توسعه خود نمی‌رسد مگر اینکه به موازات آن زنان نیز به مرحله نهایی ترقی و تعالی خود برسند . »

ترجمه محمد قاضی

پیوند اندیشه‌ها

... ساعت نزدیک ۱۱ شب بود ، که دکتر شوايترر آماده‌ی رفتن شد ، من از این که اینهمه باعث اتلاف وقت او شده بودم ، ناراحت بودم . ولی ، بعد از اولین تذکر او در این باره ، دیگر اشاره‌ای به ساعت و الزام حفظ نیرویش نکردم . با این اندیشه که حتی « پلحماری » هم درك می‌کرد که برای سرزنش وجدان سست حدی لازم است خودم را تسکین می‌دادم . نگاهی به کلارا انداختم . او آرام و راضی بنظر می‌رسید . ولی بدقت متوجه من بود و توانست دلوایسی‌ام را تشخیص بدهد .

بعد از این که دکتر رفت ، کلارا گفت « شما نباید به خاطر دکتر ناراحت بشوید ، او آنچه را که دلش می‌خواهد انجام می‌دهد . هیچکس نمی‌تواند او را از این کار باز دارد . بعلاوه او احساس می‌کند که از دنیا جدا مانده است و از این فرصت که بتواند از دور با مردم صحبت بکند لذت می‌برد . »

کلارا مکثی کرد و بگفته خود ادامه داد « ما باید سربلند و خوشحال باشیم ، آنچه را که می‌خواستیم ، انجام گرفته است . دکتر شرح کارها را خواهد نوشت و چیز خیلی خوبی هم از آب درخواهد آمد و قول داده است که روی دست نویس خود کار کند ، و من اعتقاد دارم که این کار را خواهد کرد . شما می‌دانید که در هفته گذشته من از نزدیک مراقب شما بودم و این احساس را داشتم که اینجا برای شما جالب نخواهد بود . نمی‌دانم چطور آنرا تشریح کنم ، ناچارم بگویم که شما مرا وادار کردید فکر بکنم که قبلاً در اینجا یا جایی شبیه به این محل زندگی کرده‌اید و چیز غیرمنتظره‌ای برای شما وجود نخواهد داشت . »

در يك مورد حق با او بود : پیش از این که به « لامبارنه » بیایم احساس خاصی درباره آنجا داشتم . این احساس فقط از توصیفات دکتر شوايترر درباره‌ی زندگی در جنگل مایه نگرفت ، بلکه از تجربیات دوران کودکی من نیرو گرفت . زیرا وقتی که من گزارش او را درباره‌ی بیمارستان خواندم ، ارتباطی با قسمتی از دوران کودکیم پیدا کرد .

کتابهای دکتر از نظر من و از نظر دیگران بسیار خواندنی است . نوشته‌های او افکار و رویدادهای زندگی آدمی را از نو زنده می‌کند . این افکار که شاید هنوز در مغز آدمی شکل نگرفته‌اند ، و رویدادها که ممکن است قسمتی از خاطرات

فراموش شده باشند ، با خواندن توصیفات او کامل می‌شوند و جان تازه‌ای می‌گیرند . مثلاً با خواندن صفحه‌ای از کتاب « در کنار جنگل عمر کهن » به چیزهای زیادی دست یافتیم . این صحنه‌ی ویژه مربوط بود به اثرات ناخوشی در دکتر شواپتر بین سالهای ۴۰ تا ۴۹ . آینده‌اش مبهم بود . به دو عمل جراحی احتیاج داشت . این عملها با موفقیت انجام گرفت و او سلامت کامل خود را بازیافت . بعد از آن وی اینطور نوشت :

« بدبختیهایی که من با آنها روبرو شدم به من نیرو می‌بخشد و ایمان به هموعان را در من به وجود می‌آورد و اعتقاد را در آینده حفظ می‌کند . امیدوارم که به تعداد کافی ، افرادی پیدا کنم که از امراض جان سالمی بدر برده باشند و بهمین علت به نیاز دیگران پاسخ دهند . »

از هموست که این عبارت تکاندهنده نقش بسته است : « انجمن کسانی که نشانی از درد و رنج دارند . » وی اعضای این انجمن را اینطور معرفی می‌کند ، « کسانی که مفهوم واقعی درد و رنج جسمی را لمس کرده باشند . آنها در سراسر جهان بیکدیگر تعلق دارند و رشته‌های نامرئی آنها بهم می‌پیوندند . » در اینجا است که ارتباط سحرآمیز افکار شواپتر با تجربیات شخصی من صورت می‌گیرد . در سالهای اولیه‌ی زندگی ، وقتی که من بچه ده ساله‌ای بودم مرا به علت مرض سل به آسایشگاه مسلولین دولتی فرستادند . دردی را که من احساس می‌کردم از بیماری نبود ، بلکه از تنهایی بود . آن درد درد دور ماندن از هر چیز با مفهوم و گرم و لذت بخش زندگی بود . و همین ناامیدی نیز مرا رنج می‌داد . روزهای یکشنبه من روی دیوار نزدیک مدخل بیمارستان جای می‌گرفتم و اشخاص سالم را تماشا می‌کردم ، بیشتر آنها زوجهای جوانی بودند که از ایستگاه اتوبوس بسوی تپه بالا می‌آمدند . آنها برای دیدار خویشان و دوستانشان می‌آمدند ولی آنها این توانائی سحرانگیز را داشتند که هر وقت می‌خواستند می‌توانستند آنجا را ترك بکنند . من چیزی درباره زندگی حاکی از سلامت و اختیار کامل آنها ، و از این که از آن لذت می‌برند نمی‌دانستم . و دلیلی که من نیز يك زمانی وارد جهان آنها شوم نداشتم . در آن بخش ، بچه‌های هم سن و سال من بندرت درباره دنیای خارج از آسایشگاه مسلولین صحبت می‌کردند . ما می‌دانستیم که مداوا موثر واقع می‌افتد و بیمارانی که شفا یافته‌اند آنجا را ترك می‌گویند ، ولی این را نیز می‌دانستیم که آنها در تحت مراقبت و رژیم دقیق زندگی می‌کنند ، و بیشترشان باز به آنجا برمی‌گردند .

در آن روزها هنوز آنتی‌بیوتیکها کشف نشده بودند و آسایشگاههای مسلولین در ضمن معالجه‌ی مسلولین ، بیشتر برای دور نگاهداشتن آنها از اجتماع در نظر گرفته شده بودند . در نتیجه دنیای خارج از این محوطه بنظر غیر واقعی می‌رسید . ما در اشتیاق دنیای خارج می‌سوختیم ولی دنیای خارج دعاغ ما را به جام پنجره‌های فردای موهوم می‌مالید .

درد جسمانی زیاد سخت نبود . کمی سرگیجه و عصرها اندکی تب بود ، که ما بدان عادت کرده بودیم . درد و ناراحتی بیشتر در شبهای زمستان سراغ ما می‌آمد .

در آنموقع ، سرما معالجه مفیدی بنظر می‌رسید و شبها آسایشگاه به پناهگاههای آزاد تبدیل می‌شد . هر بیماری دوپتو داشت ، که در مواقع عادی کافی بود ، ولی در طول زمستان که شبها زیر صفر بود خوابیدن مشکل می‌شد و ما تا طلوع خورشید از سرما می‌لرزیدیم .

در آنجا دردهائی نیز بود که از روابط انسانها ناشی می‌شد . مثل بیشتر جاها ، خواه در آسایشگاه ، مدارس ، یا زندانها فرق بین ضعیف و قوی کاملاً مشهود بود . ضعف الزاماً يك نشانه‌ی بیولوژیکی نبود ، ولی علامتی بود برای تازه واردین که بعنوان اشخاص بیکس و بی‌پناه تهدید می‌شدند . تازه واردها برای آنها که پیشتر از آنها به آسایشگاه وارد شده بودند کار می‌کردند و فرمان می‌بردند . آنها آنقدر می‌ماندند که دیگر آن جلای تازگی و جدیدی از بین می‌رفت ، و آنگاه از آن وضع فلاکت‌بار و محرومیت‌های نسبی رهایی می‌یافتند . تا آن زمان من نمی‌دانستم که اشخاص که درگیر درد ورنج هستند می‌توانند بیرحم و درنده باشند ، ولی بزودی دریافتم که وقتی عده‌ای را با هم به يك جایی بیندازند ، خواه مریض و خواه سالم آنها که قوی هستند اعمال قدرت می‌کنند ، همانطوریکه بعضی‌ها خصوصیات لازم را برای رهبری دارند . ما نیز از مسایلی که ذکر شد بی‌بهره نبودیم — مخصوصاً قدیمیها . گاهگاهی خصومت و دشمنی در داخل آسایشگاه از میان می‌رفت و دوستی و محبت تا نرده‌هایی که ما را از دنیای خارج جدا می‌کرد گسترش می‌یافت . یکی از این مواقع عید میلاد بود ، وقتی که نمایش زاد روز مسیح را برای کسانی که به دیدار ما آمده بودند اجرا می‌کردیم . حتی صدای جار و جنجالی‌ترین افراد در خواندن کر ماییم و خوب می‌نمود . این احساس را که ما نیز در آنموقع می‌توانستیم در جهان گرمی با اشخاص سالم دریامیزیم هرگز فراموش نکرده‌ام . وقتی که در سالهای بعد ، من در بیمارستان شوائترز در کنار اشخاص سالم می‌نشینم و نمایش زادروز مسیح را تماشا می‌کنم ، که بوسیله بچه‌های جذامی اجرا می‌گردد ، می‌توانم هیجان آنها را همراه با بقیه‌ی جهانیان ، در این ساعات باشکوه احساس بکنم . همچنین می‌توانم ، بعد از آنهمه تشویق و کف زدن‌ها ، هیجان آنها را وقتی که تنها می‌مانند و این ارتباط با جهان خارج قطع می‌شود و مردان سالم به دنیای آزاد خودشان برمی‌گردند ، احساس کنم . من مطمئن هستم این احساس بچه‌ها معجزه‌ای بود که آنها را بصورت توده‌ی يك پارچه و متحد درمی‌آورد .

این معجزه بارها در آسایشگاه مسلولین برایم اتفاق افتاده بود . شش ماه بعد از ورودم به آسایشگاه ، به آغوش خانواده بازگشتم و به مدرسه رفتم . سالها طول کشید تا من توانستم دریابم که کاملاً بهبود حاصل کرده‌ام . من درست نمی‌دانستم که چطور رابطه‌ی خودم را با جهان اشخاص سالم برقرار سازم . من از این که می‌ترسیدم بچه‌ها مسخره‌ام کنند ، تردید داشتم که از آنها بیرسم آیا می‌توانیم در توپ بازی آنها شرکت کنم یا نه . خانه‌ی ما نزدیک يك پارک ملی بود و من ۲۵ سنت پول هفتگی خود را صرف تمرین بیس‌بال می‌کردم . در عرض ۲ سال من کاپیتان تیم بیس‌بال همان محل شدم .

حتی بعد از این که من کاملاً به این حقیقت پی بردم ، که می‌توانم يك زندگي معمولی و طبیعی داشته باشم ، احساس می‌کردم که دینی دارم که باید ادا کنم . این دین بیشتر از يك چیز معنوی بود . آن در اعماق قلب و در رگ و پی من جای گرفته بود و هرگز نمی‌توانستم آنرا فراموش کنم . در واقع از لحظه‌ای که پا از آسایشگاه بیرون نهادم و پناهگاه خودم را در بالای دیوار نزدیک مدخل آسایشگاه بیاد آوردم ، دانستم که زندگي خوشی نخواهم داشت ، مگر این که دینم را به کسانی که رنج می‌برند بپردازم . من نتوانستم بخوبی این مطلب را روشن کنم ، ولی میدانم که تا آخرین لحظات زندگي این احساس را خواهم داشت .

البرت شوايترز این احساس را در کتاب « در کنار جنگل عمر کهن » بخوبی بیان می‌کند « کسی که از رنجی رهایی می‌یابد ، نباید فکر کند که حالا کاملاً آزاد است ، و مثل سابق آزادانه زندگي کند و گذشته را کاملاً از یاد ببرد . او اکنون مردی است که کاملاً می‌تواند درد و رنج را تشخیص بدهد ، و باید برای مغلوب کردن این دو دشمن بشریت تلاش کند و این رهایی را که خود از آن لذت می‌برد برای دیگران فراهم سازد . »

همانطوریکه کلارا مطرح کرد ، اگر لامبارنه برای من محل آشنایی بنظر می‌رسد ، شاید به این علت است که در زندگي اولیه‌ی من چیزهایی وجود داشته که مرا قادر به درك ترکیب هیجانات انسانی این محل می‌سازد . من حتی توانستم منظور شوايترز را ، وقتی که درباره احضاریه محبت می‌کرد درك کنم . وی از مسایل غم‌انگیزی که باعث توقف رشد تمدن است معذب نبود — مسأله‌ی مسلمی را گروهی پیش می‌کشند : « يك مرد چه می‌تواند بکند ؟ » اگر مقاصد بقدر کافی استوار باشند ، خود سؤال جواب‌گوی است . این حقیقت که هزاران دکتر در افریقا باید از مردم دردمند مراقبت کنند ، شوايترز را به هراس نیفکنده است . او خود می‌داند که يك دکتر تنها ، می‌تواند امکانات را یادآور شود . با همان پذیرفتن مسئولیت او توانست این امر را برای دیگران روشن سازد .

دکتر شوايترز گفته است « يك دکتر تنها ، در افریقا ، حتی با وسایل کم ، برای خیلی‌ها مفهوم زیادی دارد . کاری که او می‌کند ارزش صدها بار بیشتر از زندگي صرف شده در این راه و یا چیزهایی که باید داشته باشد است . او فقط با مقداری کینین و آرسنیک ، برای معالجه مالاریا ، یا سایر داروها برای امراض دیگر که از طریق زخم توسعه می‌یابند ، و با مقداری امتین برای اسهال و با مهارت و دستگاهی برای عملهای ضروری ، فقط در عرض يك سال می‌تواند صدها نفر را از چنگال مرگ و درد رها سازد . »

ممکن است گفته شود که تنها شوايترز این دانش و قدرت شخصی را برای حل این مسایل بطور رضایت‌بخش دارد و همچنین می‌تواند به این مسأله که « يك مرد چه می‌تواند بکند ؟ » جواب بدهد . مسلماً همدی ما نمی‌توانیم شوايترز باشیم . لازم نیست که همدی ما يك شوايترز باشیم ، بلکه کافی است که يك انسان باشیم . طبیعت

بطور یکسان این موهبت را به همه نداده است ، ولی هرکسی در رسیدن به مقصود و کار استعدادی دارد . آگاهی به استعداد کشف مقصود است ، و پرورش این استعداد کشف قدرت آدمی است ، از نظر شوائتر ، اثبات این استعداد به خاطر کوماک و صدقه نیست ، بلکه به خاطر عدالت است . همچنین برای نیکی است . شوائتر همیشه از این واقعیت ناراحت بود که سفیدپوستان همیشه با خود صلیب حمل می کنند ، ولی بندرت وسایلی با خون دارند که به زندگی مردمانی که آنها می خواهند دگرگون سازند رونقی بخشد .

دکتر شوائتر می پرسد « از وقتی که دور افتاده ترین سرزمینهای این جهان کشف شده است ، مناسبات سفیدپوستان با نژادهای دیگر چگونه بوده است ؟ . مفهوم این واقعیت ساده چیست که این یا آن گروه به خاطر « کشف شدن » بوسیله ی مردمانی که خود را پیروان مسیح می دانند ، مرده اند و یا شرایط زندگیشان به مراتب بدتر شده است ! که می تواند میزان بدبختی های ناشی از مشروبات الکلی و امراض نفرت انگیزی که ارمغان ما برای آنها بود بحساب بیاورد . ما زیرا بار دین بزرگی هستیم . ما برای ادای این دین آزاد نیستیم و یا آنطوریکه راضی هستیم کاری در حق این مردمان انجام نداده ایم . ولی آن وظیفه ماست . هرچیزی ما به آنها به بخشیم احسان نیست بلکه کفاره خطاهای ماست . این باید اساس سنجش همدی « نیکوکاری و خیر » قرار بگیرد . »

و درباره زمان مناسب برای عمل باید بگویم ، که مسلماً همین حالا است و باید از همین حالا شروع کرد . « حقیقت زمان ویژه ای ندارد . » وقتی که شرایط تاحدی مناسب بنظر می رسد ، زمان مناسب فرارسیده است . اینها بود قسمتی از افکاری که من در آخرین شب اقامتم در لامبارنه ، در خاندهای که به بیمارستان مشرف بود ، با خود به رختخواب بردم .

ترجمه عبدالرحمان رزندی

آهنگهای نو در ادبیات آفریقا

« آن گاه که توپها به غرش در می‌آیند و رب‌النوعان
هنر خاموش می‌شوند چه می‌توان کرد ؟ »

بررسی کوتاه زیر که از هفته نامه « آفریقایی نو » گرفته شده است ، ادبیات
معاصر آفریقایی غربی را مورد نقد قرار می‌دهد و اشارتی هم به ادبیات آفریقایی شرقی
دارد .

ادبیات در آفریقایی غربی دچار رکود و نقصان گردیده است ، و نقد ادبی خیلی
بیشتر از آثار اصیل ادبی به چشم می‌خورد . چنان که یک ضرب‌المثل آفریقایی می‌گوید ،
بحث در این است : « آن گاه که توپها به غرش در می‌آیند و رب‌النوعان هنر خاموش
می‌شوند چه می‌توان کرد ؟ » توپها مدت‌ها در نیجریه در اوج غرش خود بودند ، و از
همین رو جای شگفت نیست که سرچشمه اصلی هنر داستان نویسی روی هم رفته در آفریقا
خشکیده است .

اما در میان آواهای نو که به گوش می‌رسد آوای « کمنت آگونوا »
Clement Agounva (که در سال ۱۹۳۳ چشم بدین جهان گشوده) رساتر از دیگران
است . « آگونوا » نخستین داستان خود ، یک بار دیگر بکوش ، را در سال ۱۹۶۷ منتشر
کرد . او زمیندیی را در داستان نویسی برگزیده و پروریده است که شاید در میان
نویسندگان معاصر آفریقایی غربی مهمترین زمینه باشد :

یعنی اندیشیدن درباره سرنوشت انسان در جامعه‌یی که کتاب پیوسته در حال دگرگونی
است و در آن ارزش‌ها و گرایش‌های پدر سالاری گذشتگان جای خود را به روابط جامعه
سرمایه‌داری داده است .

« آگونوا » قهرمانی آفریده است که نماینده این دوره انتقالی در زندگانی
ملتش است ، و او بازرگانی است بی‌سواد و گمنام که از تفکر درباره سیاست لذت می‌برد
و درین باره با دوستان نزدیکش وراجی می‌کند .

« آگونوا » آموزگار است و داستان او پراز گفتارهای شکوهمندی است که
زیبنده حرفه اوست : قهرمان داستان او نامراد و شکست خورده است زیرا که نتوانسته

خود را بادوران نو هماهنگ سازد. و آموزش لازم را هم برای این کار پیدا نکرد است. اما، به گفته نویسنده داستان، هنوز دیر نشده است، می‌توان درین باره کوشید، و باردیگر آزمود...

در آفریقا گاه به گاه چنین آثاری دیده می‌شود، آثاری که درباره موضوعات جدی و وسیع نوشته شده، و بازتاب آرمان‌های «نیکی»، «خردمندانگی»، و ایمان به بشریت است، داستان «آگونوا» چندان موفقیت آمیز نیست، اما از داستان‌های تنها فرزند نوشته «مونیه» Mounonie و زن خدا نوشته «عمادی» Amadi بهتر است.

«مونونیه» که تم داستان خود را آمدن نخستین مبلغان مذهبی به آفریقا انتخاب کرده، در واقع موضوع جالبی را بر نگزیده است. شخصیت‌های داستان زنده و جاندار نیستند، و سراسر داستان پر از اطلاعات مردم شناسی است. چنین عیب‌هایی در داستان «عمادی» هم دیده می‌شود، اما داستان او دست کم ازین نظر که جست‌وجوی يك انسان را برای اثبات موجودیت خویش، از راه دور شدن از محیط خود و تسلط بر نیروی عرف غیر مذهبی، بدون آن که برشان واستلال طبع وی خللی وارد آید، نشان می‌دهد، قابل توجه است.

در چند سال گذشته در ادبیات کشور «گنا» نیز تحولی نو پدید آمده است. نام «جی. اوکی» J. O'Ka، شاعر جوان «گنا» بی‌رفته رفته مشهورتر می‌شود. «اوکی» در سال ۱۹۶۷ از «انستیتوی ادبی گورکی» در مسکو بادرجه ممتاز فارغ التحصیل شده و مجموعه کوچکی از اشعار خود را به نام یکشنبه آبی به عنوان «پایان - نامه» خویش ارائه داده است. «اوکی» سلیقه‌ودید شعری خود را، که تکیه بر موضوعات سیاسی و اجتماعی است، از شاعران پیشین ملت خود، که ادبیات «ساحل عاج» (نام سابق کشورش) را بنیان گذاردند، به ارث برده است. و او یکی از برجسته‌ترین شاعرانی است که درین منطقه از آفریقا اشعار سیاسی و اجتماعی سروده‌اند.

در سال ۱۹۶۸ «آ. ک. آرما» A. K. Arma نویسنده‌یی دیگر از کشور «گنا» داستان کامل‌ها هنوز زاده نشده‌اند را منتشر کرد. این داستان بازتابی است از حالت روشنفکران «گنا» بی در چند سال گذشته. «آرما» باوجود آن که جوان است، سبکی خاص برای خود دارد، هرچند که تاثیر پاره‌یی از نویسندگان آمریکایی را به روشنی در آثار وی می‌توان دید. چندین سال زندگی در آمریکا سبب شده که او گرایشی خاص در زمخت و خشن جلوه‌گر ساختن شخصیت‌های داستان‌هایش پیدا کند، و نیز به جنبه‌های مادی و جسمانی بیشتر بپردازد و در نوشته‌هایش اصطلاحات عامیانه به کار برد. و البته این‌ها از ارزش داستان‌های او می‌کاهد. «آرما» همچنین در آثار خود جنبه‌های زشت و سیاه طبیعت انسانی را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهد.

در ادبیات آفریقای شرقی نیز شور و جنبشی نو پدیدار گشته است. آثار «جیمز نگوکی» James N'Gougui رفته رفته مورد شناخت همگان قرار می‌گیرد و از

سه داستانی که تاکنون نوشته آخرین آن ها ، دانه گندم ، به تازگی دریکی از کشورهای بزرگ منتشر شده است .

« ل . کایی را » L. Kaira نویسنده جوانیست که از کشور « ملاوی » برخاسته و نخستین داستان خود ، سایه های گذشته ، را در سال ۱۹۶۸ منتشر کرده است . او در داستان پردازی استاد است ، و در آثار خود می کوشد عادات و آداب و رسوم فرهنگی کشور خود را تشریح کند . همچنین دارای نگرشی تیز و حالتی طنز آمیزست . باوصف این مانند بسیاری از نویسندگان دیگر آفریقایی او نیز همه توجه خود را به سنت ها و عادات و رسوم معطوف داشته است و این نتیجه آثار اوست . برخی از فصول داستان او به قدری طولانی است که خود می تواند داستان مستقلی باشد . جینگالا ، دومین داستان « کایی را » ، نیز درست دارای چنین قالبی است . و اگر او بتواند خود را از چنین محدودیت هایی آزاد کند نویسنده ی ممتاز خواهد شد .

توجه به نوشته های این نویسندگان جدید آفریقایی ، نباید مارا از « ادبیات بازاری » فارغ نگه دارد . مدها داستان کوچک و بزرگ ، که نویسندگان گمنام آن ها را نوشته اند ، در گوشه و کنار هر شهر آفریقایی به تعداد زیادی به فروش می رسد . محتوی این کتاب ها سرگذشت های ساده و بی تکلفی است ، اما ازین نظر آن ها واجد ارزشند که هزاران نفر خواننده را به سوی ادبیات « واقعی » هدایت می کنند . وپاره یی از نویسندگان مشهور امروزی زندگی ادبی خود را ازین طریق آغاز کرده اند .

ترجمه رامین شهروند

اصول و خط مشی

برنامه ریزی توسعه اقتصادی

در آغاز باید توضیح دهم که مفهوم برنامه ریزی چیست و مراد از رشد یا توسعه اقتصادی کدام است تا معنای برنامه ریزی توسعه اقتصادی روشن شود. آنگاه به ذکر مجملی از تاریخ برنامه ریزی اقتصادی خواهیم پرداخت و بدنبال آن سوابق برنامه ریزی در ایران را بکمال اختصار عرض خواهیم کرد و چون اینک درآستانه برنامه چهارم آبادانی کشور هستیم مشخصات اصلی این برنامه بزرگ را در میان خواهیم گذاشت.

در تعریف برنامه ریزی گفته شده است که برنامه ریزی کوششی است مقرون بهشیاری و آگاهی که بصورت منظم و مداوم صورت گیرد و غرض، انتخاب بهترین راهها بمنظور نیل بهدفعهای مشخص باشد. کوشش هشیارانه گفتیم و مرادمان دخالت اداره بشری است و بکار برد دانش انسانی تا باحسن وجه و موثرترین ترتیب رابطه میان وسائل و منابعی که در اختیار است و هدف ها و مقاصدی که در پیش است برقرار گردد. برنامه ریزی را کوشش منظم خواندیم. مقصود این است که ناشی از فعالیت سازمان یافته جمعی است و نیز مداوم گفتیم یعنی امری است که استمرار دارد و عارضی و اتفاقی نیست.

برنامه ریزی ممکن است بمقاصد گوناگون معطوف باشد مثلاً برنامه ریزی برای مقدمات لازم برای استقبال آینده عبارت دیگر جوهر برنامه ریزی این است که در جریان طبیعی امور تصرف و مداخله کنند و آنها را به سوی مقاصد خاص خود سوق دهند.

برنامه ریزی ممکن است بمقاصد گوناگون معطوف باشد مثلاً برنامه ریزی برای آبادانی يك ده — يك شهر — يك منطقه — تجدید بنای يك ناحیه طوفان زده یا سیل دیده و یا از جنگ رهائی یافته ولی دراین گفتگو، سخن ما از برنامه ریزی توسعه اقتصادی است یعنی مقصود از برنامه ریزی دراین جا نیل به رشد یا توسعه اقتصادی يك جامعه وسیع و يك ملت یادولت بمفهوم عام آن است. البته غافل از آن نیستیم که مفهوم رشد با توسعه فرق دارد. توسعه که بزبانهای غربی Growth یا Croissance خوانده میشود از افزایش درآمد افراد و نیل به سطح معاش بالاتر حکایت میکند و حال آنکه رشد یا Development یا Developpement علاوه بر مفهوم توسعه مفهوم تغییر را در

بردارد که عبارت باشد از تغییرات اجتماعی که همراه با پیشرفت اقتصادی باید روی دهد. اما در این بحث ما از طریق مسامحه رشد و توسعه را بیک مفهوم که ترقی اقتصادی و رفاه مادی بیشتر همراه با تغییرات مطلوب در احوال اجتماعی است بکار می‌بریم و سخن ما درباره آن نوع برنامه ریزی است که چنین هدفی را تحقق بخشد.

برنامه ریزی اقتصادی — اگر سخن کوتاه بگوئیم و از بحث های دراز و پیچیده‌ای که در این باره شده و تعدد و تفاوت نظرها که پدید آمده است چشم پوشیم — این است که منابع و امکانات بالنسبه محدود را که در جامعه‌ای می‌توان یافت به نیکوترین وجه برای رفع نیازمندیهای مادی مردمان و پیشرفت اجتماعی آنان بکار اندازیم. اگر منابع و امکانات در جامعه‌ای بکمال وفور یافت میشد و در دسترس همگان بود برنامه ریزی ضرورت نداشت اما متأسفانه در همه جهان و خصوصاً در ممالک غیر صنعتی امروز، منابع محدود و گاه بسیار محدود است و احتیاجات وسیع است و با انقلاب توقعات که در عمر ما روی داده روبه فزونی دارد از این لحاظ بهترین استفاده از آن منابع محدود برای خرسند کردن اهم نیازمندیهای آدمیان ضرور است.

برنامه ریزی اقتصادی بخلاف تصور پاره‌ای از تنگ نظران بهیچ رژیم خاص اجتماعی و سیاسی تعلق انحصاری ندارد و امروزه آن را نه فقط در کشور های سوسیالیست و جوامع دارای نظامات سیاسی مطلقه باز می‌یابیم بلکه هم در ممالک سرمایه‌دار و کشورهای واجد نظام و دموکراتیک سراغ آن را می‌توان گرفت و هم در سرزمین های در حال رشد و توسعه جهان رواج آن را می‌توان ارائه کرد.

در حال حاضر، کمتر کشوری در جهان است که به نوع و درجای برنامه ریزی دست نبرده باشد و چنان که ترد آدم فاقد نقشه انسانی که بآینده اندیشه نکند و در ساختن آینده بهتر نکوشد کمتر می‌توان یافت در جوامع روشن بین امروزی نیز، کشور فاقد برنامه کمتر می‌توان جست، هیچ جامعه نمی‌تواند تنها در اندیشه حال باشد و از مستقبل فارغ شود و از تهیه زندگی بهتر برای نسل های نوحاسته غفلت کند.

اما در جوامع مختلف نه فقط هدف های برنامه ریزی بیش و کم متفاوت است بلکه شکل برنامه ریزی نیز تفاوت می‌کند. در کشورهایی که سکان اقتصاد را یکسره بدست دولت سپرده‌اند برنامه ریزی بصورت کامل و مطلق جلو می‌کند و همه منابع و امکانات یک جامعه را دربرمیگیرد و آن منابع و امکانات را بصورت آمرانه در اختیار می‌گیرد و برای تحقق هدف های ملی بکار می‌اندازد. در این جا برنامه ریزی دستوری دارد و بقول فرانسویان *impérative* است اما در کشورهایی که اقتصاد مختلط دارند و در آنها بخش عمومی یا دولت و موسسات وابسته آن و بخش خصوصی یعنی مردم و موسسات آنها هر دو در فعالیت اقتصادی مشارکت دارند برنامه ریزی بشکلی دیگر بنظر می‌رسد. در این موارد یا برنامه ریزی صورت پیش‌بینی ساده و راهنمایی و تشویق برای مردم و دولت دارد و یا آنکه بصورت برنامه ریزی ارشادی است و برای دولت جنبه تقریباً جبری دارد و برای مردم بصورت ارشاد و هدایت سرمایه‌گذاری خصوصی در مسیرهای مشخص درمی‌آید. نمونه برنامه ریزی ترغیبی را در ممالک متحده آمریکا میتوان یافت و نمودار

برنامه‌ریزی ارشادی را در ممالکی چون فرانسه و غالب کشور های در حال رشد جهان جستجو باید کرد .

برنامه‌ریزی ممکن است جامع باشد و کلیه فعالیتها و شئون اقتصادی را دربرگیرد این شکل برنامه ریزی در بعضی از ممالك سوسیالیستی جهان مانند اتحاد جماهیر شوروی بچشم میخورد . برنامه ریزی غیر جامع ، آن شمول و گسترش را ندارد و در بعضی از کشورهای سوسیالیست نظیر یوگسلاوی که بخش خصوصی هنوز در آن شأن و مقامی دارد و در ممالك غیر سوسیالیست جهان بنظر میرسد . البته درجه جامعیت هم از جامعه‌ای بجامعه دیگر فرق میکند مثلاً در بعضی از برنامه ها فقط اصلاح و توسعه صنعت یا بخشهای محدودی از اقتصاد مورد عنایت است و در بعضی برنامه ها چون برنامه جدید اقتصادی ایران بهبود و پیشرفت همه بخشها از صنعت و کشاورزی و ارتباطات و مخابرات گرفته تا خدمات اجتماعی مطلق نظر قرار گرفته است .

درجه و میزان تبعیت بخش خصوصی از برنامه دولت هم فرق میکند در ممالکی چون فرانسه که توانسته‌اند از طریق کمیته های مشورتی با نمایندگان مردم و ارباب صنایع و حرف و صاحب نظران دیگر بخشهای اقتصادی تماس مستمر و تبادل نظر داشته باشند پیروی بخش خصوصی از برنامه بسیار قابل ملاحظه و در نتیجه پیش بینی های مجموع برنامه نزدیک بصدد درصد صحیح است و در اینجا بدون آنکه جبری در کار باشد از طریق ارشادی و تشویقی سرمایه گذار خصوصی بمسیر های مفید به مصالح ملی کشانده میشود .

برنامه‌ریزی را باعتبار محل اجرا به ناحیه‌ای - ملی - منطقه‌ای و بین‌المللی میتوان طبقه‌بندی کرد و باعتبار مدت نیز به برنامه های کوتاه مدت - متوسط مدت و دراز مدت میتوان مرتب نمود و چون وقت کم است از بسط مقال در مورد مشخصات هر يك باید بناچار صرف نظر کرد .

با همه توضیحاتی که دادم شاید خوانندگان ارجمند ما در ضرورت برنامه ریزی شبهه کنند و مانند غالب اقتصاددانان کلاسیک هوادار اقتصاد بازار باشند . فوآندی را که بر برنامه ریزی مترتب است و اقتصاد شناسان معاصر چون فرانسوا پروی فرانسوی - بان تینبرگن هلندی - کونار میردالی سوئدی - آرتولوئیس استاد دانشگاه های انگلستان و مولف دو کتاب بنام تئوری رشد و توسعه اقتصادی و «اصول برنامه ریزی اقتصادی» و نظائر آنان بیان داشته‌اند مجعلاً باین قرار میتوان عرضه کرد که بخلاف اقتصاد بازار که غالباً با نوسانات و عدم ثبات و ناستواری قرین است و غالباً بزبان اکثریت ، درآمدهای بی‌تناسب و سرشاره را نصیب اقلیت محدود میکند و بیشتر به حال ناظر است تا مال ، اقتصاد برنامه‌ای بمسائل فردا میانديشد و محلحت عموم را مورد نظر دارد و غالباً در جهت تعدیل معیشت و توزیع عادلانه تر درآمد میرود . اقتصاد بازار بعلت آنکه همیشه عرضه و تقاضا فوراً باهم تطابق پیدا نمیکند و تعادلهای لازم دیگر از جمله در مبادلات خارجی بآسانی تحقق نمی‌یابد با تغییرات و تلاطمات شدید همراه است و چنین اقتصادی غالباً با تأخیر و اسراف توأم است و نه فقط ضامن ثبات اقتصادی نیست و موجب تعمیم عدالت نمیشود بلکه در عمل ، از اصل اساسی خود که رقابت آزاد و بی‌ملاحظه باشد نیز انحراف میجوید و چنانکه بتجربه در قرن نوزدهم ثابت شده است اقتصاد آزاد غالباً منجر به

تشکل انحصارات عظیم و نیرومند میشود و بدین ترتیب اصل خود را که آزادی و رقابت بود انکار میکند. در کشور های کم رشد که اصولاً بازار توسعه کافی نیافته و قسمتی از اقتصاد بصورت مصرف داخلی یا مبادله ساده و محدود کالا بکالا جاوه میکند به اقتصاد بازار نمیتوان اکتفا کرد. بهمین ملاحظات بود که سرمایه داری آزاد و رقابتی قرن نوزدهم جای خود را به سرمایه داری ارشادی قرن بیستم سپرد و دولت ها بیش از پیش از طریق برنامه ریزی، در جریان اقتصاد بنفع اکثریت مردم مداخله نمودند.

۲ - براساس آنچه گفتیم ضرورت برنامه ریزی خصوصاً در ممالک رشد و در حال توسعه روشنتر میشود.

اولاً - چون این کشورها مواجه با کمبود منابع و امکانات است پس در بکاربرد آنها باید کمال دقت و مراقبت را بکار برد و این امر مستلزم پیشبینی و ارشاد است. برنامه ریزی امور اولوی را از ثانوی تمیز میدهد و نیروهای اقتصادی را در جهات مرجح سوق میدهد.

ثانیاً - از طریق برنامه ریزی است که میتوان مصالح ملی را به منافع فردی که غالباً باهم در تضاد است حاکم کرد و ضمناً در آن قالب منافع افراد را آشتی داد - توزیع عادلانه تر درآمد میان افراد جامعه از طریق برنامه ریزی امکان پذیر است و حفظ منافع مصرف کننده در برابر طبقات مولد را برنامه تضمین میکند کاهش تبعیضات ناروای اجتماعی و سوق جامعه بسوی رفاه عموم از طریق برنامه عملی میشود.

ثالثاً - برنامه ریزی رشد اقتصاد ملی را نظم و ترتیبی میبخشد و تعادل را در عین رشد و تحول نگاه میدارد ضمناً برنامه ریزی عامل مهم پیشگیری از عدم ثباتی است که ملازم اقتصاد بازار است و جامعه را از بحرانها و نوسانات شدید اقتصادی محفوظ میکند. برنامه ریزی وسیله ای است برای ایجاد هماهنگی های لازم در اقتصاد.

رابعاً - برنامه ریزی رقابت های زیان آور را از میان میبرد و انحصارات غیر موجه را مانع میشود و از کمپانیهای خود ساخته که از حرص و طمع سود جویان انحصار طلب سرچشمه میگیرد درمان میدارد.

خامساً - برنامه ریزی وسیله ای است برای تسریع رشد اقتصادی، تامین زودتر و آسانتر مرحله جهش اقتصادی برای ملتهای نورسته مشتاق ترقی چون برنامه ریز معمولی میزان بیشتری پس انداز برای نیل بر رشد بالاتری را توصیه و تامین میکند.

اما کلمه ای چند در تاریخچه برنامه ریزی بگوئیم.

تاریخچه برنامه ریزی

برنامه ریزی اقتصادی بر سطح وسیع ملی تقریباً نخست در کشور های سوسیالیستی آغاز شد اولین برنامه شوروی (۱۹۲۹ - ۱۹۳۳) طلایه چنین کوشش هوشیانه مسلمی بود که بعداً بهمه جهان سرایت یافت قبل از جنگ جهانی دوم شوروی تنها کشوری بود که برنامه ریزی اقتصادی منظم پرداخته بود و در نتیجه از آن زمان گاه برنامه ریزی را بخطا ورسته و پیوسته نظامات سوسیالیستی تصور میکردند. در همین سالها بود که

هندوستان - ظاهراً قبل از ممالك ديگر تحت تأثير اقدام شوروی در امر برنامه ریزی قرار گرفت چنان که حتی در سال ۱۹۳۳ برنامه‌ای برای دو برابر کردن درآمد ملی هندوستان در طی ده سال توسط یکی از شخصیت‌های هندی پیشنهاد شد در سال ۱۹۳۸ کمیته - های برنامه ریزی در هندوستان تشکیل شد و ضرورت برنامه ریزی برای توسعه صنعتی را طرح کرد اما جنگ دوم کار کمیته مزبور را متوقف داشت . ناگفته نباید گذاشت که حتی قبل از برنامه شوروی برنامه‌هایی چند در بعضی از جوامع استثنائاً طرح شده بود مانند برنامه‌ای که حکومت بریتانیا برای ساحل طلا (که امروزه غنا گفته میشود) در سال ۱۹۱۹ تنظیم کرد و آن دوره‌ای ده ساله را شامل میشد اما باید اذعان کرد رواج و قبول عام برنامه ریزی اقتصادی بعنوان وسیله تسریع رشد اقتصادی و نیل به سایر هدفها منشائی تازه‌تر دارد که بدان اشاره کردیم .

قبل از جنگ جهانی دوم علاوه بر هندوستان ، در ممالك ديگری چون فیلیپین اندیشه برنامه ریزی پدید آمده بود ولی اقدام جدی پس از جنگ صورت گرفت نظیر برنامه ریزی فرانسه که نخستین برنامه در اروپا بود : برنامه اول فرانسه بنام برنامه Monnet مونه خوانده شد و بسال ۱۹۴۵-۶ تنظیم گردید . بزودی بمناسبت تجدید بنای اروپا با کمک امریکا در کشورهای اروپائی رونق پیدا کرد زیرا دولت امریکا از کشورهای اروپائی خواسته بود که برنامه جامع ۴ ساله برنامه که بنام برنامه مارشال از ۱۹۴۸ صورت گرفت کار برنامه ریزی های يك سال تهیه کنند و برنامه مارشال بر آن اساس بآنها یاری بنماید .

در آسیا از جمله نخستین کشورهایی که برنامه ریزی روی آوردند از هندوستان - ایران - چین و فیلیپین باید یاد کرد . برنامه اول هندوستان مربوط به سالهای (۱۹۵۱-۶) بود در این برنامه رشد اقتصاد هندوستان بنحوی که درآمد ملی ظرف ۲۱ سال دوبرابر شود پیش بینی شده بود برنامه مزبور ضمناً متوجه تامین کسر مواد غذایی و تهیه وسائل حمل و نقل و مانند آن بود ایران از سال ۱۳۲۷ یعنی حدود ۳ سال زودتر از هندوستان به برنامه ریزی آغاز کرد . چین سرخ اولین برنامه اقتصادی خود را در سال ۱۹۵۳ شروع کرد .

در مورد افزایش جمعیت و ازدیاد توقعات جمعیت باید توضیح دهیم که از يك طرف بعلت ترقی پزشکی و بهداشت و بر اثر عوامل ديگر جمعیت جهان بسرعت فزونی میگيرد و این امر خصوصاً در کشورهای کم رشد صادق است بنحوی که جمعیت دنیا از ۱۸۵۰ به ۱۹۵۰ دو برابر شده و امید آن هست که تا سال ۲۰۰۰ باریکتر مضاعف گردد و از طرف ديگر بعلت آشنائی روزافزون مردم جوامع عقب مانده با طرز زندگی وضع معاش جامعه‌های پیشرفته از طریق مطبوعات - رادیو - تلویزیون - سینما مشاهده شخصی و مانند آن . میزان توقعات به ترتیب بی سابقه بالا رفته و تقلید طبقات متوسط از طبقات برتر چنانکه جامعه شناس امریکائی و بلن نشان داده مردم را بیش از پیش سوی ایدئولوژی معارف سوق داده است .

البته این برنامه ریزی از برنامه های ارشادی ایران و هندوستان متمایز بود و صورت اختیاری و انعطاف ناپذیری داشت - فیلیپین تقریباً یکسال قبل از ایران برنامه

۵ ساله (۱۹۵۷-۱۹۵۱) سرمایه گذاری تولیدی خود را شروع کرد . متدرجا در امریکای لاتین و آفریقا نیز برنامه ریزی رایج شد بزودی تعدادی برنامه های توسعه اقتصادی برای مستعمرات نیز تنظیم گردید و رونق برنامه ریزی حتی در ممالک سرمایه داری رو به افزایش رفت چنانکه امروزه تقریباً در همه کشورها مشکلی از برنامه ریزی بچشم نمیخورد. در اینجا لازم است اجمالاً توضیح دهیم که چه عواملی در رواج و رونق فوق العاده برنامه ریزی در سراسر جهان موثر بوده اند . فهرست این عوامل بدین قرار است :

اول - عوامل سیاسی : چون ضرورت تجدید بنای ممالک پس از جنگ جهانی دوم که قبلاً بتاثیر آن اشاره شد و دیگر وجود مدل موفقیت آمیز شوروی که خصوصاً جاذبه ای برای دیگر ممالک سوسیالیستی و کشور های در حال رشد داشت .

دوم - عوامل اقتصادی : چون تأیید برنامه مارشال و بانک جهانی بروی ضرورت وجود برنامه در کشوری برای آن که بتواند از کمکهای بین المللی استفاده شایان کند .

سوم - عوامل اجتماعی : مانند توقع ملت ها به پیشرفت سریع و دست یابی بمرته بالاتری از رفاه خصوصاً در کشور های در حال رشد که انتظارات و بخصوصی انتظار زندگی بهتر و آسوده تر بصورت انفجاری جلوه گر شد و در مقابل جمعیت بسیار تند روی ، تسریع آهنگ رشد اقتصادی جنبه ضروری یافته بود و نیز هشیاری روزافزون باین که موانع رشد و توسعه را میبایست باتدابیر معقول از پیش راه برداشت عامل موثر دیگری بود .

چهارم - عوامل فرهنگی : در این جا منظور رواج تمدن علمی در همه سطوح و جنبه های حیات و بسط و انتشار روشهای عقلی و منطقی در صنعت - کشاورزی و خدمات و دست یابی بروشها پیش بینی صحیح علمی بود . ضمناً در عمر «رشد سازمانها» یعنی قرن ما که دیگر ادامه فردیت و آزادی گرائی قرن نوزدهم امکان نداشت برنامه ریزی زمینه مساعدی پیدا کرد خصوصاً که برنامه ضامن ترقی در عین حفظ نظم و ایجاد تعادل بود بدین صورت آرزوی ناکام اوگوست کنت را که میخواست نظم و ترقی را تنفیق و تألیف دهد برآورده میکرد .

دیدیم که در کشور های دارای اقتصاد سوسیالیست برنامه از آغاز صورت مطلق و تام داشت و حال اینکه ممالک در حال رشد و جوامع با برنامه ریزی جزئی و ناقص آغاز کردند در ابتدا برنامه ها در این ممالک چیزی نبود جز مجموعه ای از طرحهای سرمایه گذاری بخش عمومی که غالباً ارتباط نزدیک نیز بهم نداشت، بمرور زمان خود برنامه ریزی تکامل یافت جالب توجه است که در کشورهای سوسیالیست برنامه ریزی در جهت آن رفت که کمتر به جزئیات پردازد و کمتر از سابق صورت متمرکز داشته باشد و حال آنکه میبینیم در ممالک دیگر یعنی جامعه های دارنده اقتصاد مختلط از بخش عمومی و خصوصی، برنامه ریزی گرایش بآن دارد که بیشتر بحزئیات و تفصیل پردازد و هم جامعیت بیشتر پیدا کند و هم مرکزیت فروتنتر .

در ایران هم در آغاز برنامه مجموعه ای بود از طرحهای جداگانه سرمایه گذاری دولت که باهم ارتباط خیلی داشت و در قالب یک نظریه واحد و دید جامع نبود و ذکر

از بخش خصوصی در آن نبود (مثال برنامه اول) نمونه این برنامدر در کشور های دیگر نیز میتوان یافت :

مثلا

آغاز

در نیجریه - برنامه اول ۹ ساله توسعه ورفاه (۱۹۴۵)

در هندوستان - برنامه ۵ ساله اول (۱۹۵۱)

در پاکستان - برنامه ۶ ساله اول (۱۹۵۱)

این مرحله از رشد برنامه ریزی را project-by-project approach

گویند یعنی برنامه‌ای مرکب از یک رشته طرحهای مجزی .

در برنامه دوم عمرانی ایران مرحله ثانی تکامل برنامه ریزی آغاز شد و این تحول

در برنامه سوم باوج خود رسید و این تهیه برنامه‌ای بود شامل سرمایه‌های دولت که

بصورت بهم پیوسته عرضه میشد و در این جا عنوان Integrated public investment

planning صادق می‌آید . ضمناً برنامه سوم پیش بینی کنی درباره میزان سرمایه -

گذاری خصوصی در طول دوره خود (۱۳۴۱ - ۱۳۴۶) کرده بود و از این رو بمرحله

ثالث تکامل برنامه ریزی که برنامه ریزی جامع Comprehensive planning

باشد نزدیک شده بود جز آن که مانند برنامه چهارم سیاست‌های دقیق و مشخص را برای

جلب و تشویق مقدار سرمایه گذاری و پیش بینی شده در بخش خصوصی و هدایت و

حمایت آن در طریق مطلوب اتخاذ نکرده بود . از جهت دیگر نیز میتوان برنامه های

ایران را توصیف و هریک را از دیگری تفکیک کرد و این امر جهت داعیه ورسالت

این برنامه‌هاست . هدف عمده برنامه اول که در عمل تحقق یافت یکی ایجاد مکانیسم

برنامه ریزی بود و ثانیاً کشف وشناخت منابع و امکانات مملکت . رسالت برنامه دوم ایجاد زیر

بنای ضروری بود چون راه - بندر - آموزش حرفه‌ای و فنی که برای توسعه اقتصادی شرط

لازم است - برنامه سوم هدف خود را توسعه اقتصادی قرار داد و در عمل با هدفهای

اصلاحات مهم اجتماعی دولت مقرون گردید و بالاخره برنامه چهارم رسالتی جامع تر و

کاملتر دارد که آن تامین رفاه اجتماعی همراه با افزایش درآمد مردم بمیزان بیش

از پیش است چنانکه رشد اقتصادی سالانه در این برنامه تقریباً سه برابر میزان حداکثر

رشد جمعیت پیش بینی شده است . . . پیش از این گفتیم که برنامه ریزی در عین حال که

ضامن ترقی است ضامن نظم است . این نظم را برنامه چهارم در چهار تعادل اساسی : تعادل

توسعه یعنی تعادل بین عرضه و تقاضای کالاها و خدمات - تعادل داد و ستد خارجی -

تعادل نیروی انسانی و بالاخره تعادل مالی پیش بینی و نصب‌العین خود کرده است . ضمناً

این برنامه میخواهد کار عظیم و خطیر حفظ ثبات نسبی قیمتها را مانند سالهای اخیر

علی‌رغم آهنگ سریع توسعه اقتصادی تحقق بخشد و فشار تقاضا برای کالاهارا با حفظ

حدود مصارف بخشهای عمومی و خصوصی و سوق پس اندازها به سرمایه‌گذاری بنحوی که

نسبت سرمایه گذاری بتولید ناخالص از ۱۸ در صد در آغاز برنامه به ۲۵ در صد در پایان

برنامه چهارم افزایش یابد و نیز با اتخاذ سیاستهای مشابه تعدیل کند .

در این جا غرض من ورود به جزئیات و تفصیل برنامه چهارم عمرانی و هدفهای

آن نیست چه این بحث باید در فرصتهای دیگر مطرح گردد و منظور بیان پاره‌ای از مشخصات و وجوه ممیزه این برنامه بزرگ در قبال برنامه‌های گذشته است. تأآینه‌ای از رشد و تکامل برنامه ریزی توسعه اقتصادی در کشور ما باشد تا این جا روشن شد که برنامه چهارم از لحاظ اصول علمی در سطح بالاتری واقع است و بیش از برنامه‌های گذشته جامعیت دارد و ضمن تأمین رشد سریع اقتصاد در حفظ تعادلها چون تعادل میان عرضه و تقاضای کالاها - خدمات - نیروی انسانی و در نتیجه حفظ قیمت‌ها و افزایش قدرت خرید عموم کوشاست.

امتیاز دیگر برنامه چهارم آن است که فقط بازدياد توليد اعتنا نکرده بلکه افزایش قابلیت تولید **Productivity** یعنی بهره وری را از طرق مختلف منظور داشته و استفاده از روشهای منطقی و علمی در کارهای تولیدی و خدمات - گسترش و تعمیم اطلاعات و معلومات علمی و فنی را بهمه طبقات مردم بخصوص طبقه مولد اجرای تحقیقات علمی و عملی خصوصاً در زمینه‌های موثر در تسريع رشد اقتصادی را توصیه و تأمین کرده و از جمله برای ازدیاد و قابلیت تولید موسسات اقتصادی، بکار برد مقیاسهای بزرگ و وسیع را نه فقط در تولید بلکه در بازاریابی و توزیع و فروش تأکید نموده است. بسیاری از اندیشمندان عقیده دارند که عمق عقب ماندگی اقتصادی، تأخیر علمی و فنی است عوامل این تأخیر هرچه باشد سیاسی - اقتصادی - اجتماعی یا فرهنگی باید این تأخیر را جبران کرد و تا وضع علمی و فنی در جامعه‌ای پیشرفت کلی نیابد نیل به رشد اقتصادی بمفهوم صحیح حاصل نمیشود و این امری است که برنامه چهارم مطمع نظر قرار داده و از جمله اختصاص حدود یک درصد تولید ناخالص ملی را به تبعات و تحقیقات علمی و فنی پیش بینی کرده است و تدابیر گوناگون برای پرورش نیروی انسانی و تعلیم دانشی بعموم و بالا بردن بهره‌وری کار همراه باتدابیر مخصوص ازدیاد بهره‌وری سرمایه و عوامل دیگر تولید مطرح نموده است. انقلاب یعنی اصلاح حقیقی و عمقی اداری بعنوان یکی از تدابیر لازم برای افزایش بازده سازمانها و در نتیجه تسريع رشد اقتصادی که بیش از نیم سرمایه‌گذاری آن بدست دولت انجام میپذیرد عنوان گردیده است. برنامه چهارم برنامه‌ای نیست که هدفش غنی کردن اغنیا و فقیرتر کردن تنگستان باشد عدالت اجتماعی و کاهش فواصل موجود میان طبقات - قشرها - مناطق و نواحی مختلف از جمله هدفهای اساسی آن است. سابقاً توهم میشد که پس انداز اختصاص بطبقات مرفه دارد و چون پس انداز شرط سرمایه گذاری است پس توسعه اقتصادی هر جامعه منوط و مشروط به وجود و رشد و نمای طبقات محدود توانگر است امروزه ثابت شده است که جامعه‌ای که فقط در آن عده‌ای قلیل امکانات مادی دارند نه فقط از نظر سیاسی بلکه از لحاظ اقتصادی قابل دوام نیست - پخش و انتشار قدرت خرید بکلیه طبقات مردم شرط توسعه کشاورزی و صنعت و دیگر بخشهاست و مسلماً همین که حداقل مایحتاج برای عموم مردم تأمین شد امکانات پس انداز در نزد همگان پیدا میشود و باهمین پس اندازهای کوچک میتوان سرمایه‌های بزرگ ساخت و در کارهای تولیدی عظیم بکار انداخت. حاصل کلام آن که برنامه چهارم برای گروهی محدود نیست برای همه ملت ایران است هدفش منحصر از دیاد درآمد سرانه از حدود ۲۲۰ دلار به حدود ۳۰۷ دلار طی ۵ سال

آینده نیست هدفهای عالی تر تحول و تعالی اجتماعی و فرهنگی دارد . هدف رشد اقتصادی رشد اقتصادی تنها نیست رفاه در زندگی مادی هدف نمیتواند باشد و اگر بعنوان هدف پذیرفته شود فقط در مراحل اولیه رشد و تکامل است هدف این است که انسانیت پس از آسودگی خیال از تامین معاش بمتامد عالی تر معنوی پردازد و به ارزشهای برتر چون جمال و خیر و حقیقت روی آورد . « ماسه » برنامه ریز و رئیس سابق سازمان برنامه ریزی فرانسه راست میگوید که اگر هدف کوششهای اقتصادی و برنامه ریزی فقط افزایش پول و ازدیاد ملك و مال بود نظر گاهی کوتاه داشت غرض نهائی این است که انسان از غم تولید فارغ البال شود و بتمدن فراغت و فرهنگ و هنر معنویت اقبال کند .

دکتر شاپور راسخ

مرگ همسر شعبده‌باز

«هان» شعبده‌باز جوان چینی، درحین اجرای یکی از برنامه‌هایش، شاهرگ گردن همسرش را بایکی از حاقوهای سنگینش بریده و تعجب همگان را برانگیخته بود. زن جوان آن‌مرد. هان بی‌درنگ دستگیر شد.

کارگردان تئاتر، دستیار چینی‌هان، اعلام‌کننده برنامه‌ها، ویش‌ازسیصدنفر تماشاگر ناظر این محندبودند. پاسپانی‌هم که پشت‌سر تماشاگران ایستاده بود شاهد این جریان بود. باوجود حضور این همه شاهد، عمدی یا غیرعمدی بودن این قتل معمای لاینحلی بود.

برنامه هان باینصورت بود: همسرش در مقابل صفحه‌ی چوبینی باندازه یک‌در میایستاد و هان از فاصله‌ای نزدیک به پنجاه و شش گره چاقوهای بزرگی را سمت او پرتاب میکرد که هر کدام با فاصله پنج سانتیمتر از همدیگر در تخته فرو می‌رفتند و قامت او را با طرح منظمی در بر می‌گرفتند. همچنانکه هر چاقو از دست هان رهامیشد گوئی برای فاصله‌دادن به پرتابها - فریادی از گلو خارج میکرد.

قاضی‌بی که مأمور بازپرسی شده بود نخست کارگردان تئاتر را مورد بازجوئی قرار داد.

«آیا بنظر شما اجرای این برنامه خیلی مشکل است؟»

«نخیر، عالیجناب، برای یک بازیگر باتجربه چندان هم مشکل نیست. اما برای اینکه کسی بتواند آنرا درست انجام بدهد لازمست که اعضایش قوی و حواسش کاملاً جمع باشد.»

«محیح. پس اگر فرض کنیم که آنچه اتفاق افتاده یک حادثه باشد، حادثه‌ی بسیار نامحتملی خواهد بود؟»

«بله، واقعاً همینطور است، عالیجناب. اگر احتمال وقوع این قبیل حوادث اینهمه ضعیف نمی‌بود، من هرگز اجازه نمیدادم که این نمایش در تئاتر من اجرا شود.»

«خوب، پس بنظر شما این قتل عمداً انجام گرفته است؟»

«نخیر، عالیجناب، نظر من این نیست. باین دلیل: اعمالی از این قبیل که از

فاصله تقریباً دوازده پائی انجام شود ، نه تنها احتیاج به مهارت دارد ، بلکه در عین حال محتاج نوعی - اجازه بدهید اینجوری بیان کنم - حس کشف و شهود ، نیز هست . درست است که همه وقوع اشتباه در این نمایش را غیر ممکن میدانستیم . اما بعد از آنچه رخ داد ، فکر میکنم باید بپذیریم که همیشه احتمال اشتباه وجود دارد .

«خیلی خوب ، پس آنرا کدام یک از این دو مورد میدانید : اشتباه یا عمد؟»

«نمیدانم ، عالیجناب .»

قاضی گیج شده بود . در برابرش مورد روشنی از آدم کشی قرار داشت : اما اینکه آیا این یک قتل غیر عمد و یا یک جنایت حساب شده است ، معمای لاینحلی بود . اگر قتل بوده باشد ، بنظر قاضی قتل بسیار زیر کانه ای می نمود . سپس قاضی محمم شد که از دستیار چینی هان که چندین سال با او کار کرده بود بازجوئی کند .

پرسید : «رفتار معمولی هان چگونه بود ؟»

«تمام کارهایش صحیح بود ، عالیجناب ؛ قمار نمیکرد ، عرق نمیخورد ، و دنبال زنها نمی افتاد . گذشته از این ، سال پیش بمسیحیت گروید . او انگلیسی میخواند و در ساعات فراغت همیشه مجموعه خطابه ها ، یا انجیل و چیزهائی از این قبیل را مطالعه میکرد .»

«درباره رفتار و کردار همسرش چه میدانید ؟»

رفتار او هم ایرادی نداشت . همانطور که خودتان هم مستحضر هستید ، بازیگرهای دوره گرد از نظر اخلاقی آدمهای مرتبی نیستند . خانم هان زن ریزنقش خوشگلی بود و همیشه هم تانگ و تونگ بدو ابراز علاقه میکردند ؛ اما او کوچکترین توجهی بآنها نمیکرد .

«و این دو خلق و خوی شان چطور بود ؟»

«همیشه نرم و مهربان بودند ، آقا . بدوستان و آشناهان خیلی زیاد خوبی میکردند و هیچوقت با کسی دعوا نمیکردند ، اما -» حرفش را قطع کرد و قبل از آنکه دنبال حرفش را بگیرد ، چند لحظه بفکر فرو رفت . «گرچه ممکن است برای هان بدشود ، اما اگر حقیقتش را بخواهید ، این دو که با مردم اینقدر نرم و مهربان بودند باهمدیگر خیلی خشن و بد رفتار میکردند .»

«علتش چی بود ؟»

«نمیدانم ، عالیجناب .»

«آیا از همان اول هم کدشما با آنها آشنا شدید ، باهمدیگر همینجور رفتار

میکردند ؟»

«نخیر ، عالیجناب . خانم هان ، در حدود دو سال پیش حامله شد . بچه قبل از موعد بدنیا آمد و بعد از سروز مرد . این واقعه در روابط این دو تغییری بوجود آورد . درباره موضوعهای خیلی پیش پا افتاده جنگ و دعوا میکردند ، و صورت هان همیشه در مواقع مشاجره مثل ورق کاغذ سفید میشد . هان همیشه دعوا را با سکوت ناگهانش تمام میکرد . هرگز دست روی زنش بلند نکرد و حرکاتی از این قبیل هیچوقت از او سر نزب - فکر میکنم برای اینکه چنین حرکتی با معتقداتش جور نبود . اما عالیجناب ، وقتی که آدم باو نگاه میکرد ، میتوانست خشم و غضب و حسرتناکی را توجشمهایش بخواند . گاهی آدم را

کاملاً بوحشت میانداخت . یکروز بهان گفتم که بادر نظر گرفتن اینکه روابطشان اینقدر تیره شده چرا از همسرش جدا نمی شود ؟ خوب ، بمن جواب داد که باینکه عشق او در قلبش مردداست ، اما دلیلی برای اینکار نمی بیند . البته همسرش هم متوجه این موضوع شد و کم کم علاقه اش به هان کم شد . همدی اینهارا خود هان برایم تعریف کرد . من فکر میکنم که خواندن همدی آن موعظه ها و حتی انجیل برای نرم کردن قلبش و از بین بردن نفرتی بود که ، بدون هیچ دلیل واقعی ، نسبت به همسرش در وجود خود احساس میکرد . خانم هان موجود واقعاً ترحم انگیزی بود . در حدود سه سال با هان زندگی کرده بود و همراه او همدی مملکت را بعنوان بازیگر دوره گرد گشته بود . اگر هان را ترک کرده و بسر خانه و زندگیش برمیگشت ، فکر نمیکنم که کسی را برای ازدواج با سانی پیدا میکرد . مگر چه تعدادی از مردها یزنی که تمام وقتش را در سفر بگذرانند اعتماد میکنند ؟ فکر میکنم که علت اینکه او ، با وجود زندگی تاختشان ، از هان جدا نشده بود این باشد . « درباره این قتل چه فکر میکنید ؟ »

« خوب قربان ، من این واقعه را از همان روزیکه اتفاق افتاد از همه جهت مورد بررسی قرار داده ام . هرچه بیشتر فکر میکنم ، کمتر چیزی دستگیرم می شود . من درباره اش با اعلام کننده برنامه ها هم بحث و گفتگو کرده ام . او هم درباره آنچه اتفاق افتاده است سر بردر نمی برد . »

« بسیار خوب . اما اینرا برایم بگوئید : درست در لحظه وقوع ، بنظر تان این عمل عمدی بود یا غیر عمد ؟ »

« بله ، قربان . فکر کردم — فکر کردم که ، کار خودش را کرد و او را کشت . »

« معمودتان اینست که عمداً اینکار را کرد ؟ »

« بله ، قربان . اما اعلام کننده میگفت که بنظر دستش خطا رفت ! »

« بله ، اما او مثل شما از رابطه شان مطلع نبود . »

« اینهم هست ، قربان . اما بعداً من حیران مانده بودم که آیا واقعاً علت اینکه فکر میکنم که « او را کشته است » این نیست که میدانم که رفتارشان با هم چه جور بود ؟ » . « عکس العمل هان در آن لحظه چی بود ؟ »

« فریاد زد « هاه » و بعد از اینکه اینرا شنیدم ، سرم را بالا آوردم و خون را که از گلوئ همسرش بیرون میزد دیدم . فقط چند لحظه سر پاماند ، بعد انگار زانوهایش زیر تنه اش تا خورد و هیكلش بجلو لنگر انداخت . وقتی که چاقواز گلویش افتاد او هم روی زمین غلطید و ، توهم مجاله شد . البته کاری از دست هیچکس بر نمی آمد — فقط مثل جادوزده ها آنجا نشستیم و بزنك خیره ماندیم ... »

اما در مورد هان ، نمیتوانم بگویم که چه عکس العملی نشان داد . برای اینکه باو نگاه نمی کردم . فقط وقتی که این فکر که « بالاخره کار خودش را کرد و او را کشت » بمخیله ام خطور کرد ، نگاهش کردم . صورتش عین مرده سفید شده بود ، و چشمانش را بسته بود . کارگردان پرده را پائین آورد . وقتی که خانم هان را از زمین برداشتند ، مرده بود . آنوقت هان بزانو افتاد و مدت زیادی ساکت بود و دعا میخواند . «

« خیلی متقلب بنظر می آمد ؟ »

«بله، قربان. کاملاً منقلب شده بود.»
«بسیار خوب. اگر چیز دیگری لازم باشد که از شما بپرسم مددتان خواهم کرد.»
قاضی دیگر از احضار اعلام‌کننده برنامه‌ها منحرف شد، و هان را بحضور خواست.
هیئت صورت‌شعبده‌باز که هوش از آن میبارید، فرو افتاده بود و رنگ باخته؛ فی‌الغور دستگیر آدم میشد که دچار درهم کوفتگی عمیقی است.

قاضی موقعی که هان در جایگاه شهود ایستاد، گفت: «قبلاً از کار گردان تماشاخانه و دستیاران بازجویی کرده‌ام. حالا در نظر دارم از شما سؤالاتی بکنم.»
هان سرش را فرود آورد.

قاضی گفت: «بگوئید ببینم، شما هیچوقت همسرتان را دوست داشتید؟»
«از موقع ازدواج تا وقتی که بچهای بدنیا آورد، او را با تمام وجودم دوستش داشتم.»

«تولد کودک چرا همه چیز را عوض کرد؟»
«برای اینکه میدانستم که مال من نیست.»
«میدانستید مال چه کسی است؟»
«خوب میدانستم. فکر میکردم مال یسرعموی زنم باشد.»
«شما با او شخصاً آشنا بودید؟»
«با همدیگر دوست نزدیک بودیم. و همین او بود که اول مرا بصرافت ازدواج بازنم انداخت و وادار بازدواج با او کرد.»

«بنظرتان آندو قبل از ازدواج باهم رابطه داشتند؟»
«بله، قربان. بچه تازه هشت ماه از ازدواجمان می‌گذشت که بدنیا آمد.»
«طبق گفته دستیاران این یک تولد زودرس بود.»
«این حرف را خود من بهمدگفته بودم.»
«بچه خیلی زود مرد، مگر نه؟ علت مرگش چی بود؟»
«زیرسینه‌های مادرش مانده و خنک شده بود.»
«همسرتان اینکار را دستی کرده بود؟»
«میگفت که همینجوری اتفاق افتاده.»
قاضی ساکت مانده بود و چهره هان را بدقت برانداز میکرد. هان سرش را بالا آورد، اما نگاهش را همچنان بر زمین دوخت و منتظر سؤال بعدی ماند. قاضی دنبال حرفش را گرفت:

«همسرتان این روابط را پیش شما اعتراف نکرد؟»
«او اعترافی در این باره نکرد و من هم هرگز از این بابت چیزی نپرسیدم. مرگ طفل انگار کفاره همدی اینها بود. و من تصمیم گرفتم که تاحد ممکن، اما —»
«اما بالاخره نتوانستید کاملاً چشم‌پوشی و گذشت کنید!»
«درست است. نمیتوانستم این فکر را که مرگ طفل کیفر کاملی نبود از خود دور کنم. و قتی که از زنم دور بودم، میتوانستم باخونسردی فکر کنم. اما بمحض اینکه

میدیدش . چیزی درونم را بهم میریخت . وقتی که هیکش را دیدم . خونم بجوش میآمد .

« آیا فکر طلاق بنظر تان نیامد ؟ »

« غالباً فکر میکردم بدنیت طلاقش بدهم ، اما هیچوقت باونگفتم . زنم غالباً میگفت که اگر ولش کنم ، نخواهد توانست بزندگی ادامه بدهد . »

« آیا همسرتان دوستتان داشت ؟ »

« نخیر دوستم نداشت . »

« پس این حرفهارا برای چه میگفت ؟ »

« فکر میکنم از نظر وضع مادی اش بود . خاندان را برادر بزرگترش ویران کرده بود ، و میدانست که هیچ آدم آبرومندی حاضر نخواهد شد بازنی که همسر یک بازیگر دوره گرد بوده است ، ازدواج کند . علاوه بر این از نظر جسمی هم انجام کارهای معمولی برایش غیر ممکن بود . »

« روابط جسمی شما دونفر چهجوری بود ؟ »

« فکر میکنم که مثل بقید زن وشوهر ها بود . »

« آیا همسرتان از شما واقعاً خوشش میآمد ؟ »

« فکر نمیکنم . بنظرم زندگی کردن بامن بعنوان همسر برایش فی الواقع رنج آور بود . باوجود این آنرا تحمل میکرد . باچنان صبوری که خارج از فکر یک مرد است . همچنانکه زندگیم داشت از هم می پاشید ، رفتارش سرد و بی مهر شده بود . او تلاش مرارت بار مرا برای گریز بزندگی بهتر و بهتری میدید و ذره ای همدردی نشان نمیداد . »

« چرا نمیتوانستید این مسئله را با او حل کنید . و در صورت لزوم ترکش کنید ، و کار را یکسره کنید ؟ »

« برای اینکه وجودم لبریز از آرمان ها بود . »

« چه آرمانهایی ؟ »

« میخواستم طوری بازنم رفتار کنم که از طرف من خطائی سرترده باشد ... اما عاقبت هم میسر نشد . »

« آیا هیچوقت نشستید درباره کشتن همسرتان فکر کنید ؟ »

هان جوابی نداد و قاضی سؤال را تکرار کرد . بعد از مکثی طولانی هان پاسخ داد :

« قبل از اینکه بفکر کشتن او بیفتم ، غالباً فکر میکردم که چه خوب میشد اگر میمرد . »

« خوب ، بنابراین ، اگر برخلاف قانون نبود ، فکر نمیکنید که امکان داشت او را بکشید ؟ »

« قربان ، قانون در نظر من نبود . آنچه جلوم را میگرفت قانون نبود . مسئله فقط این بود که من ضعیف بودم . و در عین حال ، این آرزوی پرکشش رسیدن به سطح واقعیت از زندگی نیز در روحم بود . »

« بهر حال فکر کشتن او بذهنتان رسید ، مگر نه ؟ البته محموم بعداً است . »

«هرگز تصمیم قاطعی در این مورد نگرفتم ، اما بله ، راستش اینستکه یکبار در این باره فکر کردم .»

«چه مدت قبل از این حادثه بود ؟»

«شب پیش ... یاحتی همانروز صبح .»

«دعوا کرده بودید ؟»

«بله ، قربان .»

«سرچی .»

«سرچیزی آنقدر بی اهمیت که حتی ارزش گفتن ندارد .»

«سعی کنید چیزهائی درباره اش بمن بگوئید .»

«سر غذا بود . من وقتیکه از موعد غذایم خیلی بگذرد ، کج خلق میشوم ، خوب ، آنشب همسرم این پا آن پا کرده بود و غذا مان هنوز حاضر نبود و من خیلی عصبانی شدم .»

«آیا عصبانیت تان شدید تر از حد معمول بود ؟»

«نخیر ، اما بعداً هنوز هم بحالت تحريك عممی باقی مانده بودم که غیر معمول بود . فکر میکنم که علتش این بوده باشد که من آنروزها برای بهتر کردن زندگیم کوشیده بودم و متوجه شده بودم که کاری از دستم ساخته نیست . به رختخواب رفتم اما خوابم نمیرد . همه جور فکرهای ناراحت کننده از ذهنم میگذشت . احساس کردم که هرچند هم بکوشم نخواهم توانست آنچه را که میخواهم بدست آورم — قادر نخواهم بود از این جنبه های نفرت بار زندگی کنونیم فرار کنم . این وضع غم انگیز و مأیوس کننده انگار کاملاً مربوط باز دو اجمان بود . من نومیدانه در جستجوی روزن نوری برای رهائی از ظلمتی بودم که در آن گرفتار آمده بودم ، اما حتی این آرزو هم بتدریج محو شد . آرزوی گریز هنوز هم در وجود من شعله میزد و سرمیکشید ، و میدانستم که اگر روزی خاموش شود وجود مرده ای خواهد بود . و سپس افکار زشتی شروع به هجوم آوردن بمغزم کردند: «اگر فقط میمرد ! اگر فقط میمرد ! چرا نکشمش ؟» عاقبت چنین جنایتی دیگر برای من هیچ مفهومی نداشت . شکی نبود که بزندان میرفتم ، اما زندگی در زندان — بلکه بهر حال از زندگی فعلیم بهتر بود . و در همان حال بطریقی اینرا حس میکردم که قتل همسرم هیچ مسئله ای را حل نخواهد کرد . دست زدن باینکار . قتل خودکشی ، شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت بود . بخودم قبولاندم که باید رنج روزانه ای را که در سرنوشت من مقدر شده است تحمل کنم ، از این بابت گزیری نبود . زندگی واقعی من عبارت بود از : رنج بردن .»

«همچنانکه اندیشه ام از این مجراها می گذشت ، از یاد برده بودم که مایه واقعی رنجم در کنارم خفته است . در حالیکه یکسره کوفته شده بودم ، دراز کشیده بودم و خوابم نمی برد . در حالتی از بهت فرو رفتم ، و همچنانکه ذهنم داشت گیج میشد فکر کشتن همسرم از خاطرم محو شد . سپس احساس غمگین و تو خالی ای که بعد از هر کابوس سراغ آدم می آید ، مرا در خود گرفت . عزم راسخی که برای رسیدن بیک زندگی مطلوب گرفته بودم بیادم آمد ، و دریافتم که ضعیف النفس تر از آنم که بتوانم آنرا بدست بیاورم . وقتیکه

سپیده زد متوجه شدم که همسرم نیز خوابش نبرده است»
 «بعد از اینکه بیدار شدید رفتارتان با همدیگر طبیعی بود ؟»
 «حتی يك كلمه هم با همدیگر حرف نتردیم .»
 «پس چرا وقتی که کارتان باینجا کشیده بود ، ترکش نکردید ؟»
 «عالیجناب ، آیا بنظر شما ، این کار مشکل مراحل میکرد ؟ نه ! نه ! این هم یکجور شانه خالی کردن بود . همانطور که بعضی رسانیان قصد داشتیم جواری باز نم رفتار کنیم که خطائی از طرف من سرترده باشد .»
 هان بادقت قاضی را ، که سرش را برای ترغیب او بادامد صحبت تکان میداد ، برانداز میکرد .

«روز بعد تمام تنم کوفت رفته و اعصابم خرد شده بود . برایم طاقت فرسا بود که آرام بنشینم ، سرعت لباس پوشیدم ، از خانه بیرون آمدم و شروع بدپرسه زدن در قسمت های متروك شهر کردم . این فکر که برای سازمان دادن بزنگیم باید کاری انجام دهم ، مرتباً بدذهنم باز میگشت ، اما هرگز فکر کشتن زنم بدهنم خطور نکرد . حقیقت اینست که بین فکر قتل که شب پیش در ذهنم جوانه زده بود و يك تصمیم واقعی برای اجرای قتل شکاف عمیقی وجود داشت . راستش را بخواهید من حتی درباره برنامه آتشب کمترین فکری نکردم . اگر فکری بخاطرم خطور میکرد ، حتماً نمایش پرتاب کاردر از برنامه حذف میکردم . عملیات زیاد دیگری بود که میشد جانشین آن کرد.»

«خوب آتشب رسید و نوبت ماسد که روی صحنه برویم . من کمترین تموری از اینکه چیزی خلاف قاعده اتفاق خواهد افتاد نداشتم . مثل همیشه ، من تیزی کاردهارا بایریدن قطعه های متواو پرتاب چندتائی از آنها بکف چوبی سن بتماشاگران نشان دادم . هماندم همسرم پیدایش شد ، توالت غلیظی کرده بود و لباس چینی خوش دوختی پوشیده بود . پس از آنکه بالبخند دلنشینی بحضار تعظیم کرد رفت و جلو صحنه ایستاد من یکی از کاردهارا برداشتم و از او فاصله گرفتم .

«آنوقت بود که چشمهایمان بعد از شب گذشته برای اولین بار بچشم یکدیگر می افتاد . بلافاصله من متوجه خطر انتخاب این نمایش خاص برای برنامه آتشب شدم ، روشن بود که میبایست براعصابم مسلط شوم . اما کوفتگییی که تامغز استخوانم اثر کرده بود مرا از اینکار باز میداشت . حس کردم که دیگر نمیتوانم بدبازوهایم اطمینان کنم . برای اینکه آرامشی بدست آورم ، لحظه ای چشمهایم را بستم و حس کردم که تمام تنم می لرزد . «اکنون وقتش رسیده بود . اولین کاردر را بیالای سرش نشاند رفتم . درست يك اینچ بالاتر از جای معمول فرود آمد . همسرم بازویش را بلند کرد و من خودم را آماده کردم که دوکار بعدی را در زیر هریك از بازوهایش فرود بیاورم . هنگامیکه اولین آنها از سرانگشتهایم رها میشد ، آنددر حس در تنم نمانده بود که توانائی هدف گیری دقیق داشته باشم . اکنون فقط یاری بخت بود اگر کاردر در نقطه مورد نظر می نشست : تمام حرکاتم از روی خود آگاهی بود .

یکی از کاردها را درست چپ گردن زنم فرود آوردم و داشتم دیگری راست راست نشاند میرفتم که حالت عجیبی در چشمهایم مشاهده کردم . انگار موجی از ترس

اورا درخود فروبرده بود . آیا بیش‌بینی کرده بود که این کار در چند لحظه
هوا را شکافته و بسویش خواهدرفت ، میخواست در گلویش جا بگیرد ؟
گیج و منگ شده بودم ، انگار میرفتم بیهوش شوم . کار را ، در حالیکه انگار
بسمت فضای خالی پرتاب میکنم ، بزور پرت کردم ...»

قاضی در حالیکه بدقت هان را بر انداز میکرد ، ساکت مانده بود .

« ناگهان این فکر در مغزم جوانه زد : « اورا کشتم » . »

« منظورتان اینستکه عمداً ؟ »

« بله ، حس کردم که آنرا عمداً انجام دادم . »

« بعد از آن کنار جسد همسران زانو زدید و ساکت مشغول دعا خواندن شدید ؟ »

« بله قربان . این کلاک فریبنده‌ای بود که هماندم بذهنم رسید . یادم آمد که

همه مرا مؤمن بمسیحیت میدانند . اما هنگامیکه تظاهر بدعا خواندن میکردم . در حقیقت

داشتم دقیقاً حساب میکردم که چه وضعیتی بخود بگیرم . »

« بنابراین شما محراً اعتقاد داشتید که هر چه را که انجام داده‌اید عمدی

بوده است ؟ »

« بله ، همین عقیده را داشتم . اما بلافاصله متوجه شدم که میتوانم وانمود کنم که

تصادفاً اتفاق افتاده است ؟ »

« چرا فکر میکردید که عمدی بوده ؟ »

« حس قضاوت را کاملاً از دست داده بودم . »

« آیا فکر میکردید که در وانمود کردن اینکه این قضیه اتفاقاً رخ داده موفق

شده‌اید ؟ »

« بله گرچه وقتی بعداً درباره‌اش فکر میکردم چندم میشد . من تا آنجائیکه

میتوانستم سعی کردم خودم را غصه‌دار نشان بدهم . اما اگر فقط بایک آدم باهوش روبرو

میشدم ، بلافاصله میفهمید که دارم ظاهر سازی میکنم . آنشب باین نتیجه رسیدم که دلیلی

وجود ندارد که تبرئه شوم ؛ و باخونسردی بخود تلقین کردم که حتی ریزه‌برگه‌ای هم

علیه من موجود نیست . مطمئناً باینکه همه خبر داشتند که من چقدر باهمسرم بد رفتاری

میکرده‌ام ولی اگر من محراً ادعا میکردم که این واقعه یک تصادف محض بوده است کسی

قادر نبود که خلاف آنرا باثبات برساند . بامروز ذهنی آنچه رخ داده بود ، دستگیرم

شد که میتوان مرگ همسر مرا کاملاً بعنوان یک اتفاق توجیه کرد .

سپس سؤال عجیبی در ذهنم جان گرفت : چرا خودم معتقدم که این یک

حادثه نبوده است ؟ شب قبل بفکر کشتن او افتاده بودم ، آیا همین واقعیت نبود که موجب

میشد این قتل را در نظر من عملی آگاهانه بنمایاند ؟ بتدریج باین نکته رسیدم که خودم هم

نمیدانم که واقعاً چه اتفاق افتاده است ! باینجا که رسیدم خیلی خوشحال شدم ، خوشحالیم

خارج از حد تحمل بود . دلم میخواست که باتمام قدرتم فریاد بزنم . »

« باین علت که آنرا یک حادثه میدیدم ؟ »

« نخیر . نمیشود گفت که باین علت بود . زیرا دیگر بیش از این نمیتوانستم

کوچکترین نظری درباره اینکه آیا این واقعه اتفاقی یا عمدی بوده است ابراز کنم .

بنابراین باین نتیجه رسیدم که بهترین راه تبرئه شدن بیان کردن همه‌ی این چیزها نیست که عرض شد ، و نه فریفتن خودم و سایرین با اصرار دراینکه این واقعه يك اتفاق بوده است . چرا کاملاً صادق نباشم و نگویم که نمیدانم چه اتفاق افتاده ؟ نمیتوانم ادعا کنم که این عمل از يك اشتباه سرچشمه گرفت ، و از طرف دیگر ، نمیتوانم بپذیرم که از روی قصد انجام شد . در حقیقت نه میتوانم دلیل بیاورم که « مجرمم » و نه اینکه « مجرم نیستم » . هان ساکت شد . قاضی نیز ساکت ماند ، و مدتی طول کشید تا آرامی و اندیشمندانه بگوید :

« من باور دارم که آنچه بمن گفتید راست است . اما فقط يك سؤال دیگر : آیا کمترین اندوهی در مرگ همسر تان حس نمیکنید ؟ »
« ابدأ . حتی در گذشته که از او آنهمه نفرت داشتم هرگز نمیتوانستم تصور کنم که از صحبت کردن درباره مرگش اینچنین احساس شادی کنم . »
قاضی گفت : « بسیار خوب . میتوانید بروید . »
هان ، در سکوت ، سرش را پائین انداخت و اطاق را ترك کرد ، در حالیکه شدیداً احساس تأثر میکرد .
قاضی قلمش را برداشت . روی پرونده‌ای که جلوی او روی میز بود نوشت :
« مجرم »

ترجمه

ماشین پرنده

چهارصد سال قبل از میلاد خاقان «یوآن» بعثت وجود دیوار بزرگ چین بر سریر سلطنت بود. زمین از باران سبز و محصول دیم آماده برداشت بود. مردمی که در قلمرو او بودند، نه شادونه ناراحت و غمگین می‌زیستند.

صبح زود اولین روز هفته اول ماه دوم سال نو خاقان «یوآن» چای می‌نوشتید و خودش را در نسیم گرم باد میزد که پیشخدمت از روی آجرهای سرخ و آبی باغ دوید و فریاد زد:

«آه، خاقان، خاقان، یک معجزه!»

خاقان گفت: «آری، امروز صبح هوا خیلی خوبه».

«نه، نه، حضرت اشرف».

«پس بگذار حدس بزنم — خورشید درآمده و روز تازه‌یی آغاز شده. یا اینکه

دریا آبی است، در حال حاضر اینها بهترین معجزه هاست».

«حضرت اشرف یک نفر در آسمان دارد پرواز می‌کند!»

«چی؟» و دیگر خودش را باد نزد.

«من آن را توی هوا دیدم، مردی با بالهایش در حال پرواز. اول صدائی از آسمان

شنیدم و وقتی که بالا را نگاه کردم، دیدم که آنجاست، توی آسمان، مثل سنجاقکی که

مردی را توی دهنش گرفته باشد. سنجاقکی از کاغذ و نی خیزران هندی، مثل خورشید

و سبزه زار رنگارنگ».

خاقان گفت: «صبح زود است و تو تازه از خواب بیدار شده‌یی».

«درست است که صبح زود است ولی من واقعاً آن را دیدم! اگر بیائید شما هم

آن را می‌بینید».

خاقان گفت: «بیا بنشین اینجا پهلوی من کمی چای بخور. اگر راست باشد

باید چیز عجیبی باشد که بینی یک آدم پرواز میکند. باید با دقت درباره آن فکر

کنی. حتی درباره آن منظره».

چای نوشیدند.

بالاخره پیشخدمت گفت: « استدعا می‌کنم بیایید، و گرنه آن خواهد رفت. »
خاقان اندیشناك بلند شد: « حالا میتوانی آن چیزی را که دیدی بمن نشان
بدهی. » آنها در باغ از روی چمن‌ها، يك پل كوچك، واز میان انبوه درختان و
بالای تپه كوچك گذشتند. پیشخدمت گفت: « آنجا! »
خاقان به آسمان نگاه کرد.

و در آسمان آن مرد اوج گرفته بود و وقتی خندید بسختی می‌شد قبول کرد که
اوست که می‌خندد. يك آدم بود و لباسی که بالها و دم زرد رنگ قشنگش از کاغذهای
درخشان و نی بود، بتن داشت. مثل بزرگترین پرندگان در عالم پرندگان، مثل يك
سنجاقك قشنگ در سرزمین سنجاقك‌های قدیمی دردل آسمان پرواز میکرد. مرد از
همان جا در نسیم خنك صبحگاهی به آنها اشاره کرد، « من پرواز میکنم. من پرواز
می‌کنم. »

پیشخدمت برای او دست تکان داد: « آره! آره! »
خاقان یوآن دست تکان نداد. در عوض به دیوار بزرگ چین نگریست که
اکنون در روی دورترین تپه‌های سبز مثل تپه عظیمی از سنگچین‌ها در سراسر سرزمین
یکنواخت پیچ می‌خورد. آن دیوار عجیب که آنها را در مواقع خطرناك از گروه‌های
دشمن محافظت می‌کرد و سلاح و آسایش را بدون احتیاج به سپاهیان سالهای سال حفظ
کرده بود. آنگاه به شهر که در حال بیدار شدن بود نگاه کرد که با رودخانه، جاده و
تپه در آغوش هم غنوده بودند.

خاقان رو به پیشخدمت گفت، « بگو بینم شخص دیگری هم این آدم پرنده
را دیده؟ »

پیشخدمت در حالی که به آسمان لبخند می‌زد و دست تکان می‌داد گفت،
« فقط من یکی آنرا دیدم، حضرت اشرف.

خاقان يك دقیقه دیگر به آسمان نگاه کرد و سپس گفت: « باو بگو که بیاید
پائین پیش من. »

پیشخدمت در حالیکه دستش را دم دهانش گذاشته بود فریاد زد: « آهای،
بیا پائین، بیا پائین، خاقان می‌خواهد تورا ببیند! »

خاقان وقتی که مرد پرنده در نسیم صبحگاهی پرواز می‌کرد، همه اطراف را
نگاه کرد و برزگری را دید که صبح زود در مزرعه‌اش به آسمان نگاه می‌کند. و او
به جایی که برزگر ایستاده بود دقیق شد. مرد پرنده با خش خش کاغذها و غژ غژ نی‌ها
پائین آمد و در حالیکه بالهایش فرو افتاده بود با غرور نزد خاقان آمد و جلوی او
تعظیم کرد.

خاقان پرسید: « چکار می‌کردی؟ »

مرد جواب داد: حضرت اشرف من در آسمان پرواز می‌کردم.

دو مرتبه خاقان گفت: « چکار می‌کردی؟ »

مرد پرنده بلند گفت: « همین آلاں عرض کردم. »

— « اصلا چیزی نگفتی. »

خاقان دست لاغرش را دراز کرد که کاغذ قشنگ و نی خیزران دستگاه را لمس کند . « نسیم سردی به مشام رسید . »
 « حضرت اشرف ، قشنگ نیست ؟ »
 « چرا خیلی قشنگ است . »
 مرد خندید : « این در دنیا منحصر بفرد است ! و من مخترع آن هستم . »
 « گفتمی ، در دنیا منحصر بفرد است ؟ »
 « سوگند می خورم . »
 « شخص دیگری هم از این موضوع خبر دارد ؟ »
 « هیچکس ، حتی زنم هم فکر می کند که من عاشق خورشید هستم . او فکر می کند که من بادبادک می سازم ، هنوز شب بود که قصد پرواز کردم و بالای صخره های دور دست کنار دریا به گردش پرداختم و هنگامیکه نسیم صبحگاهی وزید و خورشید بالا آمد بال و پرم را جمع کردم و از بالای صخره ها پرواز کردم . من پرواز کردم اما زنم از این موضوع خبر ندارد . »
 خاقان گفت : پس برای او خوب شد ؟ خورشید دیگر کاملاً آسمان را فرا گرفته بود و بوی چمن روح را تازه می کرد . خاقان ، پیشخدمت و مرد پرنده در آن باغ پهناور ساکت ایستادند .
 خاقان دستهایش را بهم کوبید . « آی نگهبان ! »
 نگهبانان دوان دوان آمدند .
 « این مرد را بگیرید . »
 نگهبانان مرد پرنده را گرفتند .
 خاقان گفت : جلاد را صدا کنید !
 مرد پرنده در حالی که گیج شده بود فریاد زد « مگر چه شده ! من چکار کرده ام ؟ » و شروع به گریه کرد ، طوری که دستگاه کاغذی قشنگش به خش خش افتاد .
 خاقان گفت : « اینجا مردی هست که ماشین واقعی درست کرده و با وجود این از ما می پرسد که چی درست کرده . خودش هم نمیداند . لازم است که فقط بسازد ، بدون اینکه بداند چرا این کار را می کند ، یا این وسیله چکارها خواهد کرد . »
 جلاد با يك تبر نقره ای تیز ، دوان دوان آمد . با بازوهای برهنه ، عضلانی و قوی آماده ایستاد ، صورتش را با يك ماسک روشن پوشانده بود .
 خاقان به سمت میز کنار اتاقی که روی آن ماشین اختراعی خودش قرار داشت برگشت و کلید طلایی کوچکی را از گردنش درآورد و ماشین ظریف و کوچک خود را با آن كوك کرد . ماشین باغی از فلز و جواهرات بود . پرندگان بر روی درختان كوچك فلزی آواز می خواندند ، گرگها در جنگل كوچك گردش می کردند و آدمهای كوچك به آفتاب و سایه می رفتند و با بادبزنهای كوچك خودشان را باد می زدند و به آواز پرندگان زمرد نشان گوش میدادند و در کنار چشمه های كوچك و غیر ممکن ، ولی باوجود این با صدای شر شر آب می ایستادند .
 خاقان گفت : « قشنگ نیست ؟ اگر از من می پرسیدی که اینجا چکار کرده ام ،

خیلی خوب می‌توانستم به تو جواب بدهم . من آواز پرندگان را ساختم . من زمزمه جنگلها را ساختم ، من دوگروه آدم را برای قدم زدن در این باغ ساختم . از برگها و سایه‌ها و آوازه لذت می‌برند . این کاری است که من کرده‌ام .
مرد پرنده خودش را روی پای او انداخت و از خودش دفاع کرد . دانه‌های اشک از صورتش می‌ریخت .

« اما ای خاقان ! من هم چیز مشابهی ساختم ! من زیبایی را پیدا کرده‌ام . من هوای دریا را استنمام کرده‌ام ، آنرا دیده‌ام ، آنطرف تپه‌ها ، از همان ارتفاع و مثل پرندگان در اوج آسمان پرواز کرده‌ام ، آه نمیتوانم بگویم از آن بالا چقدر زیباست که آدم در آسمان با بالهایی که در اطرافش است پرواز کند . باد مرا مثل پر باینطرف و مثل پروانه بآنطرف می‌برد . همانطور هم زیبایی فضا در صبح احساس میشد . آدم چقدر احساس آزادی می‌کند ! زیباست ای خاقان ، خیلی زیباست ! »

خاقان غمگینانه گفت : آری میدانم . باید درست باشد . برای اینکه من قبلاً احساس کردم که با تو در هوا پرواز می‌کنم و از خود پرسیدم ، چگونه است؟ چه احساسی به آدم می‌دهد ؟ آن آبگیر دور را چطور از آن ارتفاع زیاد می‌شود دید ؟ خانه و پیشخدمتهای مرا چطور ؟ مثل مورچه ؟ و آن شهرهای دور را که هنوز بیدار نشده‌اند چطور ؟ »

« پس مرا ببخشید . »

خاقان با حالتی غمگین‌تر گفت : « ولی زمان فرق می‌کند . » اگر کسی بخواهد زیبایی کمی را برای خودش نگه دارد ، آنوقت باید کس دیگری همان اندازه از دست بدهد . من از خود تو نمی‌ترسم ، بلکه از آدمهای دیگر می‌ترسم .
« از کدام آدمها ؟ »

« از مردم دیگری که تو را می‌بینند و چیزی مثل همین از کاغذهای قشنگ و نی خیزران می‌سازند . ولی آدمهای دیگر صورت و قلب پلیدی دارند ، آنوقت زیبایی دیگر تمام می‌شود . من از این نوع مردم می‌ترسم . »
« چرا ، چرا ؟ »

خاقان گفت : « از کجا معلوم که یکروز همین مردم در همین لباس کاغذی و نی خیزران به آسمان پرواز نکنند و سنگهای بزرگی را روی دیوار بزرگ چین نیندازند؟ »
هیچکس حرکت نکرد و حرفی نزد .
خاقان گفت : « سرش را از تنش جدا کنید . »
جلاد تبر نقره‌ایش را چرخاند .

خاقان گفت ، « دستگاه بادبادک و جسد مخترع را بسوزانید و خاکسترشان را باهم دفن کنید . »

نگهبان فوراً برای اجرای دستورات رفت .

خاقان به طرف پیشخدمت پهلوی دستیش که مرد پرنده را در حال پرواز دیده بود برگشت و گفت : « زبانت را نگه دار و بآن برزگری هم که در آن مزرعه دور او را دیده است بگو برای این که هرچه را دیده خیال تصور کند بهش پول خواهیم داد . »

اگر زمانی دنیا از این موضوع خبردار بشود ، تو و برزگر هردو در يك لحظه با هم خواهید مرد . «

« شما بخشنده هستید ، خاقان . »

خاقان گفت : « نه ، من رحم نمی‌کنم . » و دید آنطرف دیوار باغ نگهبانان ماشین کاغذی و نی ای را می‌سوزانند . بوی آن در نسیم صبحگاهی استشمام میشد . دود تیرمای درد آسمان بلند می‌شد . آنگاه نگهبانان را دید که برای مدفون کردن خاکسترها گوری را حفر می‌کنند . « زندگی يك آدم در مقابل میلیونها انسان دیگر چه ارزشی دارد ؟ » من باید از این فکر تسکین یابم .

خاقان کلید را از زنجیری که به گردن انداخته بود درآورد و يك بار دیگر باغ كوچك و قشنگ خود را كوك كرد و ایستاد و به سرتاسر محوطه این طرف دیوار بزرگ ، شهر آرام ، مزارع سبز ، و رودخانه‌ها و جویبارها نگاه کرد . آهی کشید . باغ كوچك ، ماشین ظریف و پنهانی خود را بکار انداخت .

مردم كوچك در جنگلها قدم زدند ، روباههای كوچولو با پوست کرکی و زیبایشان در میان سبزه‌زارهائی که نور خورشید از لای درختان جنگل روی آنها می‌تابید به جست و خیز پرداختند . و ذرات ریز شناور آبی روشن و زرد رنگ در میان چهچه و آواز پرندگان در لابلای درختان كوچك در آن آسمان محدود ، پرواز کردند ، پرواز ، پرواز ، پرواز .

خاقان در حالیکه چشمانش را می‌بست گفت ، « آه ، پرنده‌ها را ببینید . پرنده‌ها را ببینید . »

ترجمه رضا ایلپاتی

يك قطعه بی عنوان

شما لابد افسانه کهن پیگمالیون^۱، حجار و مجسمه ساز یونان باستان را بیاد دارید که يك وقت مجسمه زیبایی از گالاته^۲ ساخت و چنان عاشق شاهکار خود شد که از ونوس الهه زیبایی خواست تا آن مجسمه را زنده کند و چون ونوس حاجت ویرا بر آورد پیگمالیون با آفریده خود ازدواج کرد.

برناردشاو، نویسنده بذله گوی انگلیسی نمایشنامه کمدی مشهوری نوشته است که در آن مردی بسیار شیرین زبان و نکته دانا و خوش ذوق روزی در کوچه های لندن با دختر دهاتی نچمه و مبتذلی آشنا می شود و می کوشد تا از او زنی فهمیده و تربیت شده بسازد و در کار خود چنان توفیق می یابد که به يك دل نه مد دل عاشق شاگرد خود می شود. خود من، اغلب اوقات، در جریان زندگی واقعی، به موردی اندک متفاوت ولی از همین نوع برخورد می کنم. در آنجا نیز کسی مثل مجسمه ساز یونانی می کوشیده است تا «گالاته» آفریده خود را پس از ازدواج تغییر ماهیت دهد و به صورت دلخواه خویش در آورد. او برای رسیدن به هدف خود از راه انتقاد و پند و اندرز وارد شده است. زن جوان او سرزنده و شلوغ و جاف و قدری بی احتیاط و بسیار مضحك بوده و از ابتدا نیز مرد خود را با همان خلبازیه ها و سبکسریها مفتون خویش کرده بوده است. لیکن حال که همسر او شده بود شوهر می خواست که زنش سنگین تر و جدی تر باشد و اغلب به او می گفت: «تو بسیار خطا می کنی که هر چه در کله پوکت می گذرد به زبان می آوری. بالاخره تو يك روز کار دست من می دهی. فراموش مکن که هیچ رازی در پرده نخواهد ماند و همه حرفهای ترا مردم بازگو خواهند کرد.»

۱ — Pygmalion مجسمه ساز افسانه ای قبرس که عاشق مجسمه «گالاته»، شاهکار خود شد و از ونوس خواست تا او را زنده کند. افسانه پیگمالیون به «رامو» موسیقی دان شهیر فرانسوی الهام بخشید تا در سال ۱۷۴۸ یکی از آهنگهای زیبای خود را بسازد.

۲ — Galatée بری افسانه ای که «پولیفم» آن غول دیوبیکر عاشق او شد ولی گالاته «آسیس» جوپان را براو ترجیح داد. پولیفم عاشق و معشوق را باهم غافلگیر کرد و آسیس را در زیر صخره سنگی کشت. بعدها پیگمالیون مجسمه گالاته را ساخت و عاشق او شد.

حال فکر کنید که در نمایشنامه «میزانتروپ»^۳ مولیر هم اگر آقای «آلست»^۴ بیزار از خلق با دختر لوند و جلف و سبکسری مثل «سلیم»^۵ ازدواج می کرد چه علم شنگه ای برپا می شد؟ بیچاره شوهر می بایستی دایم با نیتگون و سقلمه و با اخم و تخم بر آن لعبت طنناز نهیب بزند که: «دیگر بس کن سلیم! اینقدر از مردم بدگویی مکن و به ریش مردم مخند... من می دانم که تو لابد در جواب من خواهی گفت اگر دست از این لودگی ها و مسخره بازی ها برداری آدم خشک و بیروح و کسل کننده ای خواهی شد و همین مسخرگیها و تقلید شیوه های مضحک آدهماست که موجب موفقیت تو در اجتماع شده است... شاید حق باتو باشد ولی بدان که همین کارها یک روز باعث نابودی تو هم خواهد شد... آه سلیم، مودب و مهربان باش و از این دلقکان چاپلوس که دورت را گرفته اند و باخندیدن به خوشمزگیهای تو ترا به شیطنت و خبث طینت می کشانند پرهیز کن و یقین بدان که همینکه پشت به ایشان کردی خود آنها اول کسانی هستند که زبان به طعن و لعن تو خواهند گشود.»

حال فرض کنیم که گالاته «یا سلیم» از سازنده یا شوهر خود اطاعت کند و به آسانی تغییر ماهیت دهد و تبدیل به زنی عاقل و متین و سنگین و کم حرف شود و به اخلاقی متعفف گردد که آفریننده اش یا شوهرش می خواست: شما خیال می کنید که در آن صورت شوهر او را بیشتر دوست خواهد داشت؟ من نه تنها مطمئن نیستم بلکه از آن می ترسم که خدای ناکرده از او زده شود، چون بالاخره زنی که او برای همسری خود برگزیده و با آن شور و اشتیاق دل به وی باخته بود آن لعبت لوند و سبکسری و بی ملاحظه ای بود که زیاد حرف می زد و شوخی می کرد و شور و حالی داشت و قصه های شیرین و خنده دار می گفت و سربدر مردها می گذاشت و مسخره شان می کرد. او بی آنکه خود متوجه باشد به سوی آن لعبت طنناز کشیده شده بود چون هر چه بود با خود او خیلی فرق داشت. ولی از روزی که به خودش شباهت پیدا کند دیگر برای او تازگی نخواهد داشت و کساش خواهد کرد.

می توان نمایشنامه ای نوشت که در آن، در پرده اول، مردی مفتون عیبه و دیوانه بازیهای شیرین زنی بشود. در پرده دوم ناظر اصلاح زن باشیم و ببینیم که قلم حکاک کی خشونت شوهر کم کم زبریها و ناهمواریهای اصیل روح زن را که هنوز چون موم صورت پذیر است می تراشد و او را از اصالت می اندازد. در پرده سوم، پیگمالیون بیچاره پشیمان از کرده خود دیگر نمیتواند مجالست زنی را که لوس و مبتذل شده است تحمل کند، ناچار در جستجوی شیرینی های از دست رفته عشق خود عاشق دختر دیگری می شود که دارای همان عیبه و سبکسریهای زن قبلی است و او به اصلاحش برخاسته بود. نتیجه؟ نتیجه آنکه هرگز نباید در صدد تغییر طبایع برآمد. قدر مسلم اینکه خصایصی

۳ — Misanthrope کمدی مشهور مولیر که از شهکارهای او است و بسیاری از

اشعار آن در زبان فرانسه ضرب المثل شده است.

۴ — Alceste

۵ — Célimène

هستند که برای زندگی مشترك لازمند و تحمل آنها محتاج به قدری بلند نظری و اعتماد و دقت است و این همه را می‌توان باشیوه‌های بسیار گوناگونی که بر حسب اختلاف طبایع فرق می‌کنند بدست آورد. و اما اگر بخواهید اخلاق خاصی را از بیخ و بن تغییر بدهید زحمت نکشید که شکست شما حتمی است. درحین ازدواج، تئوریا دربیست سالگی، طبیعت و ماهیت اصلی زن هر چه هست شکل گرفته است. البته در این طبیعت بر اثر عشق و مادر شدن و کار و عیش و تفریح انحرافی حاصل خواهد شد ولی این فقط يك انحراف جزئی است و هیچگاه تغییر اصلی در آن راه نخواهد یافت. شما خوی جبلی را از هر در که برانید از در دیگر بازخواهد گشت. پس چه باید کرد؟ آیا باید به صرف اینکه در يك هیجان هوس آلود با زنی یا مردی که به خلق و خوی شما نبوده است به امید سازگاری کامل ازدواج کرده‌اید از او ببرید؟ خیر. باید در هر کسی با توجه به طبایع مختلف، در پی آن چیزی باشید که طالبید. بجای آنکه در همسر خود بچشم مجسمه‌ای بنگرید که قابل تغییر و اصلاح است او را يك موجود زنده، يك انسان متفکر و قابل احترام تلقی کنید، به عبارت ساده‌تر، او را شخص بدانید نه شیئی. زن شما همان است که هست و شوهر شما همان است که هست ولی با این دو، به همان حال که هستند هر کاری می‌توان کرد. برای شما مثال ساده‌ای می‌آورم: زن خود من وقت ناشناس‌ترین آدمی است که در این دنیا می‌توان یافت. جان کلام آنکه این زن هیچگاه به فکر وقتی که می‌گذرد نیست و هیچوقت در بند این نیست که ساعت چند است. وقتی به خواندن مجله یا کتاب مورد علاقه‌اش سرگرم شده باشد پاك فراموش می‌کند که به يك مهمانی رسمی به شام دعوت داریم و اصلا به یاد لباس پوشیدن و حاضر شدن نیست. او از قطارهای راه آهن سخت نفرت دارد چون سراسر ساعت معینی حرکت می‌کنند و او این موضوع را توهینی به اصل آزادی خود می‌شمارد. برعکس او، من خوش قول محضم چنانکه گویی در مغز من ساعت کار گذاشته‌اند. من بی‌آنکه به ساعت نگاه کنم می‌فهمم که مثلا الان ساعت هفت و نیم است و هفت و سی و پنج دقیقه نیست. همیشه بی‌جهت زودتر از موقع به ایستگاه‌های راه آهن و فرودگاه‌ها می‌رسم و اغلب چنان به زحمت می‌افتم که نمی‌دانم وقت باقیمانده به اعلام حرکت قطار و سوار شدن به هواپیما را به چه بگذرانم.

در اوایل، من از این عدم توافق اخلاقی بسیار رنج می‌بردم و بی‌تابی و حتی خشم خود را آشکار می‌کردم. کم‌کم پی بردم که برعکس آنچه فکر می‌کردم همین ناهماهنگی، خودش، دارای محسناتی است. لاقیدی و کندی زنم شور و شتاب مرا مهار می‌کند. بابودن او، دیگر من زودتر از خود صاحبخانه‌ها در مجالس میهمانی حاضر نمی‌شوم. از طرفی، آدم وقتی با عکس‌العمل‌های موجود مصاحبی آشنایی کامل پیدا کرد دیگر هدایت او چندان مشکل نخواهد بود. وقتی می‌بینید تاخیر چاره ناپذیر می‌شود بجای آنکه توپ و تشر بزنید و خون خود را کثیف کنید کافی است بدانید که زن شما چه قدر وقت برای حاضر شدن لازم دارد و به موقع و بازبان خوش آگاهش کنید که دست بکار شود.

با يك حسن نیت توأم با لطف و مهربانی، زن و شوهر خیلی زود می‌توانند یکدیگر را بپذیرند. پیگمالیون بجای ور رفتن مجدد به مجسمه گالاته، که قطعاً نتایج

بدتری بیار خواهد آورد ، بهتر است باخود بگوید : « گالاته همین است که هست و من همینم که هستم ، پس بکوشیم که از این دو واقعیت موجود کمال استفاده ممکن را ببریم ! »

مگر نه این است که ما برای یکدیگر مانند نت های مختلف موسیقی ساخته شده ایم ؟ اگر همه نت ها به یکسان ساخته شده بودند نه آهنگی وجود می داشت و نه نغمه ای . اگر زن و شوهر و یا همه افراد اجتماع بهم شبیه بودند زندگی چنان کسل کننده می شد که قابل تحمل نبود .

بنابراین ، نه تنها می توان از عیبهای شوهر یا زن چشم پوشید بلکه واقعا اگر عشق نقش خود را بازی کند می توان آن عیبها را دوست داشت . می توان به شوخیهای برنخورنده ای هم که چون از دهان عزیزترین کس ما بیرون می آید به گوش ، خوشایند است لبخند بزیم . آدم در فلان مورد می داند که زن یا شوهرش آلان فلان عکس العمل را از خود نشان خواهد داد و یا فلان حرف نامربوط را خواهد زد و وقتی می بیند که جریان طبق پیش بینی او گذشت قلبا کیف می کند و لذت می برد . پیگمالیون می داند که مجسمه آفریده او چندان که مرهون طبیعت است مدیون هنر او نیست و باین وصف از خلق او بخود می بالد . و عجیب ترین عجایب آنکه اغلب اتفاق می افتد که به مرور زمان و به نیروی محبت ، دو اخلاق بدوا مخالف چنان بشدت درهم اثر می کنند و باهم درمی آمیزند که کاملا بهم شبیه می شوند یعنی هر کدام از معایب و محاسن یکدیگر سهمی می گیرند . در آن صورت است که پیگمالیون گالاته می شود و گالاته بدل به پیگمالیون می گردد . این نیز یک نوع اصلاح است لیکن اصلاحی است که ناخود آگاه صورت می گیرد و بهر حال این نیز مشکلی از خوشبختی است . باید موجودات را به همان حال که هستند دوست داشت نه به آن گونه که ما دلمان می خواست باشند .

ترجمه محمد قاضی

کشورهای کوچک، بر نامه‌های بزرگ

مقدمه :

کشورهای اروپائی در راه تهیه مطالب و قلم‌های خواندنی برای کودکان سخت کوشا هستند . هر کتاب خوب که برای کودکان نوشته شود در هر کشوری که باشد دیری نمیپاید که به زبان‌های دیگر اروپائی برگردانده میشود . رقابت شدیدی در گیر است . اخیراً کتابی در « دانمارک » نوشته شده که حاکی از تاریخ ادبیات کودکان است فهرست‌وار و از لحاظ بین‌المللی جالب .

عقیده متخصمان درباره این رشته ادبیات قابل تأمل است . مثلاً معتقدند که ادبیات « دانمارکی جنگی به دل نمیزند » و در ادبیات آمریکا نیز قلمه برای کودکان زیاد نیست و آنچه که به زبان‌های دیگر و از آن منابع ترجمه شده ، مطالب ارزنده‌یی عرضه نشده است .

از کشورهایی که توجه خاص به ادبیات کودک دارند و درین راه از بذل مال دریغ ندارند . یکی کشور سوئد است که بقول یکی از متخصمان فن آندرس پول و سرمایه موجود هست که نمیدانند با آن چه کنند ؟ خانم « بردز دورف » ، کتابدار این قسمت میگوید : اطفال بقدری تشنه هستند که هر برگ نوشته را می‌بلعند و هنوز سیراب نشده پی باقی آن میگردند . امیدواریم این صنعت گسترش یابد و کتابهای زیاده‌تر و مفیدی که بکار کودکان آید به چاپ برسد . قوانین جدیدی که وضع شده نوید میدهد که کتابهای کودکان زیاده‌تر خواهد شد بخصوص که شهرداری‌های سوئد موظفند قسمت خاصی در کتابخانه‌های عمومی برای کودکان باز نمایند .

در سوئد انستیتوی خاصی برای مطالعه و بررسی کتاب کودکان تأسیس شده و بهترین نقطه را در یک عمارت قدیمی نزدیک موزه شهرداری انتخاب کرده‌اند . وجود این سازمان مرهون اعطای شهرداری و اتحادیه ناشرین و دانشگاه استهکلم و انجمن مؤلفان سوئدی است و نکته جالب توجه آنکه هر کتابی را که اتحادیه ناشرین نشر دهد آنرا رایگان در اختیار کتابخانه‌های کودکان قرار میدهد و دانشگاه سوئد رشته بررسی کتابهای خاص کودک را جزء برنامه رشته ادبیات ساخته ، بدین ترتیب واحدهائی از دروس دانشجویان رشته ادبیات ، تحمیل و بررسی علمی رشته ادبیات کودک است . اینک میپردازیم به نقد ادبی و مهمتر از آن نقدی که بر چند کتاب مربوط به دنیای کودکان که در ایران به چاپ رسیده است :

نگاهی به چند نمونه از داستانهای کودکان

نوشتن داستان برای کودکان یکی از مشکل‌ترین و پراهمیت‌ترین رشته‌های نویسندگی و بطور کلی هنر می‌باشد. هر کسی را توان آن نیست که بنشیند و برای کودک قصه طرح نموده و بچاپ بزنند. چه بسا نویسندگان توانا و پر قدرت، زمانی که قدم باین حیطه می‌گذارند خود را ناتوان حس نموده و موفق نمی‌شوند. و چه بسا مطالب و قصه‌هایی نه‌اندرخور فهم و ادراك کودک تحویل داده و زود به انحطاط کشیده می‌شوند. در بعضی از ممالك برای داستان نویسی، برای کودکان مراحل و شرایط و قواعد و آموزش‌های سنگین و سختی وجود دارد که هر صاحب ذوق و نویسندگی را قدرت گذشتن از این مراحل نبوده و هر نویسنده نمیتواند در این رشته موفقیتی کسب نماید. اصولاً رغبت‌ها، خواسته‌ها، تمایلات، و کشش‌های کودکان با آن بزرگسالان متفاوت بوده و وسائل انگیزش آنها نیز لامحاله چیز دیگری است. نویسندۀ داستانهای کودکان باید با مراحل و نحوه رشد کودک، نحوه بروز هر کدام از حالات نفسانی و رشد و شخصیت و تشکل آنها، گرایش ذاتی و طبیعی کودک در دوره‌های مختلف که در عین حال همبسته و یک پارچه‌اند، آشنا بوده و آنها را درست بجا آورد تا بتواند اثری مطابق ذوق و علایق آنها پیرورد. گذشته از آن اگر بخواهیم مسأله مسئولیت را در بحث خود پا بگشاییم و بآن استناد کنیم، نویسندۀ قصه‌های کودکان در این مرحله وظیفه‌ای خطیر و بسیار پراهمیت بعهده دارد. قصه‌نویس عادی میداند که خوانندگانش بمرحله‌ای از تکامل و ثبات و بقول روانشناسان وحدت و هویت شخصیتی رسیده‌اند که برحمت میتوان در آنها نفوذ نمود و پایداهای منسجم اندیشه، فلسفه زندگی، طرز تلقی، طرز برخورد، قضاوت، نتیجه‌گیری و بزرگسالان را درهم کوبید و دوباره ساخت. عده‌یی از بزرگسالان برای تنوع و وقت‌گذرانی، عده‌ای برای لذت شخصی و عده کمی هم صرفاً برای شناسائی ادبیات و احیاناً بحث و انتقاد و راهنمایی، داستان و مطلب می‌خوانند و کمتر اتفاق می‌افتد که قصه‌ای چنان آنها را تحت تأثیر قرار دهد که پایه و اساس اعتقاداتشان را درهم ریخته و مطابق روال برگزیده شده در قصه دوباره سازی گردد.

اما درباره کودکان چنین نیست. شخصیت کودک - بطور کلی - در دوره‌ای معین - در حال شکل گرفتن و رشد می‌باشد و برای این شکل‌بندی و رسیدن بمرز تکامل و ثبات « که البته ثبات هیچوقت مطلق نیست » باید از مواد خام خارجی بهره جوید و کمک گیرد و آنها را با قابلیت و ظرفیت خود متناسب نموده، درهم ساخته و معجونی بسازد، که راه آینده و زندگی وی را معین نماید، این مسأله از نظم روانشناسان متوجه شخصیت رسیدن به وحدت و اوج و کمال است، و امروزه با توجه به سهولت چاپ و مد شدن قصه‌های کودکان، وسایل و مواد اولیه و خام بخوبی و فراوانی در دسترس کودک میتواند قرار بگیرد

اینک بدون هیچ بحثی درباره مسأله کالی قصه‌نویسی در ایران، به بررسی چند کتاب که در این زمینه نوشته شده که بطور تصادفی انتخاب کرده‌ام، می‌پردازم:

امیر حمزه صاحب‌تران ، و مهتر نسیم عیار ، تنظیم محمدعلی سپانلو
نقاشی زرین کلات

جمشید شاه نوشته مهرداد بهار

نقاشی فرشید مثقالی

این دو کتاب بخصوص اولی ، مایه گرفته و نمونه‌ای است از داستانهای قدیمی ایران و شرح زندگی وقهرمانی قهرمانان گذشته ما با همان صفات ویژه قهرمانی خودشان یعنی مردانگی ، شهامت ، که بدانها جنبه تقدس میدهد : ، دفاع از حق مردم بی‌پناه و جنگ با دزدان و یاغیان و دیوان و اژدها و بالاخره به افتخار دامادی رسیدن " در امیر حمزه " .

بدون تردید آشنا کردن کودکان و نوجوانان با روال داستان نویسی قدیم و شناساندن پهلوان‌های حماسی و بخصوص پهلوان‌هایی که مورد ستایش و احترام توده مردم بوده‌اند مانند امیر ارسلان و ملک حمزه و ... در حد خود ارزنده و قابل بحث است ... مطلب دیگر در این قبیل کتاب‌ها مطلب اسامی است ، گاهی انتخاب این نام‌ها از روی غرض خاص و هماهنگی با صنعتی ویژه که قهرمان ، صاحب آن بوده بوی بخشیده شده است که چقدر بجاست که این غرض در متن بنحوی گنجانیده شود که البته گنجاندن آن مشکل نیست . از جمله علت دادن لقب صاحب‌تران به امیر حمزه و یا لقب عیاری یا مهتری به نسیم و صفات دیگر به دیگر قهرمانان

گمشده لب دریا غلامحسین ساعدی
نقاشی : زمان زمانی

متأسفانه باید گفت آقای ساعدی قصه‌نویس خوبی برای کودکان نشده و نتوانسته است این قصه « گمشده لب دریا » را کامل و همانند بعضی داستانها و نمایشنامه‌های سنگین دیگرش - که در حد متعالی قرار دارند - پیورود . همچنین نتوانسته است قصه خود را در زنجیره منظم و متعادل قرار داده و در همان روال و زنجیر داستان را تا آخر بکشد . گویا آقای ساعدی میخواهند در هر زمینه‌ای از داستان طبعی آزموده و در همه جوانب تجربه‌ای بنمایند که البته بنفسه عمل بسیار خوبی است ولی در خیلی از موارد ، بخصوص در مورد کودکان و قصه برای آنها بنظر من نه حتی کار پر ارزشی نمیتواند بحساب آید بلکه غلط و نادرست هم می‌باشد .

کودک در خیلی از موارد نمیتواند مطالب را تجزیه و تحلیل عمیق کرده و به رابطه علت و معلولی حوادث توجه نماید و یا پی ببرد ، او بیشتر مطالب ساده را دوست میدارد ، البته نمی‌گوییم صرفاً ساده ، تا بآن حدی که مضحک و خنده‌دار شود ، باید

كودك را به اندیشیدن وادار كرد و عادت داد ، باید او را آموخت تا خود ارتباط مسائل را درك نماید ، اما در موقعیت‌های سنجیده و منطبق با اصول پرورش و توالی و نظم ظهور و بروز و پرورده شدن و تكامل حالات نفسانی . اگر ما بخواهیم ضعف و نقص كار خود را باین دلیل كه كودك را باید به تفكر واداشت ، تعلیل كنیم و بیوشانیم كار صحیح و درستی انجام نداده و به بیراهه كشیده شده و در مرحله اول خود را گول زده و فریب داده‌ایم و اینك برای اثبات نوشته‌های خود نگاهی بینكنیم به قصه « گمشده لب دریا » :

كودکی در ساحل پیدا می‌شود ، نه متعلق به اهل ده است و نه متعلق به غربتی‌ها رفتارشان مانند بزرگترهاست و با حمدای باد آرامش میزبانان دهاتی خود را بهم می‌زند و تا آخر داستان هم معلوم نمی‌شود كه این كودك از كجا آمده است ؟ دریا او را مثل صدف بساحل افکنده است ؟ از ساحل مثل قارچ سبز شده است ؟ از آسمان افتاده است ؟ . و این بزرگترین ابهام این داستان است كه من نتوانستم آنرا حل كنم تا چه رسد به اندیشه كودکی كه این داستان برایش نوشته شده‌است ، باضافه اینکه كودك با كنجكاوی می‌خواهد همه‌چیز را درك كند ، آقای ساعدی به این كنجكاوی و سؤال درباره اینكه بالاخره این كودك از كجا آمده است چه جوابی خواهد داد ؟ حتماً خواهد گفت : - خودت فكر كن تا درك كنی ! .

مسأله دیگر شلوغ بودن داستان و فراوان بودن افراد قصه است ، باضافه اینکه نام‌ها هم بیشتر با نام پدر مشخص شده است كه كودك را گیج می‌كند و از اصل داستان بیزار . برای نمونه اسامی مانند « محمد احمدعلی » كه اسم یكنفر است ، « محمد حاجی مصطفی » ، « عبدالجواد » ، « زن محمد حاجی مصطفی » و « عروس محمد حاجی مصطفی » كه باز هر کدام اسم یكنفر است .

گذشته از این ، در این كتاب ۵۰ صفحه‌ای علاوه بر خود طفل ، ۱۷ نفر تند و تند می‌آیند و بچه را می‌بینند و اظهار نظر می‌كنند و می‌روند ، آنهم با آن اسامی یاد شده . علاوه بر موارد فوق توجهتان می‌دهم باز به مطالب زیر درباره همین قصه :

(۱) بچه را كه صالح و پسر كدخدا گرفته‌اند ! . اما در صفحه ۱۳ آمده است : - محمد حاجی مصطفی گفت : « داشت رو آب راه میرفت كه گرفتمش » . زكریا گفت : « دروغ میگه ، صالح كمزاری دروغ میگه ، »

كه البته محمد حاجی مصطفی بچه را پیدا نكرده ، صالح كمزاری هم دروغ نمی‌گفت ، چون صالح و پسر كدخدا ، بچه را از ساحل گرفته بودند « البته اگر واژه « گرفتن » صحیح باشد .

(۲) در صفحه ۱۹ در حالیکه مردها هنوز بده نرسیده‌اند وزن‌ها خبر ندارند ، يك زن « معلوم نیست از كجا » وارد قصه می‌شود و تكه نانی به بچه می‌دهد . و در صفحه ۲۲ آمده است كه :

.... به طرف آبادی رادافتادند ، بدین ترتیب وارد شدن این زن به متن بسیار غیر مترقبه و غیر قابل پیش‌بینی است .

(۳) باز در صفحه ۲۲ : محمد احمدعلی گفت : « هی صالح ، زكریا دروغ

میگه - راستی این بچه را از کجا آوردین .
چرا باید زکریا دروغ بگویند . در حالیکه او بچه را پیدا نکرده ، حرفی هم
در این باره نزده است .

۴ (در صفحه ۲۷ - : کدخدا بلند شد و رفت توی تن شوری که بخوابد ، ...
و در صفحه ۳۳ : زن محمدحاجی معطلی رفت توی تن شوری و با لیوان
بزرگ آب برگشت - ... » بهتر نبود بجای تن شوری که گاهی محل خواب است و
گاهی جای آب ، « و من نمیدانم که چیست » کلمه دیگر و بهتری بکار برده میشد و یا
معلوم می گردید که چیست و یا کجاست ؟

۵ (صفحه ۲۸ : « بینم راست میگن که بچه از دریا آوردن این جا ؟ ... »
بچه مفعول است آنهم بیواسطه و احتیاج به علامت مفعولی دارد ، مثل
بچه‌ای را

۶ (در صفحه ۲۹ : « با تندنی آمد تو و چراغ را خاموش کرد »
که داستان تمام نشد و مطلب با آخر نرسید . البته در قعه کودکان باید حتی‌المقدور از
مراحت و روشنی و سادگی استفاده نموده از ابهام و ایهام پرهیز کرد ، کما اینکه بعد
از این جمله قعه از روز دیگر شروع می‌شود و حتی بدون فاصله و رعایت فاصله و
نقطه گذاری در رسم الخط و کتابت .

۷ (در صفحه ۲۹ آمده است : « آفتاب زده بود و مردها هنوز از دریا
برنگشته بودند که زن کدخدا بچه را برد خانه محمد حاجی معطلی » و در صفحه بعد
« ۳۰ » زن کدخدا می گویند « نزدیک صبح که مردامی رفتن دریا با خودشون بردنش -
منم رفتم و آوردمش پیش شما . » که البته مردها بدریا میروند ، زن کدخدا بچه
را خانه همسایه می برد ، مردها هنوز از دریا برنگشته‌اند و زن کدخدا می‌رود و بچه را
حتماً ! از دریا برمی گرداند ، که مطالب کلی مخلوط و مغلوط شده است .

۸ (صفحه ۳۶ دختر صالح به چرخیدن بچه دور اطاق حالت عجیبی میدهد و
میگوید : کارکار کی بود . ؟ ... » چرا باید بمطلب حالت ما بعدالطبیعه‌ای داده شود ؟
نمیدانم ، و بعد در همین صفحه باز ... صدای ساز و آواز و خواندن عده‌ای از کنار
دریا شنیده می‌شود ... که باز رنگ متافیزیکی بخود گرفته و یا یاد قعه‌های جن‌هاو پری‌ها
را که توی رودخانه و جوی و دریا عروسی دارند برای آدم زنده می‌کند که مطرح
کردن این مطالب دور از ذهن بخصوص برای کودکان غلط غلط است .

نوشته سیروس طاهباز

شاعر و آفتاب

تقالی بهمن دادخواه

کتاب با نام نیما آغاز و با یکی از شعرهای قشنگ او نیز خاتمه می‌یابد . و
قهرمان داستان بدنبال خورشید است و میخواهد « بادست های کوچکش آفتاب را بگیرد
و بخانه‌شان ببرد » که در واقع قهرمان بدنبال نوراست و روشنائی که بهمه چیز وضوح

و آشکاری می‌بخشد و رنگ اصلی‌شان را می‌نمایاند - و یا مثل اینکه او دنبال واقعیت است، یا حقیقت، يك حقیقت ملموس که در سنگ درخت، آب، پرند و بطور کلی در طبیعت موج می‌زنند و او برای یافتن این نور پیش می‌رود می‌جوید و این واقعیت یا حقیقت را در آفتاب و با آفتاب می‌بیند، بهمین علت « آفتاب را دوست داشت از همه چیز بیشتر ». و بالاخره باید باین نور و حقیقت رسید. رسیدن بخورشید بنظر من سمبلی است برای رسیدن به آگاهی، آگاهی که هر فرد باید بدان دست یابد و فقط دیر و زود دارد. قهرمان به آفتاب نمیرسد و این خود مسأله مهمی است و آن اینکه قلمه از روال و ضوابط قوانین طبیعت خارج نشده و بحیط ما بعدالطبیعه پای نمی‌گذارد « برعکس کتابهای جمشید شاه و راه خانه خورشید ». كودك درك می‌کند که « آفتاب اینجا نیست، روی کوه نیست، روی کوه نبود، هیچوقت نبود. » و « آفتاب چشم براه کسی هم نمی‌ماند ». و باز آگاهی زمانی کاملتر می‌شود که صدائی می‌شنود از آفتاب، که صد البته صدا، صدای آفتاب نیست، گوئی صدای همان آگاهی است، آگاهی درونی، عمیق و اصیل، و یا موجود آگاه درونی عمیق و اصیل که از زبان آفتاب می‌گوید: « من همه جا هستم با همه چیز ... و برای همه » و بعد این صدا در همه جا می‌پیچد، همه کس را، دوستان پسر آگاه می‌کنند و بهمه کس خبر می‌دهند که: « آفتاب با پسر حرف زد » حرف زدن آفتاب با پسر نشانه تابش نور است بدل، تابش نور عشق، نور ایمان، نور عقل، نور زندگی، نور آگاهی و باحتمال خیلی زیاد نور بلوغ، و بالاخره هر نوری که می‌خواهی تصور کنی. اما در وجود این تابش و این نور تردید نمیتوانی کرد و تابش همین نور موجب می‌شود که قهرمان زبان پرنده‌ها، زبان درخت‌ها، زبان سنگ‌ها و زبان آب‌ها را و بطور کلی زبان طبیعت را فرا بگیرد و بقول منحور اوجی شاعر معاصر « بقعر دره دانستگی فروافتد » و رمز شناسائی طبیعت را، خود را، همه را بیاموزد و بالاتر از همه بتواند این رمز را باسعه صدر ب دیگران بیاموزاند آنهم با زبان شعر، - کاملترین، موزون‌ترین و دلپسندترین زبان‌ها - شاعر شدن در این مرحله علاوه بر سخن موزون گفتن و اصلاً سخن گفتن و توانائی سخن خوب زدن، میتواند در واقع بمعنی اصلی و حقیقتیش، بمعنی آگاه شدن و نسبت به همه چیز شعور پیدا کردن نیز بکار برده شده و داستان همچنانکه گفتم با یکی از شعرهای قشنگ نیما پایان می‌رسد، باشکوه مردی که آفتابی در درون داشت و دنبال آفتابی می‌گردید که برترین باشد و در حدی متعالی و بزرگ خودش نمی‌یافت:

— آفتاب نیست تنها،

آفتاب من.

روشنائی و نور و آفتاب در روح ما شرقیان تأثیری عجیب دارد، شاید در دنیا کم باشند ملت‌هائی که آنقدر به آفتاب و روشنائی مانند مردم ما معرفت داشته و درصدد ستایش آن برآمده باشند - در ادیان باستانی ما همیشه مهر مظهر قدرت، سخاوت و زندگی بوده است، در آئین مهرپرستی مهر یا میترا در مقام خدائی والوهیت مطلق است و در این مقام دنیای آنروز « شرق و غرب » را فتح می‌کند. در آئین زردشت همیشه خدای روشنائی و نیکی ستوده شده و غلبه آن بر تیرگی حتمی است.

این عقیده طی سالیان متمادی از نسل‌ها به نسل‌ها منتقل شده و ریشه‌های خود را در جان و روح مردم دوانیده، با آنها بالیده و به تکامل رسیده است و اینک در تمام ادبیات ما موج میزند و چهره می‌نماید و در این چند داستان نیز که من فقط بطور تصادفی انتخاب کرده‌ام خوب دانسته می‌شود که نویسندگان ما چه احساسی و چه همدلی و چه یکدلی و چه بینشی نسبت به آن دارند. و در شاعر و آفتاب دیدیم که پسر بدنبال خورشید است، و در «راه خانه خورشید» (۱) باز خورشید برترین است و صاحب مقامی والا که اجازه عروس بخت و اجازه بچنگ آوردن زیباترین شئی جهان «دختر سرخ‌پوست» بدست اوست و مردان تنبل را زهره راه دور خورشید و خطرهای این راه نیست، چون ناز پرورده هستند، لاجرم راهی بدوست ندارند و مرد این میدان نیستند. تا اینکه مردی که نه ناز پرورد تنعم است راهی می‌شود و با خطرات می‌ستیزد و مهربانی‌ها می‌بیند از حیوانات سر راهش، و مهربانی اصلی را از خورشید که باز سمبل بخشندگی و سلامت و زیبایی و برکت و زندگی است، که صورت زخمی جوان را شفا میدهد و زیبایش می‌سازد و از نزدیکترین راه روانه آغوش بخت و اقبالش می‌سازد.

همچنین در «خورشید خانوم» (۲) نشان داده می‌شود که خورشید مال همه است و بهمه تعلق دارد و اگر گاهی هم این «خانوم» قشنگ در اثر هوس بچاه خانه پیر زن طماعی بیفتد و پیر زن هم بخواهد سر پیری با بدست آوردن او «بی‌بی خورشید چراغ» شود و یا دخترش با تصاحب وی «دختر خورشید چهر» شود و با پسر بهلوانش با انحصاری کردن او، باز هم همه مردم بجان می‌جویندش و در طلبش همه‌جا را می‌گردند تا نجاتش دهند و همچنانکه متعلق بهمه بوده در همان مقام نگاهش بدارند تا بیدریغ بتابد و بتابد و بتابد، و یاد بگیرد که دیگر هوس گردش بی‌جا نکند که همه مردم خوب نیستند و اگر پیرزن، یا دخترش، یا پسرش در اول ساده بنظر می‌آیند و خوب، ولی بعزت بچنگ آوردن گوهری گرانبها مثل او بعید نیست خوبی و سادگی و مهربانی را از یاد ببرند و بخواهند «به بخت و اقبالشان بنازند» و وی را به ستف خانه، یا دیوار اطاق — فقط برای خودشان بیاویزند و بکوبند و قرار دهند.

در قصه جمشید شاه هم می‌بینیم که قهرمان می‌خواهد به آسمان برود و از هر فرد بخواهد که زمین را بزرگ کند. هر مزد بخشنده و سخاوتمند و نیرومند است و سمبل روشنائی و برکت و قوت و قوت حشم و خویشان و کسان و بندگان و خدمتکاران و چاکران و سگ‌ها و گله‌ها.

و بالاخره در «گل بلور و خورشید» باز خورشید است که منبع و مظهر آگاهی است و میدانند «درختها، پرنده، مردم همه منتظر او هستند» که جداگانه بدان اشاره‌ای می‌کنم:

۱ — کتاب راه خانه خورشید — اقتباس ایران‌دخت اردیبهشتی — نقاشی مرتضی ممیز.

۲ — قصه خورشید خانوم — م — ۱ — به آذین — نقاشی: ارژن رضانی

گل بلور و خورشید

نوشته فریده فرجام

نقاشی - نیکزاد نجومی

گل بلور يك قطعه شعر است ، يك قطعه شعر داستان شده و يا داستان شعر شده ، پر از گرمی و حرارت و زندگی ، سعه صدر و سخاوت خورشید . و پر از طراوت و رنگینی پاکیزگی و عطر گل ، باضافه شفافی و درخشندگی بلور که در آن عشق و محبتی پاکیزه و کششی جاویدانی موج میزند و گل بلور با شور این عشق یخها را می شکافد و همراه خورشید زندگی می کند و همراه خورشید راه می افتد و با علم باینکه در مجاورت خورشید آب می شود و بخار می شود و نابود می شود و فدا و بالاخره فنا ، بسوی خورشید جذب می گردد اما گویا طبیعت هم در مقابل پدیده انسانی و نیرومند عشق سر فرود می آورد تا گل بلور بر سینه خورشید نقش بندد ، تا همه مردم دنیا که روشنائی برایشان ارمغان بزرگی است ، گل بلور و خورشید را هر روز ببینند .

گل بلور و خورشید ، نقطه درخشانی است که در ادبیات کودکان ما و نظایر آن نقطه بسته و رشد کرده و اینک به ثمر می رسد

گل بلور هم سراپا اینار می شود و هوای صبح و روشنائی را در خود دارد ، و با اینکه زاده یخ است و سرما و قطب ، از نفس خورشید زندگیش بخار می شود و یا بهتر تصفیه می شود و می خواهد و طلب می کند و مرد راه می شود و میرود و میرسد

پرویز صالحی

بعدی تازه در شعر فارسی

نقد زیر ترجمه‌ای است از مقاله‌ای بقلم خانم مهناز افخمی که همین روزها در روزنامه انگلیسی «کیهان اینترنشنال» به چاپ رسید. خانم مهناز افخمی افخمی تحصیلات عالی خود را در آمریکا در رشته ادبیات انگلیسی در دانشگاه کلرادو به پایان رسانده است. وی مدتی در همان دانشگاه به تدریس شعر معاصر و نقد ادبی اشتغال داشت و همچنین مدت دو سال علاوه بر همکاری معاون سردبیر مجله ادبی Abstracts of English Studies بود. پس از بازگشت به ایران در دانشگاه ملی ایران به تدریس ادبیات انگلیسی پرداخت و هم‌اکنون ریاست بخش زبان و ادبیات انگلیسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی این دانشگاه را برعهده دارد.

چند سال اخیر، بااستثنای آثار عده معدودی شاعران خوب، سالهای کم‌باری و رکود شعر فارسی بوده است و کارهای تقلیدی و تکراری رواج بسیار داشته است. مدت زمانی بود که میخواستیم به بررسی عوامل سازنده شعر خوب با مراجعه و اشاراتی به وضع شعر امروز ایران بپردازیم. **طنین در دل** کتاب تازه خانم طاهره صفارزاده که اثری پراز شکفتی و تازگی و تجربه‌ای اقناع کننده در هنر شاعری است مرا به انجام این امر ترغیب کرد. در اینجا کوشش خواهم کرد که مشخصات اصلی شعر خوب را با نمونه‌هایی از کتاب «طنین در دل» یادآور شوم.

در باره یکی از عوامل سازنده شعر خوب که قاعداً نیاز به توضیح ندارد ولی عملاً از مشکلات بارز گویندگان معاصر است. همینگوی گفته:

«مهمترین چیز اینست که مداومت بخرج دهی، کار کنی، بشنوی، ببینی و بفهمی و آنگاه که چیزی برای گفتن داشتی بنویسی، نه قبل از آن، و نه خیلی بعد از آن.»

مشکل شاعران امروز ما البته با استثنای چند نفری اینست که قبل از اینکه چیزی برای گفتن داشته باشند حرف میزنند و می بینیم که حرفهای گذشتگان را میزنند و با وجود اقدام به دگرگونی قالبهای قدیم به آفرینش شعر خوب دست نمی یابند. تحول شکلی نه تنها در اثر تازگی مضامین نبوده است بلکه شکلهای تازه شعری را بر اندیشه های کهنه و فرتوت تحمیل کرده اند.

مطالعه شعرهای ظریف و لطیف درباره طبیعت، ناملايمات زندگي و احساسات خصوصی شاعرانه خواننده را به این فکر و امید دارد که تمام این مسائل بخوبی میتوانست در ظرفهای قدیمی بیان شود و نیازی به شکستن و درهم ریختن قالبها نبوده است. نیما پدر شعر امروز فارسی اهمیت دید تازه و ارتباط با زندگی و نیز رابطه این دید با فورم های تازه بیان را در «حرفهای همسایه» یادآور میشود:

«شعر ما آیا نتیجه دید ما و روابط واقعی بین ما و عالم خارج هست یا نه و از دید ما حکایت میکند؟ سعی کنید همانطور که می بینید بنویسید و سعی کنید شعر شما نشانی واضحتر از شما بدهد. وقتی که شما مثل قدما می بینید و برخلاف آنچه که در خارج قرار دارد می آفرینید و آفرینش شما بکلی زندگی و طبیعت را فراموش کرده است با کلمات همان قدما و طرز کار آنها باید شعر بسازید.»

البته همیشه طرفدارانی برای سرایندگان شعرهای قشنگ و لطیف هست اما هنرمند واقعی کسی است که جهان بینی او پراز عمق و اصالت و ارزش باشد و بقول همینگوی چیزی برای گفتن داشته باشد و آموخته باشد که چطور آنرا بیان کند. عقیده رومانتيك کیتز (Keats) که میگوید اگر بطور طبیعی شعر از شاعر در نیاید، آنچنانکه برگ از درخت، همان بهتر که هرگز سروده نشود در هیچ دوره ای ارزشمند نبوده است. آی. ا. ریچاردز (I. A. Richards) در کتاب اصول نقد ادبی گفته است:

«مقدار زیادی از آثار هنری به این قانع بوده که بیان کننده تجربیات خاص و محدود با احساس معین، مثلاً غم، شادی، غرور و نظریه های معین درباره عشق، خشم، ستایش، امید، خوش بینی و یا اشتیاق باشد. اینها هر چند اینجا و آنجا موقعیتهایی در جوامع انسانی پیدا می کنند، اما بهیچوجه نمونه بهترین نوع شعر بشمار نمی آیند.»

بنابراین تفاوتی باید قائل شد بین شعر غنی، عمیق و قدرتمند در برابر شعر محدود و خصوصی.

يك جنبه شعر مهم چنانچه قبلا اشاره شد موضوع شعر و نحوه تعبیر شاعر از آن است. خانم صفارزاده در کتاب طنین در دلها با تم های مختلف از قبیل مسائل زندگی ماشینی، ارتباط ظاهر و واقعیت، فاصله عظیم بین زندگی ملتهای پیشرفته و عقب نگه داشته شده، مشکل برقرار کردن تفاهم و ارتباط بین آدمها، تناسخ و عرفان و بالاخره چگونگی کار ذهن میپردازد و همه را با حساسیت و قدرت و دیدی که بی کمترین شبهه خاص خود

اوست بکار شعر میگیرد و آنچه بطور ممتاز بچشم میخورد اینست که زیربنای همه اینها احساس ستایش و شیفتگی او برای آزادی است که گاه تا سرحد عشق میرسد .

این نکته بدیهی است که سختوی بنهائی برای خلق شعر خوب بهیچوجه کافی نیست . خانم صفارزاده مهارت و تکنیک فوق العاده در بیان آنچه برای گفتن دارد بکار میبرد . در شعر «سفر اول» پرداخت سمفونی و ارتم زندگی و مرگ بهنگام نظاره مراسم مرده سوزان در هند عجیب عالی است . از این صحنه مرکزی اندیشه شاعر در فضا و زمان حرکت های سریع میکند و ابعاد آنها را از میان برمیدارد ، مثل دگر گونی های تم در یک کمپوزسیون موسیقی تصویرها باز گشتهای گوناگون دارند . شاعر خاطره ای را بهنگام بیان رها میکند ، دوباره به آن بر میگردد و هر تغییر یا واریاسیون (Variation) با تنوع دقیق در انتخاب کلمه خود به کشفی منجر میشود . با وجود حرکت های سریع ذهن در زمان و مکان حفظ وحدت کلی در سراسر شعر اعجاب آور است ، هر چند که این وحدت در ساختمان شعر بنظر میرسد و لسی در حقیقت بر اساس کار ذهن اوج گیرنده ایست که بر مسائل مورد توجه اش تسلط کامل دارد . تغییرات صحنه ها و زمانها از گذشته و حال و آینده هر چند با رعایت اصولی کنترل میشود از روانی و راحتی و انعطاف فرم که همه حاصل وحدت دید شاعر است برخوردار میباشد و شعر والاس ستیونس (Wallace Stevens) دایده نظم در کی و ست را بخاطر میآورد .

«وقتی که او آواز میخواند دریا هر چه بود

شعر او میشد .

چرا که او سازنده بود

و ماکه قدم زدن او را در تنه اش نظاره میکردیم

میدانستیم که هرگز برای او دنیائی وجود نداشت

بجز دنیائی که او میسرود و در سرودن آنرا میساخت .»

کلمه در شعر خانم صفارزاده در متن می نشیند و در خدمت بیان اندیشه شاعر بالفی بکار گرفته میشود که دنیا را - دنیای خودش و ما را - و گذشته و آینده و حال جدائی ناپذیر این دنیا را غور میکند .

وقتی الیوت در شعر (Burnt Norton) میگوید «زمان حال و زمان گذشته

هر دو شاید در زمان آینده حضور دارند و زمان آینده شامل زمان گذشته است ، با وجود معنی بخشی ، به نوعی کلی بافی خشک پرداخته است . خانم صفارزاده از این نوع بیان توصیفی موضوعات تجربیدی احتراز دارد و در عوض ریختن اندیشه در یک سری کلمات بیجان تصویرهای ملموس از صحنه های دراماتیزه شده به خواننده میدهد و به تعریف ارسطو درباره تراژدی به نفس عمل و یا حرکت معتقد است نه به توصیف آن :

ومن در شعر سال دو هزار از مدای خودم اسم بردم
که حافظ را با سرفه‌های مسئول درس میداد
گونه‌های سرخ مر میوسید و خرسبیج شاه
يك دانه انجیر زیر زبانم میگذاشت

(از شعر سفر اول)

گذشته از تازگی و اهمیت موضوع و مهارت در بکار بردن تکنیک ، طنز از عوامل دیگر شعر خوب است . هنری جیمز در پیشگفتاری برداستان «درس استاد» گفته است «طنز مؤثر طنزی است که نقطه نظرهای ممکنه دیگر را برساند و منعکس کند .» رابرت پن وارن (Robert Penn Warren) طنز شاعرانه را اینگونه توصیف میکند :

«در طول هزاران سال شاعران کوشیده‌اند که منظورشان را بیان کنند . آنها نه تنها سعی کرده‌اند که منظورشان را بیان کنند بلکه آثار پداثبات نیز برسانند . اولیاء خدا حاضرند برای اثبات مدعی خود قدم در آتش بگذارند . شاعر بشیوه‌ای کمتر اعجاب آمیز به تسلیم به آتش طنز دیده . شاعران خود را ثابت میکنند . به عبارت دیگر و میخواهند نشان دهند که این دید را به آسانی و یا برایگان بدست نیاورده است و بنابراین میتوانند در برابر برچندکها و تداخل تجربیات مقاومت کنند .»

بنابراین طنز در اشعاری دیده میشود که عمیق‌تر و رسیده‌تر ، دارای ابعاد گوناگون در تجربه شاعر و کاملاً متفاوت از نوع شعر خشك و جدی و محدود باشد . در شعر خانم صفارزاده طنز يك عامل اساسی و مداوم است .

امروز در سرسرای موزد ایستادم
و طرح پیژامه بهادر شاهر را بعنوان سوغات
برای سوسیالیستهای سابق محله‌مان از بر کردم
باشد که از من خوشنود شوند
باشد که این طرح طرحی جهانی گردد .

(از شعر سفر اول)

علاوه بر تکنیک جدی و دقیق طنزی که خانم صفارزاده بکار میبرد در شعر او شوخ طبعی و بذله گوئی ظریفی است که تقریباً در شعر فارسی بااستثنای آناری که جنبه فکاهی داشته کمتر دیده شده است . فقدان شوخ طبعی مغایر روح عصری است که ما در آن زندگی میکنیم عصری که بافت اصلی آن پر خوردار از نگاههای غیر جدی به مسائل و یا بیان جدی‌ترین مسئله همراه با لبخند است .

از مشخصات بارز شعر خوب فرق گذاری بین احساسات داشتن و احساساتی

بودن است. در بین گروهی از شاعران شعر فارسی اغراق گوئی و بیش از حد نمایاندن همیشه رایج بوده است و بقول هلم (Hulme) منتقد معروف هستند شاعرانی که شعر را جز ضجه و مویه کردن بخاطر چیزی شعر نمیدانند. خانم سفارزاده از احساساتی بودن اجتناب میورزد هر چند که برخوردش با مسائل پراز احساسهای عمیق است. احتراز جوئی از احساساتی بودن مستقیماً مربوط میشود به استفاده از تکنیک Understatement یا کمتر از حد گوئی که همیشه از خصوصیات بهترین نوع شعر شمرده میشود. کمتر از حد گوئی بقول کلیانت بروک (Cleanth Brook) یعنی دفرق بین آنچه گفته شده و آنچه ممکن است گفته شود و آن وسیله‌ای است برای بیان غیر مستقیم. به عبارت دیگر شاعر منظورش را به وضوح و بطور مستقیم تشریح نمیکند بلکه آنرا به ظرفیت تخیل خواننده در توسعه بخشیدن به اشاره ضمنی واگذار میکنند.

در قبرستان یادم از شانه‌های عمویم آویزان بود
 میان چادرهای سیه‌پوش گردش کردیم
 تشنه بودم کولیها مشک آب را دریغ میکردند
 بوی قهوه میآمد بوی قلیان پس نوا دادند
 مادر میسز در مژ که مرد میسز هارمز گفت
 آدم در مرگ مادرش
 بی باید کارت بنویسد بی باید تفنن جواب دهد
 من قافا را روی قالی پرتاب کردم.

(سفر اول)

خاطره مرگ پدر در کودکی در مقایسه با تجربه‌ای از همان نوع برای شخصی دیگر و حیرت و دلزدگی يك شرقی از خونسردی و غیر احساساتی بودن یکنفر غربی در برابر يك مسئله عاطفی با عمل ساده و بی‌پیرایه پرتاب قافا روی قالی مجسم شده است که بهترین نمونه برای کمتر از حد گوئی میباشد. از مشخصات ضروری شعر خوب بگفته «ویلیام امپسون» ایهام یا چند معنایی بودن آن است که شعر را غنی میکند و با وجود پیچیدگی ساختمان آنرا آشفته و مبهم نمیسازد. آنچه را که «امپسون» ایهام مینامد «فیلیپ ویلرایت» Philip Wheelwright در کتاب چشمه سوزان چند معنایی مینامد تا از مفهوم منفی آن که بنوعی نثر آشفته و مبهم اطلاق میشود پرهیز کرده باشد. اصطلاح هر چه هست منظور برابر ساختن معنی و امکان بخشیدن به تعبیرهای گوناگون و مفاهیم وسیع است. بقول «ازرا پاند»، «ادبیات خوب ادبیاتی است سرشار از حداکثر مفاهیم و معنی». خانم سفارزاده در قطعه زیر از شعر «سفر زهرم» نمونه خوبی برای چند معنایی بودن کلمه و بیان ارائه کرده است:

آیا فاصله انگشتان من با درخت سیب چقدر است
 از ته دره درخت سیب سوسو میزند
 سیبی که من می‌چینم رویشی تمام شده است

اما هموس دریدن تن سیب
بن دنداننی است که تکرار میشود
در تابستان دو قرن بعد هموس همچنان خواهد روئید

در اینجا سیب سمبول مرگ است و سوسه انگیز - مرگی که بزندگی تازه می‌انجامد ، مرگی که قدم دیگری است در دایره طبیعت یا مرگی که به مقیده قدم در ارض جسمانی ظهور میکند ، مرگی که در شعر شاعران قرون شانزده و هفده غرب به لحظات اوج هماغوشی تبدیل میشود . سیب همچنین یادآور سیمی است که به آدم داده شد و بنا بر این سمبل گناه و نیز میتواند سمبل تجربه باشد و اشتیاق برای از دست دادن معصومیت در آگاهی از مسائلی چون نیک و بد که خوشبختی و بدبختی بشر را همراه داشته است . و چه بسا که خواننده مفاهیم دیگری در سیب ببیند .

و بالاخره یکی دیگر از مشخصات شعر خوب و مهم بقول « کلیات بروك » جهانی و ملموس بودن آن است . یعنی شاعر به هر سرزمین و زمانی که متعلق است گرایشی به بیان زندگی و تجربیات همه انسانها داشته باشد . خانم صفارزاده در میان این عده از شاعران جای دارد و در آثارش آگاهی او بر فرهنگ و ادبیات سایر سرزمینها بخوبی مشهود است . آنها را فهمیده و بی آنکه دچار تأثیر و تقلید شود دنیای خاص خودش را خلق کرده است . این دانستنیها هر چند به وسعت بینش او افزوده اما سبك او بی نظیر ، اصیل و خاص خود اوست . خانم صفارزاده از جمله هنرمندانی است که نخبه روشنفکران با فرهنگ جامعه ادبی دنیا را تشکیل میدهند که کارشان جهانی است هر چند خودشان متعلق به سرزمین و زمانی خاص هستند . او اهل ایران است و ایرانی است با آگاهی بر فرهنگ و سنت این کشور معینا از آن گونه نویسندگان جوان است که این حقیقت درباره شان مصداق دارد که اثرشان از مرز فرهنگها و ملیتها میگذرد . او در شعر « مرز تصویرها » گفته است :

اما من دوست دارم
که زندگی دنیا باشد نه شهر

مهناز افخمی

□ پس از گذشت ۲۵۰۰ سال از تاریخ تأسیس شاهنشاهی ایران بار دیگر نام تخت جمشید در سراسر دنیا بر زبانها افتاده و در گاهش، طاف اعل بصیرت خواهد شد و نمایندگان از چهار گوشه دنیا برای ابراز علاقه در جشنهای بیسابقه حضور خواهند یافت - جشنهایی که جنبه جهانی به خود خواهد گرفت. بنا بر اطلاعاتی که آقای شجاع الدین شفا معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاهی داده اند بر نامه های این جشن شامل دو قسمت خواهد بود: بر نامه هایی که در خود ایران اخیر احواء شده که یکی از آنها احوادث ۲۵۰۰ دبستان در سراسر ایران است و دیگر بر نامه هایی که تحت نظر سازمان یونسکو بوسیله کمیته های برگزار کننده جشن های شاهنشاهی در کشورهای جهان صورت خواهد گرفت. با احوادث ۲۵۰۰ مدرسه، رشته آموزش و پرورش این کشور گام های بلند و بیسابقه ای بر خواهد داشت و جهشی بسوی ترقی و تعالی .

□ اکنون برویم سر سایر مطالب و بیشتر درباره آینده این مجله . دو شماره بی که در سال ۱۳۴۹ بیرون آمد هر بار بهات کاسته شدن صفحات ، مبلغی از بهای آنها کاسته شد که باعث نگران شدن همه کارهای چاپی البته کار صوابی نبود . بهای این شماره مجدداً به ۵۰ ریال بالا می رود و امیدواریم که مطالب و محتوای این شماره تاحدی بساعت ارضای خوانندگان ما بشود .

[۱] با این شماره بیست و پنجمین سال از عمر این نشریه پشت سر میماند و سال هم آغاز میشود . در سال ۱۳۴۹ همانند سال های پیش آن قصد داشتیم ۶ شماره بیرون بیاوریم که نشد . از خوانندگان پوزش میخواهیم و بخصوص از مشترکین مجله . نویسندگان و مترجمین و هر کس که با جهان نو همکاری داشت حد اعلای حوصله را به خرج دادند و دست از کوشش برنداشتند . حیوة و بقای مجله همین این همکاری های مجدانه بوده است . ما به یاری اهل قلم نیازمندیم و هر کس بغر اخور خویش میتواند دست یاری بسوی ما بگشاید . بخصوص در ترجمه از زبان های انگلیسی و فرانسه .

[۲] علاقه و هدف ما این است که مجله با صفحات زیادتر و مرتبتر بیرون بیاید و این جز با داشتن نویسندگان زیادتر از آنچه که در گذشته داشتیم میسر نخواهد بود . پس اگر دارای چنین مایه و پاییه ای باشند بیاری ما در آیند . یکی دیگر از کارهایی را که در جلو داریم طبع و اشاعه کتب منتخب کمک درسی در هر رشته و پایه علمی است . اگر دارای چنین دوق و خواسته ای هستید ، ما حاضریم کتابهایی را که طرحتی کوتاه از تاریخ فلسفه ، میتواند نمونه ای از آن باشد ، مشترکاً و یا مستقلاً چاپ کنیم و امیدواریم بتوانیم کتابهای خوبی در قیمت های ارزانتر در دسترس اهل خرد بگذاریم .

□ بنای سیاست مالی این مجله بر آن نیست که تعداد فروش آن زیاد شود و یا چنان که اگر تیراژ آن از حد مناسب پائین تر رود نشر آن متوقف گردد ، اما شاید سود خواننده هایی که بدنبال مسائل حدیتری میکنند این باشد که تعداد زیادتری باین نشریه دسترسی پیدا کنند . پس شاید در اوقاتی که فرصت بدست آید بتوانید این مجله را در شهرستان هایی بمانند سمنان ، ملایر ، خوی ، بندرعباس ، کرگان و بیرجند و امثال این ها به مردم صاحب نظر بشناسانید .



کتابهای تازه

در کتابخانه جهان‌نو

امیر کبیر منتشر کرده است :

آدم عوضی : نوشته خسرو شامانی
بقطع جیبی ۲۸۴ صفحه بها ۴۰ ریال
محتوی ۱۵ نوشته اجتماعی با قلم طنز

✱

دیوار : ترجمه صادق هدایت

چندین نول از سارتر، کافکا - لائو کیلانگ -
چخوف - شیمسار و شرر
بقلم جیبی صفحه بها ۳۰ ریال

✱

خاطرات امید : ترجمه شهید امیرشاهی
شارل دوئل رهبر فقید فرانسه وضع آشفته
فرانسه را بموقع قبولی زمامداری خود و
چگونگی رهائی آن کشور را از بحران
های همه جانبه شرح میدهد :
۳۹۲ صفحه بها ۱۴۰ ریال

✱

اپرا

یک تحلیل تاریخی

ترجمه دکتر محمود جزایری

۱۸۹ صفحه بها ۹۰ ریال

(موضوعی جالب و ترجمه بی‌ریا)

✱

پس از مرگ ماهیها

مرکب از ۲۰ قصه

از : ژیل سارکار

۲۲۲ صفحه بها ۱۵۰ ریال

توپاز

لئون ادريس ترجمه : دکتر سیروس پزشک
۲۵۲ صفحه بها ۱۸۰ ریال

✱

داستانی از انسان‌ها و خرچنگ‌ها

از : ژوزف دوکاسترو

ترجمه منیر جزینی (مهران)

۱۸۲ صفحه بها ۶۰ ریال

✱

روز منتشر کرده :

مسافره‌های شب

و چاپ دوم شاهزاده خانم سبزچشم،

مجموعه دوازده داستان

جمال امیرصادقی

سالنامه کشور ایران

بیست و ششمین سال

مجموعه‌ای است مرکب از مقالات از اساتید
تألیف، محتوی اخبار پیشرفت‌ها و تشکیلات
اجتماعی و سیاسی ایران در نوع خود کم‌نظیر.

✱

صور خیال در شعر پارسی

بررسی انتقادی ایماژهای شعر

فارسی و سیر تاریخی نظریه بلاغت

در اسلام و ایران

محمد رضا شفیعی کدکنی

م . سرشک

از انتشارات نیل

تازه‌ترین

Grader Exercisers in English

شامل : ضروریات گرامر انگلیسی، تمرینهای گرامری توام با شواهد - کلید حل تمرینها، فرهنگ لغات و اصطلاحات مشکل، اصطلاحات روزمره در مکالمات، افعال باقاعده و بی‌قاعده، ضرب‌المثل‌های انگلیسی و بسیار مطالب کنکور و اعزام دانشجویان نویسنده و مؤلف کتاب که متجاوز از سی سال درین رشته کار و تجربه دارد دانشجویان و مبتدیان زبان را خوب راهنمایی میکند.

در ۶۰۰ صفحه - چاپ چاپخانه زیبا - بها ۳۰۰ ریال

پیرامون روسپیگری در شهر تهران

از نشرات آموزشگاه عالی خدمات اجتماعی

بار اول بوسیله اداره کل آمار نیروی انسانی نشر یافته

بها ۴۰۰ ریال

مطالعه دقیقی است که برپایه آمار و بررسی‌های متداول از یکی از پدیده‌های قدیم اجتماع شده و کوششی برای یافتن ریشه‌های اصلی این مسأله روانی شده، ولی ماهیت و تعریف روسپیگری در این تحقیق درست روشن و مشخص نشده است. نحوه تحقیق منحصر به چند نقطه از شهر تهران شده و جامعیت آن مورد تردید است... شاید بتوان با پند و اندرز همراهان را به راه راست هدایت کرد اما تا فشار نیروها و عوامل بوجود آورنده این کرایش چهارتنار اجتماعی - فرهنگی، اقتصادی و تربیتی درست تجزیه و تحلیل نشده، قانون عرضه و تقاضا موجب اولیه این عمل ناهنجار خواهد بود. (ب. ر)

شرکت پاسند

نماینده آمپلیفایر فیشراستریووفی‌های -

Fisher, Stereo Hi-Fi

تعمیرگاه تلویزیون کترس

خیابان نادری نبش قوام‌السلطنه ساختمان فوقانی طبقه اول شماره ۲ تلفن ۴۶۱۰۲

(کار خوب و اجرت ارزان)

از نشرات

نکارش : جان ادوارد بنتلی

مجله جهان‌نو

طرحی کوتاه از تاریخ فلسفه : ترجمه فریبرز مجیدی

ابر زمانه ابر زلف

نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن از انتشارات مجله یغما چاپ بهمن بها ۶۰ ریال
این اثر جالب و پرعمق بار اول در شهریور ۱۳۴۴ چاپ شد و اکنون چاپ سوم آن
بیرون میآید. نمایشنامه‌یی است خواندنی.

جام جهان بین

نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن از انتشارات کتابخانه ابن سینا بها ۲۵۰ ریال. کتابی است
ممتع از مقالات و گفتارهای رادیویی نویسنده معاصر که بعضی از آنها هم در مرزهای
دانش ابراد شده است.

گرونگ

برگزیده‌یی از آثار شاعران ارمنی زبان - تألیف و نگارش دکتر هراند قوکیسیان ۱۷۲ صفحه
بها ۹۰ ریال چاپ مشتاقی - اصفهان.

این مجموعه اشعار ناب زبان ارمنی را که با زبان و ادبیات فارسی پیوندهای عمیق دارد و دکتر
قوکیسیان - به مادر خود تقدیم داشته دربردارد. حاوی اثریازده تن از شاعران معاصر بنام ارمنی
زبان است که به فارسی درآمده. گرونگ (درنا) که در میان ارمنیها به اسم مرغ قاصد،
هم خوانده میشود مجلد دوم از ادبیات و اشعار ارمنی زبان ایران و چند تن از ارمنیان
مقیم خارجه است. مجلد اول زیر نام «آنوش» انتشار یافته و سوز دل از همه اشعارش تراش است.

توتم و تابو

اثر بزرگ «زیگموند فروید»

ترجمه و مقدمه

دکتر محمدعلی خنجی

در ۱۴۵ صفحه - بها ۱۰۰ ریال

چاپ طهوری - خیابان شاعران - روبروی دانشگاه

چاپ دوم
همچون دريك آينه

اثر
اينگمار برگن

ترجمه
هوشنگ طاهري
از انتشارات رز

ويريد يانا

اثر
لوئيس بونوئل

ترجمه
هوشنگ طاهري

از انتشارات مدرسه عالي سينما و تلويزيون و رز

«M» قاتل

اثر
فريتس لانگ

ترجمه
هوشنگ طاهري

از انتشارات مدرسه عالي سينما و تلويزيون و رز

نيل منتشر کرده است

آناهيتا

(فمايشنامه)

از مصطفی رحيمي

بها ۶۰ ريال

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول : حسین حجازی

زیر نظر : دکتر امین عالیمرد

نشانی : خیابان فردوسی - کوی اتابک (کوچه روزنامه‌کیهان) - چاپخانه فردوسی - تهران

تلفن ۳۱۶۳۱۸

کلید نامدها بنشانی بالا و به نام مجله جهان‌نو خواهد بود

JAHANE-NO

Established : 1946

a magazine of arts, social studies,
and literature

Publisher & Editor:

Hosein Hejazi

Editor-in-Chief:

Amin Alimard

Foreign subscription \$5.00

Tehran, Iran

مسئولیت اصالت و صحت مطالب و مقالات از نظم و نشر بعهدۀ نویسندگان بوده درج مقالات
لزوماً نظر مجله نیست

اشتراک یکساله { داخله ۴۵۰ ریال
در سال ۱۴۵۰ { خارجه ۴۵۰ ریال

بهای این شماره ۵۰ ریال

چاپ فردوسی ، کیهان - تهران - خیابان فردوسی

پیوند آسمانی

... و حالا باید مفت تیران به فرانکفورت

نزدیکتر شد ... !!

با پروازهای مستقیم و بدون توقف

تهران - فرانکفورت

بوسیله جت‌های مدرن هواپیمایی ملی ایران

ساعت ۷:۳۰ دقیقه با مدت

از تهران حرکت کند

و ساعت ۱۰:۲۵ دقیقه همان‌روز

وارد فرانکفورت شوید

هواپیمایی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی

استثانه از حداکثر وقت را در کوتاهترین مدت

برای انجام کارهای شما میسر ساخته است

پروازهای «هما» همراه با مهمان نوازی گرم و صمیمانه

مخصوص ایرانی در میان سندیهای راحت جنهای مدرن

هواپیمایی ملی ایران فراموش نشدنی است

تهران - استانبول - رم - بروکسل - فرانکفورت

هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل

کراچی - بمبئی - اسفهان - شیراز - آبادان

کویت - بندرعباس - دوحه - دهران

دوبی - ابوظبی - پوشهر - اهواز - خوارک

رشت - رامسر - تبریز - رضایه - مشهد

یزد - کرمان - زاهدان

هواپیمایی ملی ایران . هما .

